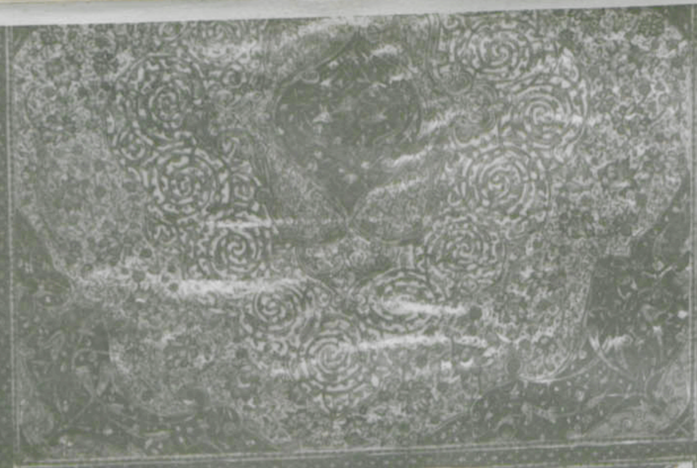


کتاب سنگلاخ

من مؤلفات مرحوم — بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین — میرزا مهدی خان منشی است

الحمد لله الذی جعل الناس شعوبا و قبائلا لتعارفوا و خص کل طائفه بلغه تفهیمهم الغه لما لغوا فاوحی الیهم کلا
بلسان ودت منهم للی انواع الانسان فمن اسمعیل عربی مبین الذی نزل به الروح الامین للی خاتم المرسلین و من
یافث اغلان ترکی مهیب الموروث من چنگیز خان و بلاکو للی سلطنا ما قهرمان الماء و الطین لانال خلیفه فی
اقالیم الارضین و الصلوه علی النبی العربی المبعوث علی الاسود و الاحمر علی اختلاف لغاتهم و تشتت سمائهم من
الفارسی و الترکی و الرومی و غیرهم ممن کان من التجوبی و آله و اوصیائه سیما کن العرب المتکلم لفن الادب سالک
نهج البلاغه المعترف له الفصحی بکونهم متشقین بالکنه و النجه و اللباغه مبدع الخطب المصاقع الآخذ من البلغاء
بالنواصی و القمارع البارع اللوذی المنشی الالمعی المعجز بسیفه و سنانه و فصاحته و بیانه کل کما مشهور فی المعارک
و النوادی و کل مبدع و معرب فی اللسان انصاری سلام الله علیه و علیهم ما ناح الکام الساری و صاح الجمال
الحاری اما بعد بر خاطر ملکوت ناظر بندگان بلند شان نایب السلطنه العلیه و الخلافه البهیه ولی النعم الجلیله
الجلیله مجاهد کفار غازی کرار حافظ بیضه اسلام حامی حومات دین ائمه انام و آتش خرمن حیات اعدای دین
شعله هستی خار و خاشاک دشمنان دین مبین برازنده تخت و سریر فره وزنده چراغ اسلاف بار و پر مظهر صنایع
الهی مظهر آثار پادشاهی مجدد اساس ملکداری مشید ارکان شهریاری موثر آثار شوکت متقن قوانین دولت
مسدد ابواب فتن ممهد جهات سیاسات و سنن مرصوص حصون و قلاع مشرکین را مایه اقلاع حامی حوزه دین

کاسر ظهور مشرکین ناموس اسلام حافظ انام صاحب السطوة و السیاسة و الباس الذی تقسطاس رایه
المقیاس بوزن العدل و القیاس ابو النصر شاه عباس دام الله عهده و مهد ممالک حکمه و مهده بر آن متعلق
بود که کتاب سنگلاخ که مرحوم میرزا مهدیخان نوشته و تار و پود آن نسج را مانند برهان قاطع در لغت فارسی
رشته مشتملست بر زیادات بیان در معانی اشتقاقات و بیان معانی بعضی لغات و حاوی بود بر ابحاث بر
نصیری و غیره از شارحان لغت ترکی در فهم اشعار نوائی و غیره تصرفی در آن کتاب نصیر المحکم و العباب
شود بطوریکه همه لغات در آن کتابست درین مختصر درج آید لهذا اکمترین دعاگویان و اقل منوبان محمد خوئی برخی
از اوقات را بآن خرج کرده مشتقات را حذف و معرا از شواهد ساخته و ابحاث و تکریرات را از وانداخته اکتفا
به بیان معانی مصادر و جوامد نموده چه بعد از دانستن معنی النصر مثلا در لغت عربی معانی مشتقات آن بعنایه معلوم
کرده و مع هذا برای غایت توضیح در ذیل کمصدر کیفیت اشتقاقات را بیان نمود تا بآن قرار در همه مصادر
معلوم شود و علاوه بر آن در مقدمه کتاب قواعد و ضوابط لغت ترکی بیان شده و از آن کیفیت اشتقاقات
معلومست و بعد از اتمام مرام کتاب مختصری شد گذاشته شده در طرف تمام آن بحسب حجم و کتابت عشری
از اعشار سنگلاخ نیست و همه لغاتی که در سنگلاخ است فعلا و قوة در آن مختصر هست و این کتاب را بجهة تیمن و
تبرک بخلاصه عباسی موسوم نمود و الاستعانة من الملک المعبود مقدمه در قواعد و ضوابط متعلقه بترکی
از آن جهة بقاعده لغت نویسی عنایت که در بای عجمی و عربی فرق نهاده شود و همچنین در اشباع و غیره
نهایت چون نوائی که استاد این فن است در قافیه فرق نکرده اند و از بکیه توران و اهالی ماوراء النهر
بعضی کلمات را با کاف عربی تکلم میکنند و ترکانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را با کاف عجمی تکلم می کنند
لهذا اهتمام در آن باب نشد مگر جائی که لازم باشد و ترتیب حروف تهجی مرتب هر حرف را بحرکات ثلث
بیان نمود و معنی مصادر را در ذیل مصادر و جوامد را در ذیل جوامد مندرج ساخت از آنجمله در املای کلمات
ترکی بدانکه زبان ترکی را رسم الخط خاص است که تحریرش مطابق تقریر است و بعضی حروف زائده در
کتاب میشود که در تلفظ نیست مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یاء بیان کسره و در بعضی اسماء این
قاعده اطراد ندارد مثل مرکن بمعنی لگنچی و پنجی و پنجره و غیره و از آنجمله تبدیل دال و تا بیکدیگر میشود اما این هم
مطرد نیست مثل ایماک بمعنی کشتن و ایتماق بمعنی کردن که تبدیل در اینجا جایز نیست و از آنجمله غالبا تبدیل
غین و قاف و خا بیکدیگر میشود لیکن اینهم مطرد نیست مثل تغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق بمعنی گنجیدن و

یاغماق بمعنی باریدن که با غین باید نوشته بشود بخلاف ییقماق بمعنی خراب کردن و ییغماق بمعنی افشردن و
یاقماق بمعنی افروختن و یاقین بمعنی نزدیک که با قاف باید نوشته شود و در سایر مشتقات اینها هم ملاحظهٔ غین با
قاف باید نمود و همچنین قسرچقای بمعنی بازو قسرقاول بمعنی تذرو و قوزغونک بمعنی کلاغ سیاه و توزغالان
بمعنی آشوب را که حروف وسطی با غین است بخلاف قورقو بمعنی خوف و اویقو بمعنی خواب و توقوز بمعنی نه و چاقین
بمعنی برق که با قاف باید نوشته شود و از آنجمله در لسان اتراک روم و ایران گاهی کاف عربی بدل از دال میآید
مثل ایکان بمعنی ایدن و ایکای بمعنی ادای و از آنجمله سین را بصاد مهمله و تای قرشت را بطای حطی باید ابدال
تبدیل می نمایند مثل تورلوک بمعنی قسم و نوع از دسته دورلوک نویسند و تولموغ بمعنی محجمه و مبارک را توطلو و تاغ
بمعنی کوه طاغ و آت بمعنی نام را آد و بمعنی اسب را آط و سوی بمعنی آب را صو و اسیغ بمعنی تنقیع را آصی و سایر بمعنی
گسندیده را صاصی و اکثر حروف را مثل سیابان را که الف و واو و یا حطی باشد از تحریرات ساقط سازند در مثل
الماپس و دو تماس المز و دو نمز بار ای بوز نویسند و در اینکا پیز بمعنی میسکنم ایده روز گویند و از آن جمله قاف
و غین در آخر کلمه بدل از دیگری میشود مطرداً اگر در فعل امر مثل باق بمعنی بنگر و زوییق یعنی خراب کن که با قاف است
و یا تاغ بمعنی یارو تیغ بمعنی جمع کن با غین است چنانکه گذشت از آنجمله الف و ها در آخر کلمات بدل از دیگری
مثل ایدا و ایده یعنی در برابر و حضور و یا تیمنقا و یا تیمنه یعنی در جانب و انجه و انجا یعنی انقدر مکر در هنگام و سینگا
داورکا و چینه کا بمعنی عنبر و بمعنی ما که با الف است و در منکه بمعنی زر و انکه و انکه بمعنی لالا و دایه با های هوز
و در لفظ اوستنه هم او ستنا گفتن جایز است و از آنجمله ابدال حرکت در ایکان و ایرکان و ایرکین و ایکین فتح کاف
و کسر کاف هر دو جایز است و از آنجمله در خای و کای گروه حذف فا هر دو جایز است و از آنجمله در تشدید و تخفیف در
ایکی و یکی و سیکیز و توقوز و ستعال تخفیف و تشدید هر دو جایز است و از آنجمله در یوز بمعنی صد و اوز بالف گویند و
در ییل بمعنی سال ایل و در گوز و قاشش و مثل اینها گوزی و قاشی گویند و در آما و گوز گو و المی و امثال اینها تین
زیاده کرده گوزگوسی و المیسی و اماسی گویند و از آنجمله در لغت ترک فعل امر اصل هر صیغه باشد و علامت صیغهای
برا و ملحق میشود و افادهٔ معنی متجدد میکند مثل ال و گیت در صیغ اراد و مصدر ماق و ماک که علامت مصدر است
بر آن ملحق کرده المساق و گیتماق الماک و گیتماک گویند و در بنای فعل مضارع لفظ دور مثل آلار و آلادور و گیتار
و گیتادور و افادهٔ معنی سلب استقبال هم میکند لفظ خان و کان که بمضارع ملحق شود افادهٔ معنی فاعل و معنی
مصدری و معنی مفعول میکنند مثل دوران دوار خان و از آنجمله استعمال صیغ با قاف و غین باشد مثل قیلماق و قیلمای

یا با کاف مثل بیلماک و بیلمای و هر دو موقوف بسماع است نه بقیاس و از آنجمله صیغ مضارع با ضمایر
متصله افاده معنی مصدر کند مثل باروری یعنی رفتنش و همچنین باروریک و با ضمایر منفصله افاده معنی مصدری
نکند چون بارورمن یعنی میروم و چون میم ضمیر متکلم وحده جمع شود افاده معنی مضارع که مثل بارورام یعنی میروم
اگر حرف مضارع یعنی را مضمومه و یا مکسوره با میم مرکب شود افاده معنی مصدر هم کند مثل باروریم یعنی رفتنم
و چکاریم یعنی کشیدنم و اگر با را مفتوحه مرکب شود افاده مضارع میکند مثل بارورام یعنی میروم و از آنجمله
صیغ حالی مثل آقارا و توکولا بمعنی مصدر یعنی سفید شدن و ریختن هم آمده مافان و توکان لفظ مصدر نه
و فاعل اما گاهی بمعنی فاعل و گاهی بمعنی مفعول هم آید مثل ساچکان افشاننده همچنین کیلکان بمعنی آینده و آمده
و آمدن چیقماس فعل مضارع منفی غایب است یعنی بیرون نمی آید اما هرگاه با یای منضم شود افاده معنی مصدر
منفی کند چون چیقماسلیغ لفظ میش علامت مفرد غایب ماضی است و گاهی علامت مفعول و گاهی ماضی مجهول اما
گاهی یای مصدری بر آن ملحق ساخته شده بمعنی مصدر و اسم مصدر استعمال شود چون اسرامیشی یعنی نگهداری و یاسامیشی
یعنی ساختگی و این طریقه مغولیه است و لفظ لا و وا و را این سه حرف را با آخر جوامد آرند تا صیغ از آنها بهم رسد خواه
کلمات جامده ترکی باشد یا مترک مثل باشلماق یعنی از سر گرفتن و تیشلاماق یعنی بدندان گرفتن و مثال مترک
مثل کارلاماق یعنی کاشتن و گذارلاماق یعنی ادا کردن و هوسلاماق و همچنین بولاماق یعنی ادا کردن و سیلاماق
و همچنین بولاتماق یعنی براه انداختن و اورکوراماک یعنی پسکی زدن و همچنین مونکراماق یعنی محزون شدن و تنبه
راماک یعنی دیوانه شدن و مترک این مثل کند زاق یعنی منقص شدن بنای باب انفعال استعمال آن گاهی
لام است مثل توتولاق و یلمیار یلمارک یعنی فرستاده شدن و گاهی با نون مثل باغلانساق یعنی بسته شدن و کورنک
یعنی مرئی شدن و گاهی با هر دو علی سبیل البدل مثل اسالماق و یاسانماق یعنی ساخته شدن اما هرگاه ساختگی
از غیرات با لام و اگر بنفسه ساخته شده با نون و گاهی با لام و بلا لام مثل اریلماک و اریماک یعنی گداخته شدن
و گاهی با نون و بلا نون استعمال شود مثل قالیناس و قالماس یعنی بماند و گاهی با لام و نون جزء کلمه شود مثل
قوتولماق و تالپنماق یعنی خلاص شدن و اضطراب کردن اما باب مفاعله پس علامت شین است که بکلمه داخل
شود مثل اروشماق یعنی بیکدیگر زدن و گاه باشد که شین جزء کلمه باشد مثل توتوشماق مشتق از توتماق بمعنی علامت
هم لازم و آن در صیغ مختلف میباشد چون قوتولماق یعنی خلاص شدن و قوتقارماق و توپماق یعنی سر زدن
و قوتغارماق و همچنین نهایت تعدی از مصادر بلفظ دور و تور و تای قرشت میباشد چون اورماق یعنی زدن

وارُدوماق وتوتماق یعنی گرفتن واوچراماق واوچراتماق وگاهی از التقای ساکنین یکجا حذف شود مثل
آتماق یعنی چشیدن وتاتورماق وباتماق وباتورماق وگاهی حذف جایز نباشد چون آتماق وآتورماق و
توتورماق وگاهی دال وتا از تورودور حذف شده حرف آخر فعل امر مضموم شود ورا مهمله منضم شود مثل
آلناماق وآشورماق وقاچماق وقاچورماق وگاهی لفظ دور وتور جزو کلمه میشود مثل تودورماق وتودورتماق
واولتورماق واولتورتماق وگاهی دو نوع بنا کنند متعدی را مثل اولتورماق یعنی نشستن واولتورتماق
واولتورغورماق وکورماک وکورساتماک وکورگوزماک وگاهی دو علامت متعدی در یک صیغه آید مثل تکورماک
وتکوزتمک وازانجمله مصدر مضاف بضمیر متکلم وحده هرگاه مکسور باشد مثل الماغیم یعنی گرفتنم وگیلماگیم
یعنی آمدنم افاده معنی مصدری کند وبضم الماغوم یعنی مضارع منفی باشد وازانجمله مصدر با قاف یا کاف
بودنش سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست لکن اتراک روم وایران چندان ملاحظه قافی یا کافی
مصادر نمیکنند چنانکه ایرماک یعنی رسیدن را ایرماق هم گفته اند ونیز اتراک روم حرف مصدر را خواه قاف یا
کاف باشد در حین اضافه یا منضم بعض حروف بجهة تخفیف حذف نمایند چون الماق والماپس یعنی گرفتن وگرفتنش
والماین مثل از گرفتن ومثل گیلماک یعنی آمدن وگیلماسی یعنی آمدنش وگیلمادین یعنی از آمدن وازانجمله ماضی متکلم
مع الغیر مثل ایلادوک یعنی کردیم ویغلادوق یعنی گریه کردیم وهمچنین توکدوک یعنی ریختیم وتوکدوکجه یعنی
ریختن یغلادوق یعنی گریه کردنم در حین انضمام افاده معنی مصدری کند مثل ایلادوکیم یعنی کردنم وآغلادوغیم
یعنی گریه کردنم واولدوق واولدوغون یعنی شدنش را بنای اسم مصدر وآن گاهی تا آید مثل اونوت
بمعنی فراموش واویات بمعنی خجالت وگاهی با قاف وغین چون بوروق یعنی فرمان وآلداغ یعنی فریب
گاهی با کاف چون بیلیک یعنی دانش وتیلوک یعنی سوراخ وگاهی با شین مثل اورش یعنی جنگ ویورش
یعنی رفتار وگاهی با میم مثل اولوم یعنی مرگ ویولوم یعنی معبر وگاهی با نون وچیم مثل سوگنج یعنی دشنام و
خیال وگاهی با لام چون سیورغال یعنی بخشش واحسان ویاسال یعنی صف منظم وگاهی با نون مثل یغین یعنی
جمعیت ویاغین یعنی باران وگاهی غو وگو مثل یارغو یعنی تفرقه وسورغو یعنی پرسش وآلغو یعنی آخذ و
پرگو یعنی دهش وگاهی بوجوه مختلف چون آلغو پرگو ایشش آیغ یاتغ ایلش ساتمش قلیغ قلیش یعنی فعل
وکردار گاهی بلفظ غور وکور آید چون چقغور یعنی درآمدنی علامت ماضی دی ودو چون آلدی یعنی گرفت وگیتی
یعنی رفت ودیلار ودیلار چون آلدیلار یعنی گرفتند وگیتدیلار یعنی رفتند ودیک ودوک ودیمک ودوک

چون آلدینک یعنی گرفتی و اوردونک یعنی زدی و کیتینک یعنی رفتی و توتونک یعنی گرفتی و دینکیز و
دینکلار و دونکوز و دونکلار و تینکیز و تینکلار و تونکوز و تونکلار چون آلدونکیز و آلدینکلار یعنی گرفتید و
اوردونکوز و اوردونکلار یعنی زدید و کیتینکیز و کیتینکلار یعنی رفتید و توتونکوز و توتونکلار یعنی گرفتید و دم
و دوم و تیم و توم چون آلدوم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و کیتیم یعنی رفتم و توتوم یعنی گرفتم و دوق و توق
و دوک و توک چون آلدوق یعنی گرفتیم و ساتوق یعنی فروختیم و کیلدوک یعنی آمدیم و کیتتوک یعنی رفتیم
و بان چون آلبان یعنی گرفته و ب چون آلیب و کیتیب یعنی گرفته و رفته الفاظ مشترکه میان ماضی و مضارع
میش چون آلمیش یعنی گرفته و اتمیش یعنی گرفته شده و اورلمیش یعنی زده شده و آلادورمیش یعنی میگرفته و
اورادورمیش یعنی میزده و غان و کان چون اچیلغان یعنی واشده و بوتکان یعنی روئیده و یاشورلغان
یعنی پنهان گردیده شده و بوتکارلکان یعنی رویانیده شده و اولورغان و آلادورغان یعنی شده و کیلورکان
و کیلادورکان یعنی آمده و یاشورنورغان و یاشونادورغان یعنی پنهان شدن و بوتکارلورکان و بوتکارلا
دورکان یعنی رویانیدن شده و مضارع منفی بمعنی ماضی منفی آید چون یازلمایدور و اچیلمایدور یعنی نوشته
و وا نمی شود مضارع با روابط ماضی هرگاه استعمال شود حکایت حال ماضی میکند چون کیلورایردی و کیلادور
ایردی یعنی آمد در زمان گذشته علامات مضارع یکی را است مثل آلور یعنی میگیرد و چیکار یعنی میکشد و اسار
یعنی میخواهد و بولور یعنی میشود و دیر یعنی میگوید و یکی دیگر دور است چون آلادور یعنی میگیرد و کیلادور یعنی می‌آید
و یکی لفظ یا با لفظ دور مثل استایدور یعنی میخواهد و اسرایدور یعنی نگاه میدارد و بولیدور یعنی میشود و قویدور
یعنی میخواهد و دیدور یعنی میگوید و یدور یعنی میخورد با شباع با اخیر و اسقاط احد یا من ازالفاظ مشترکه ما بین
مضارع وغیره غای و کای سون و دیکسا چون آلغای یعنی بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیدیکسا یعنی بیاید و کای
افاده مفرد مغایب از فعل امر میکند از علامات مشترکه فتح آخر فعل است چون تیسا یعنی سوراخ کند و [illegible] یعنی
زراعت شود و این صیغه افاده معنی مصدر و او غایب و حال هم میکند علامات اسم فاعل غوچی و کوچی
که بآخر ملحق شود چون آلغوچی یعنی گیرنده و کیلوکوچی یعنی آینده و اتراک روم و ایران آلیچی و کیلیچی گویند و همچنین
غان و کان لیکن با افاده استدامت چون توتاغای یعنی دایم گیرنده و چاپاغان یعنی دایم تازنده و کولاکان
یعنی دایم خنده کننده و کیساکان دایم بسیار برنده و همچنین چاق چون یاسانجاق یعنی خود سپار و از مشترکات
فعل مضارع است مثل آچار یعنی میگشاید و بمعنی گشاینده و بمعنی مصدر هم آید و از مشترکات لفظ غان و

کان است که گذشت که بمعنی اسم فاعل چون ویکان و پیرکان بمعنی گوینده و دهنده و بمعنی مصدری و نهی
و مفعول هم آید نهایت اتراک روم و ایران تخفیف داده در قیلغان مثلا قیلن میگویند بمعنی کننده و در
ایلاکان ایلین گویند یعنی گیرنده مفرد مغایب مانند آچما پس بولسا افاده معنی فاعل کند یعنی بخشاینده و افاده
معنی مصدر منفی هم کند یعنی نگشودش از جمله علامات غور و کور چون اچغور یعنی پنهان‌ریزنده و اوتگور یعنی گذرنده
و اویغانماغور یعنی بیدار نشونده اما گاهی افاده معنی اسم مصدر هم میکند و از جمله غون و کون با کاف فارسی
چون غادغون بمعنی تعاقب کننده و اوتگون یعنی گذرنده و چاپغون یعنی اسب تیزدو و گاهی هم چاپغونچی گویند
گویند علامت اسم مفعول اول بعضی افعال واله بمعنی مفعول چون سینوق یعنی شکسته و بیتیک یعنی مکتوب دوم الحاق
لفظ میش و غان و کان با کاف فارسی بآخر فعل امر چون اولمیش و اولغان و اولکان یعنی شده نهایت
اتراک روم و ایران در اولغای اولن و در یانغان بمعنی سوخته یانن گویند سیم الحاق لفظ غون و کون
با کاف فارسی چون یورغون بمعنی خسته و سورگون بمعنی رانده نهایت گاهی افاده معنی فاعل هم کند الفاظ داله
بمعنی نسبت لیغ و لوغ و لیک و لوک با کاف تازی میباشند و گاهی معنی یای نسبت چون طهرانی و گاهی معنی یای
مصدری چون بزرگی و گاهی بمعنی ذو و ذا چون ذومال و ذا امال بمعنی صاحب مال افاده کند مثل اوتالیغ یعنی
منسوب بشرم و خجالت و همچنین فعل امر که اساپس صیغ در زمان ترکی با وست گاهی لفظ غیل و گیل بر آن ملحق سازند
و گویند دورغیل یعنی بکن قیلغیل و دورکیت بمعنی برو و کتکیل و گاهی لام غیل و گیل را بنون مبدل کنند چون
یلاکین یعنی یلاکیل بمعنی طلب کن و گاهی آخر فعل امر را مضموم سازند بزیادتی واو چون بارو رو و اختارو در بار
و اختار یعنی برو و تفحص کن تثنیه و جمع امر بنون و کاف باشد چون کورونک یعنی ببیند و کورو و تکبیرذ کورو تکلار
و توتکلار نهایت لار در اینجا هم علامت جمع غایب است لفظ دیک و تیک هر دو با کاف تازی و سون و غای
و گای با کاف فارسی که بفعل امر مغایب ملحق شود افاده معنی استقبال هم میکند مثل اسر یعنی گمشدار و اسرادیک
یعنی گمشداردو همچنین در سایر الفاظ مزبوره فعل امر مفتوح الآخر با لفظ کبراک با کاف تازی و فارسی هم افاده معنی
استقبال کند مثل دربار اشش بمعنی لایق باش گوئی بارشاکیراک بولغای یعنی لایق باید باشد علامت نهی میم مفتوح است
چون دربار یعنی برو میگوئی بارما یعنی مرو و گاهی گویند بارماغیل و بارماکیل و گاهی لام بنون بدل شود چون بارماغین
بمعنی بارماغیل و الماغین بمعنی الماغیل علامت نفی هم میم مفتوح است چون کیلماک یعنی نیامدن و المادی
یعنی نگرفت و کیلمادی یعنی نیامد و یکی دیگر لفظ باید و رچون کیلماید و ر یعنی نمی آید علامت متکلم وحده لفظ مان چون

کیسمان یعنی منبرم وکاهی کیساماان کویند مرادف کیساماان باکاف تازی ودیگر ایده من در رومی محرف ایامان است
یعنی میکنم ولفظ بامیم مکسوره علامت اثبات شود چون ایتامین یعنی میکنم ولفظ ماما هم کاهی علامت تکلم نفی باشد
چون یاماناام یعنی پیدا نمیکنم واین در چغتای قلیل ودر روم وایران کثیر است ولفظ ماست مین هم علامت متکلم است
چون ایتماپس مین یعنی میکنم ولفظ اولماپس وقیلماس کاهی بمعنی اثبات آید وکاهی بمعنی نفی چون اولساسی یعنی شدنش و
نشدنش علامت حال فتح آخر است چون کولا یعنی خنده کنان وبتکریر هم آید چون کولا کولا ویای ساکنه است
چون اوینای یعنی بازی کنان وبتکریر هم آید چون اوینای اوینای ویای مضمومه است چون اوینایو یعنی بازی کنان
علامت حال اهل روم لفظ رق ودک چون چاپارق یعنی دوان وکیدارک یعنی رفته ویای مفتوحه است چون آغلایه
آغلایه یعنی کریه کنان کریه کنان واز جمله علامات کاج وغاج بکاف فارسی بمعنی محض وچون آید چون آلغاج یعنی بمحض
کرفتن ویتکاج بمحض رسیدن ودر رومیان چق وچک میکویند در افاده همین معنی چون یتمک وچتاق یعنی بمحض رسیدن
وغالی وکالی بکاف فارسی بمعنی لام تعلیل وحتی آید چون کیتغالی وکیتکالی یعنی بعلت رفتن وتا رفتن وغو وکو بکاف
فارسی بمعنی حاصل مصدر باشد چون آلغو وبیرکو بمعنی داد وستد ومان علامت متکلم وحده از فعل نفی چون الماان یعنی
نمیکیرم وماس علامت مفرد مغایب از فعل نفی چون الماپس یعنی نمیکیرد وغوچه وغونجه وکوچه وکونجه وکانجه بکاف
فارسی بمعنی آل وبمعنی وزن ومقدار باشد چون اوشانغوچه یعنی تا شکستن وبقدر شکستن وهمچنین غولوق وکولوک
اولی کاف فارسی ودویمی کاف تازی بمعنی قابلیت باشد چون الغولوق بمعنی کرفتنی وکیلکولوک بمعنی پوشیدنی وغودیک
وکودیک کاف آخری هر دو تازی وکاف اول فارسی قابلیت وبمعنی مماثلت باشد چون ارغودیک یعنی زدنی
وبهمچنانکه بزند کودیک یعنی کردنی همچنانکه بکند چشاکنک باکاف فارسی علامت مفرد مخاطب ماضی ومضارع از
نفی باشد چون الماپدور یعنی نکرفته است ونمیکیرد غوم وکوم باکاف فارسی علامت متکلم وحده چون الغوم و
والغومدور وکیلکوم وکیلکومدور یعنی خواهم کرفت وخواهم آمد غومیز وکومیز باکاف فارسی علامت متکلم مع
الغیر است چون الغومیز والغومیزدور یعنی خواهیم کرفت وکیلکومیز وکیلکومیزدور یعنی خواهیم آمد غونک وکونک
باکافهای فارسی علامت مفرد مخاطب چون الغونک والغونکدور یعنی خواهی کرفت وکیلکونک وکیلکونک
دور یعنی خواهی آمد غونکوز وکونکوز باکافهای فارسی علامت جمع مخاطب چون الغونکیز والغونکیزدور یعنی خواهید
کرفت کیلکونکیز وکیلکونکیزدور یعنی خواهید آمد غوسی وکوسی باکاف فارسی علامت مفرد مغایب چون
الغوسی والغوسیدور یعنی خواهد کرفت کیلکوسی وکیلکوسیدور یعنی خواهد آمد ور ذنیه الغسی وکیلیسی کویند و

و آغلایاسیدور گویند یعنی خواهند گرد غوسیلار و گوسیلار با کاف فارسی علامت جمع مغایب چون آلغوسیلار دور
یعنی خواهند گرفت و کیلکوسیلادور یعنی خواهند آمد سالار علامت جمع مغایب چون کیت سالار یعنی بروند سام
علامت جمع متکلم وحده است چون کیت سام یعنی بروم ساق و ساک با کاف تازی علامت متکلم مع الغیر است
چون کیت ساق و کیت ساک یعنی برویم سانک با کاف فارسی علامت مفرد مخاطب چون کیت سانک یعنی
بروی سانکیز علامت جمع مخاطب هم بکاف فارسی چون کیت سانکیز یعنی بروید لی هم علامت متکلم مع الغیر است
چون آلالی یعنی بگیریم و همچنین لیک با کاف فارسی هم علامت متکلم مع الغیر است چون آلالیک یعنی بگیریم و
در زبان روم لی بمعنی حتی آید چون اولالی یعنی نا شده یای ساکنه و مین برای متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد
مخاطب استعمال شود چون آلای و آلامین یعنی بگیرم و بگیری و بگیرد ننک با کاف فارسی هر دو ساکن چون چخیزدنکلار
با کاف فارسی با زنون و کاف هر دو ساکن هر سه علامت جمع مخاطبست چون آلینک و آلنیکیز و آلیسکلار
یعنی بگیرید دورغان و دورکان با کاف فارسی مثل آلادورغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن هر سه آمده و همچنین
کیلادورکان بمعنی آینده و آمده و آمدن آید و درمیش چون آلادورمیش بمعنی میگرفته آید سام ف شرطیت
بمعنی چون کیدیم یعنی اگر بیایدم ضمیر متکلم وحده چون آلم یعنی بگیرم میز ضمیر متکلم مع الغیر چون آچامیز یعنی گشودن ما
نک با کاف فارسی ساکن و نون ساکن علامت مفرد مخاطب چون باشینک یعنی سرت و علامت جمع مخاطب در
امر و نهی چون آلینک یعنی بگیرید و آلماینک یعنی بگیرید بگیر و نکموز با کاف فارسی و نون ساکن ضمیر جمع مخاطب چون
باشنیکیز یعنی سر شما و گوزنکوز یعنی چشم شمای علامت مفرد مغایب چون باشی یعنی سرش سی هم علامت مفرد
مغایب چون آتاسی یعنی پدرش لار علامت جمع باشد چون نخشی لار یعنی نکان دی علامت جمع مغایب چون
جازم ایردی لار یعنی جازم بودند و علامت جمع مخاطب چون بندم ایردینکلار یعنی بنده ام بودید مین یعنی من
سین یعنی تو بیز یعنی ما بیزور زبان رومی مانیم را گویند سیز یعنی شما آلار یعنی آنها او نکا یعنی با و انجه یعنی آنقدر
اول شدل او تال یعنی آن بو یعنی این هون چون مونکا یعنی اینچنین حرف ربط نون ساکنه است و نی با
کاف ساکنه هم حرف ربط چون سونو تنک و میسینک یعنی او را و مرا نهایت در ابتدا بمعنی استفهام باشد چون
نی دیدی یعنی چه گفت نیسینک مثل نون س کنه با کاف ساکنه حرف ربط است خا و خه و کا بمعنی بای تعدیه با کاف
فارسی چون کیتسما نقه برفتن و همچنین در دو لفظ دیگر او چون بمعنی لام تعلیل است چون کیتماق او چون یعنی بعلت
رفتن ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیرله و بیرلان همه بمعنی مع است چون فلان ایله یعنی با فلان و همچنین در

سایر الفاظ دور و دور و دور یعنی است چون فلان دور یعنی فلان است کیم بمعنی که باشد چون کیم اوردی یعنی
که زد ای وا نیز با علامات ماضی وغیره مرکب شود چون ایدر دا بردی یعنی بوده ایدینک وایردینک
باکاف فارسی یعنی بودی چون ایو دا ایدینک یعنی درخانه بودی ایدینکیز وایردینکیز ایدینکلار وایردینکلار با
کافهای فارسی یعنی بودید چون ایو دا ایدینکیز یعنی درخانه بودید ایدیم وایردیم یعنی بودم چون ایو دا ایدیم یعنی در
خانه بودم ایردیک وایردوک باکاف تازی یعنی بودیم چون ایو دا ایدوک یعنی درخانه بودیم ایکین و
ایکان وایرکان وایرکین باکافهای تازی بمعنی است وزایده هم باشند چنانکه آید چون فلان ایرکین یعنی فلان است
وهمچنین ایکاج وایرکاج باکاف تازی بمعنی محض بودن و چون هست و چون ایرکاج بمعنی محض بودن فلان و چون
فلان هست ایماس وایرماس یعنی نیست و نباشد چون فلان ایرماس یعنی فلان نیست و فلان نباشد و همچنین ایمان
وایرمان یعنی نیستم چون یمان یعنی بد نیستم و همچنین ایمانک وایرمانک باکاف فارسی یعنی نیستی چون یمان ایمانک
یعنی بد نیستی ایمش وایرمیش یعنی بوده چون یخشی ایمش یعنی خوب بوده ایسا وایرسا بمعنی باشد و اگر باشد یخشی ایسا
یعنی خوب باشد و اگر باشد ایسانک وایرسانک بمعنی باشی و اگر باشی باکاف فارسی چون یخشی ایسانک یعنی خوب
باشی و اگر باشی ایسانکیز وایرسانکیز یعنی باشید و اگر باشید چون یخشی ایسانکیز یعنی خوب باشید و اگر باشید کافهای
فارسی است ایسام وایرسام یعنی باشم و اگر باشم چون یخشی ایسام یعنی خوب باشم و اگر باشم ایساک وایرساک باکاف
فارسی یعنی باشیم و اگر باشیم چون یخشی ایساک یعنی خوب باشیم داوده ظرف زمان باشد چون فلان وقتده یعنی
در فلان زمان او از یک تا نه در آخر اعداد آید مثل براو وایکاو یعنی یکی و دو تا و همچنین تا نه در آخر اعداد آید
نجی در آخر تمامی اعداد مثل برنجی یعنی یکمین وایکنجی یعنی دویمن و همچنین تمول در آخر الوان می آید بمعنی تیم رنگ
چون آغیمول یعنی مایل بسفیدی و یاشیمتول یعنی بسبزی دک باکاف تازی مخفف دیک بمعنی اشباه باشد در لغت
روم چون فلان شهره دک یعنی تا بفلان شهر داغ و داک باکاف فارسی افاده تفضیل و زیادتی میکند چون
یخشی دک یعنی خوبتر نی و غی و کی باکاف تازی بمعنی نسبت باشد چون انداغی یعنی انجانی و ییلغی یعنی سالیانه و
کیجه کی یعنی شبانه و دورق بمعنی آلت باشد چون بویندروق و آن آلت شخم و شیار است که بگردن گاو یا غیر بندند
واگو مذروق و آن میلی باشد که حلاجان پنبه را از دانه جدا کنند لا و لان بمعنی معیت باشد مثل ایکاولا وایکاولان
یعنی دو تا با هم جاق و جاک باکاف فارسی بمعنی آلت باشد ایلنجاق و آن آلتی باشد که از برای زیب و زینت بر پیشانی
اسب بندند و بارغوجاق و آن آلتی باشد که بدان گندم خورد کنند و سیلکنجاق باکاف تازی بمعنی حمایل و تعویذ

باشد و جاق بمعنی علامتست اسم فاعل هم باشد چون یاسانجاق بمعنی خود آرا بدانکه حروف زواید را برای مزید شان
و تزیین بیان آرند از انجمله ار چون یار او رار او چار یعنی و سه و همچنین ایکان و ایرکان هم ازجمله حروف زایده است
باکاف تازی دور و تور هم از حروف زایده است چون بلار و ریشر توک باکاف تازی هم از حروف زایده است
در لفظ ایمیش توکمی هم از حروف زایده چون مین ییللی لیق و مین لیق یعنی هزار ساله و علامت اسم فاعل هم باشد
چنانکه گذشت نی هم از حروف زایده است چون آرتوقسی مرادف آرتوق یعنی فراوان و گاهی ضمیر باشد
چنانکه گذشت مش هم از حروف زایده است مثل تورشماق و یارشماق اول بمعنی قوروماق یعنی خشک شدن
و ثانی بمعنی یاروماق یعنی روشن شدن و علامت باب مفاعله هم باشد چنانکه گذشت نیک و نونک باکاف فارسی
هم از حروف زایده چون کوزومک تونک و کوزومک یعنی چشمت و حرف ربط هم آید چنانکه گذشت غیل و
کیل باکاف فارسی چون الیغل معنی آل یعنی بگیر و کیل کیل معنی کیل یعنی بیا لیغ و لیک باکاف تازی هم از حروف
زایده است چون قیسلیدیلا بمعنی کردن نون ساکنه هم از حروف زایده است چون اشطار ایندا بمعنی اشطار یدا
یعنی در اشطارش ین ما قبل مکسور هم از حروف زایده است سین سیزین مراد سین سیز یعنی تو و بیزین بیزن
بمعنی بیز یعنی ما گیک کلماتی که در حین ترکیب افادهٔ معنی غیر موضوع له کنند از انجمله آلماق بمعنی گرفتن است و
در ترکیب که آلماقلمی بمعنی توان گرفتن باشد و از انجمله بیلماک بمعنی دانستن است و در ترکیب که آلا بیلماک گکشی
بمعنی توان دانستن باشد و از انجمله کور باکاف فارسی یعنی بین و ترکیب که قیلا کور گکشی بمعنی سعی در کردن ممکن باشد
بعد از تمهید مقدمه شروع در مقصود کنیم والاعانة من الله العلیم بترتیب حروف تهجی باب الالف مع الالف آ حرف
ندا باشد و مخفف آن که اسم اشاره باشد که با لفظ لار ترکیب کرده اند آنلار گویند بمعنی ایشان و آنها جمع الباً
آبا جد را گویند و بابای عجمی خواهر بزرگ را که آن را ایکاجی هم گویند آبادان بمعنی خوب و خوش باشد آبدان هم بمعنی
مزبوره باشد و بفارسی آبادان ضد خراب باشد آپ آغ با غین و قاف بجای غین بابای فارسی بمعنی محض سفید
محض آباقا و اباغا بمعنی عم است و نام پسر بزرگ هلاکوخان و چون باسم عم هلاکوخان موسوم بود آباغا گفتندی
آبدان مخفف آبادان است و بمعنی آن هم آمده و بفارسی بمعنی ایستادنگاه آب و شانهٔ آدمی و حیوانات باشد آریک
بابای عجمی و کاف تازی بمعنی کهنه و مندرس و آدم مسن باشد ایسم بروزن همدم بمعنی ساکت و خاموش آکمین
بابای عجمی و کاف عربی بروزن غمگین نخ سیاه را گویند ابم کاجی باکاف تازی خباز را گویند ابو بضم با جد را
گویند ابو شنیعه یعنی شوهر ابوتخان تاغی نام کوهی در دشت قپچاق که بیلخان مشهور است من آثار من المصادم

اتماغ ق یعنی انداختن و طالع شدن صبح اگرچه از مقدمهٔ کتاب بعد از آنکه علامات اشتقاقات مذکور شد چگونگی اشتقاقات از هر مصدر روشن و آشکار گردید اما نظر بوعده که در مقدمه شده در ذیل این مصدر برای توضیح اشتقاقات مذکور شد تا از آن قرار در سایر مصادر معمول شود چنانکه گوئی آتتی یعنی انداخت در فعل ماضی آتتوق یعنی انداختیم در متکلم مع الغیر از ماضی آتار یعنی می اندازد و در مضارع آتادور همچنین مضارع است بهمان معنی آتمایدور یعنی نمی اندازد در نفی مضارع آتمارغان و آتنغان و آتادورغان یعنی اندازنده هر سه صیغه برای اسم فاعل آت و آتنغل یعنی بینداز هر دو صیغه برای امر حاضر است آتماغیل برای نهی است یعنی نه انداز آتسینک و آتینکیز و آتینکلار هر سه صیغه امر حاضر است یعنی بیندازید آتمانک و آتمانکیز و آتمانکلار یعنی میندازید در نهی مخاطب جمعی آتمان و آتماس مین یعنی نمی اندازم و در متکلم منفی آتاپمن و آتارمن و آتادورمن و آتارام یعنی می اندازم هر چهار صیغه متکلم وحده است آتاریم و آتمایم متکلم وحده است یعنی می اندازم آتماغوم نفی متکلم یعنی نخواهم انداخت آتیب و آتیپان و آتیش یعنی انداخته آتیشام یعنی انداخته ام آتماپس یعنی نمی اندازد و آتماسی یعنی انداختش آتمادین یعنی از انداخته و نینداخته اتیب بولماپس و آتا بولماس و آتماق اولماس یعنی نتوان انداخت آتالماس یعنی نتواند انداخت آتا آتا یعنی افکنان افکنان آتای و آتایمن یعنی بیندازم آتساق و آتغاپیز و آتغاپیز و آتالی و آتالیسینک یعنی بیندازیم آتغالی یعنی برای انداختن آتغاج یعنی چون انداخت آتقوچی یعنی اندازنده آتقوچه و آتقونچه و آتغانچه یعنی تا انداختن و بقدر انداختن آتقونک یعنی خواهی انداخت آتقوسی یعنی خواهد انداخت آتقولوق یعنی انداختنی آتغای و آتاو آتپا و آتسون و آتدیک یعنی بینداز و آتقودیک و آتاردیک یعنی قابل انداختنی چنانکه گذشت و از معانی صیغ را معلوم باید نمود آتشماق مفاعله آتماق است آتیلماق و آتیلماغ انفعال آتیلماق است آتورماق متعدی آتماق است آتاماق و آتاماغ بمعنی نامیدن و نامزد کردن آتارام یعنی می اندازم چنانکه گذشت و طالع میشوم بمعنی گذشته در آتماق و میشمارم و نامزد میکنم مشتق از آتماق آتولماق و آتیلماق انفعال آتماق باشد آتاشماک مفاعله است بمعنی با هم رزم کردن و خواندگی آتاغلاماق و آتاغلاماغ بمعنی نامزد کردن باشد آتاغلاتماق و آتاغلاتماغ متعدی آتاغلاماق باشد مشتقات این باب با تمامی قرشت آید آتاغلاتماق و آتاغلاماق انفعال آتاغلاماق باشد مشتقات آن بانون آید آتاغلاشماق و آتاغلاشماغ مفاعله است یعنی نامزد یکدیگر شدن آتقولاماق و آتقولاماغ یعنی تیراندازی کردن آتقولاماغ و آتقولاتماق متعدی آتقولاتماغ و مشتقات آن با تمامی آید آتقولاشماغ و آتقولاشماق مفاعله آتقولاماغ یعنی با یکدیگر تیراندازی کردن آتلاماق تکاپو و جست و خیز کردن آتلاشماق نوع مفاعله آتلاماغ باشد

یعنی با کمید کر کنک و پو وجست وخیز کردن و مشتقات این باب باشین آید آتلاتماغ ق متعدی آتلاماق یعنی تک و
پو فرمودن و جهانیدن و مشتقات آن با تای آید آتلانماغ یعنی سوار شدن آتلاندورماق غ متعدی آتلانمان
یعنی سوار کردن آتیقماق غ یعنی نام برآوردن و مشهور شدن آتلارآت یعنی اسب و نام آلتی از آلات شطرنج و یعنی
نام و امر از انداختن و امر از طالع شدن آتا یعنی پدر روزها و مشایخ و امر از نامیدن چنانکه گذشت آتابک و آتابک
با کاف فارسی و کسر با یعنی پدر بزرگ و للا و مربی اولاد سلاطین و تسمیه اتابکیه ازین است که مربی اولاد سلاطین
بوده اند آتار دو تار یعنی رد و بدل و ضرب و زدن و سپاهگیری و آداب حرب باشد آتاغ یعنی نامزد آتالغ
یعنی نامزد شده و نامیده شده آتالیق یعنی پدری و نام منصبی معهود در ترکستان و خوارزم آت بوغزی یعنی خوراک
اسب اترک بر وزن مدرک با کاف تازی نام رودخانه ایست در حوالی جرجان آتسیز یعنی بی نام و نام پادشاه
خوارزم گفته اند بکسر الف یعنی بی گوشت و لاغر آتغو بزبان رومی ماکوی جولاه باشد اتکه با کاف تازی بر وزن
فلکه للا و مربی آتل بر وزن فاعل نام رودخانه ایست که از جای ترخان گذشته بدریای خزر میریزد آتلاتو رایاغ
و آتلا دورایاغی یعنی کاسه شراب که در وقت سواری گیرند و یعنی مادار آنچه بزبان رومی پرنده شکاری یعنی باشه
اتمک بسکون تا و فتح میم بزبان رومی نان باشد آتیش توتوش یعنی آتار دو تار باشد آتیشلغ بعربی یعنی صاحب
روی آتق بر وزن لاتی چوب چهار پره ایست که بدان ظرف ماست برهم روغن گیرند آتیم گویند اوق آتیسی یعنی
مسافت تیر پرتاب بعربی غلوه گویند مع الجیم المصادر آچماق یعنی گشودن آچیلماق غ یعنی گشوده شدن آچیلماغ
مفاعله آچیلمق است یعنی بهم واشدن و شگفتگی و انبساط کردن آچتورماغ ق متعدی آچیلماق است آچیماغ
بکسر جیم تلخ شدن آچیتماغ ق متعدی آچیماغ یعنی تلخ کردن و یعنی سوزناک شدن زخم و جراحت که با خارش
باشد آچیشتورماق متعدی آچیشماق باشد آچعلانماق یعنی خشمناک شدن آچعلاتماق متعدی است یعنی تلخ
کردن و خشمناک کردن آچقماق یعنی گرسنه شدن آچقتورماق متعدی است یعنی گرسنه کردن جوامد آچ یعنی
گرسنه آچار با جیم عجمی یعنی کلید باشد و مضارع آچماق یعنی میگشاید و یعنی گشاینده و گشودن و بفارسی نوعی از
ترشی و آن زنجبیل و دارچین و اشباه آن که در آب لیمو پرورده شود و یعنی درهم ریخته و آمیخته و ممزوج و زمین
پست و بلند و بهندی عمل نمودن باحکام شریعت آچاملی با جیم عجمی و فتح میم و سکون های خطی اردوغی است از
سی و دو اروغ اوزبکیه آچریغ بسکون جیم و کسر رای قرشت ریشه گیاه خشک بود که آنرا چایر هم گویند
آچوق یعنی گشاده آچه بفتح جیم عجمی زن پرسینه و تشدید جیم یعنی کج باشد یعنی بعربی آچرغه بکسر جیم و سکون را

مهمله و فتح غین معجمه بلغت مغولی زربود یعنی فحل آجیسغ خشم و غیظ و بمعنی تلخ باشد آچلنغ بمعنی خشمناک
مع التاء المصادر اختارماق یعنی تفحص کردن اختارتماق متعدی است یعنی متفحص ساختن اختارشماق مفاعله
یعنی با یکدیگر تفحص کردن اختاریلماق بمعنی تفحص شدن آخنوملاماق یعنی بدمستی کردن آخنوملاتماق متعدی آخنوملاماق
آخنوملاشماق بمعنی بدمست شدن است جوامد آخ بمعنی وای و بفارسی بمعنی آفرین باشد آختا و اختا
بمعنی حیوان خصی سیما اسب و بفارسی آنچه کشیده شود مثال شمشیر کشیده شده و زرشک و زوغال بی تخم
اختاجی یعنی جلودار آختیق بمعنی نواده آخساد و رغه بفتح سین و غین و ضم واو و سکون را از زبان مغول
بند تیرکش و بعربی منطقه الکنانه آخنوم یعنی بدمست مع الدال المصادر اداشماق غ با یکدیگر خوانندگی و ترنم
کردن اداغلاماق بمعنی آتاغلاماق جوامد آدا بمعنی تل و زمین بلند و بروی خربزه و خشکی در میان آب آداش
بمعنی همنام آواق شهر اندجان و آنولایتی است از ترکستان و بمعنی چوبی مثل عراده برای اطفال درست
کنند که بوساطت آن برخیزند و راه روند و بمعنی نامرد و جزیره و خشکی در میان آب آداغلیغ بمعنی نامرد او را بر
وزن صدر از زمین نامزروع آدون بروزن صابون بزبان مغول رمه است یعنی رمه اسب ادوچی گله بان
اسب ادیرغان دال مکسور و را ساکن بزبان مغول تل و پشته ادیک بروزن شریک بمعنی حکمه آدیم بروزن
نادیم کام و قدم بود مع الراء المصادر آرماق بمعنی خسته شدن آریلماق پاک و صاف شدن آریتماق بمعنی
پاک کردن متعدی است اریلماق متعدی آراماق است آراقماغ میان چیزی را تفحص کردن آرتماق متعدی
آراماق است آرالاماق غ تفحص کردن و میانجی گری کردن آرماماق افسون کردن آرتماق غ زیاده شدن
و طی شدن آرتورماغ متعدی ارتماغ است آرتیلماق بکسر تا زیاد شدن و تکاپو کردن و قطره زدن
آردلاشماک بسکون دال با یکدیگر ردیف سوار شدن آردلاشتورماک متعدی آردیلماک آرزیماق مرکب
از فارسی و ترکی یعنی از فارسی و ترکی یعنی ارزیدن آرغاماراق یعنی فریب دادن جوامد آرا بوزن پرا واره
بوزن پاره بمعنی میان و وسط آراآی بکسر یای حطی یعنی ماه شوال ارابه بوزن خرابه عراده بعربی عجله باشد
آراسیدا و اراسیده یعنی در میانش آراسیدامین یعنی در میان آنم و ارامین و ارامین همان معنی گذشته
آرال زمین خشکی که در میان آب واقع شود آرالیغ بمعنی وسط و میان آران سنجابی که در رهگذر صید در رهگذر
وحوش نصب کنند و بمعنی مخوطه که برای خوابگاه دواب سازند و بمعنی محالی که در حوالی آن هوای معتدل باشد
و مایل بگرمی باشد که مخفف از آن مشدد باشد و تشدید را محال قره باغ که در آذربایجان است و بمعنی اسم

پسر فارس ابن پهلوان است که آذربایجان و ارمن و نریمان برادران او بند و قراباغ و اران منسوب
باوست ارادل بروزن قراول جمعی را گویند که در وقت حرکت لشکر پیش پیش لشکر بعنوان طرح راه روند
آرایجی یولدوزلو بکسر یای حطی و جیم برومی دو برادران یعنی فرقدان ارباغ بروزن سپر طاق افسانه و افسون باشد
آربا بوزن چارپا بابای عجمی بمعنی جو و نام پادشاهی از نسل چنگیز خان بعد از سلطان ابوسعید او هم سلطان
باشد و اسم او آرباخان است آرپاغان گیاهی است ریزه مثل جو خوشه بندد آرت بسکون را و تای قرشت
عقبه راه تنگ آرتوق و آرتوقی زیاده و افزون باشد آرتوقی لیغ یعنی زیادتی آرتوقماج چیزی که در قیمت
در نوع خود زیادتی داشته باشد آرتش رود خانه ایست بزرگ که در میان روس و یموت و قلماق است
آرد بوزن کارد بمعنی عقب و بفارسی معروفست و بمعنی تقصیر و کوتاهی آردنجه یعنی از عقبش اردوج بمعنی درخت
ابهلی و بفارسی ارس و بعربی عرعر نوعی از سرو کوهی است اروادی بفتح واو و سکون را سرودی است
که در میان تراکمه عراق متعارفست ارسلان بسکون و فتح سین معجمه بمعنی شیر یعنی اسد و نام برجی از بروج ارسون
بسکون را آلتی که بدان خمیر می تراشند ارغاج بسکون را و فتح غین معجمه کارهای نساجی ارغامچی بسکون را و میم
و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی ریسمانی است که بدان بار بر شتر بندند آرغدال بسکون را و فتح غین معجمه مرکب
از آرغ بمعنی نهر و دال بمعنی درخت و بمعنی محل اختفا و منجاز نگهبانهای راه و کمینگاه را گویند آرغماق بسکون
را و کسر غین معجمه است دونده پر رو زنجانکه مثل است قلماق الیغان قاریماس ارغماق مینکان باریماس
آرغوشتنک بسکون را و شین معجمه و ضم غین و فتح تای قرشت نوعی از بازی است که یکی خم شده دست بر
زانو نهد و دیگری و پای بر زمین زده از روی او بجهد و نام یک نوع اصولی است در علم موسیقی ارغون نام پسر قلیج
ارسلان پادشاه روم و نام پسر اباقاآن هلاکو خان و بفارسی بمعنی ارغنون سازیست که افلاطون وضع کرده و
بمعنی تند و چالاک ارتمیش معامله غله را گویند آرغ و آرق بسکون را مخفف آریغ و آریق بمعنی نهر آرقا
بمعنی پشت و ظهر باشد ارقالیج بسکون را و جیم و فتح قاف و ضم لام برومی آلتی که حمالان بار را بر روی آن
گذاشته می برند ارک بروزن برک حصنی که در میان قلاع سازند و بزبان علم هند اسمی است از اسامی آفتاب
ارکج سرکج بزبر سه پیاله و هر مشرو کله ارکن بروزن احسن برومی مرد بی زن و زن بی شوهر ارکنه قون
و بسکون را و فتح کاف و نون اول و ضم قاف موافق تواریخ مغولی ارکنه بمعنی تنگ و بمعنی قوه کمر کوه و
مرکب آن کمر کوه تنگ و آن نام کوهیست که بعد از آنکه ایلخان از تور بن فریدون شکست یافته با اهل شد قیات

پسر ایلخان باکفور پسر خال او بعلقه او گریخته در آنجا توطن کرده قیات و درلکین در آنجا بهم رسیده فراوان
شدند ارلات طایفه ازاتراک ارمان بوزن فرمان حسرت وآرزو و بفارسی نوعی ازدارو که بوی
قرفه بود ارماند ارمانلغ آرزومند آرزوق زین پوش ارناک بوزن اتراک الخشت یعنی بنان ونام
کوهی از خوارزم اروجان طایفه قیات در وقت نزول اردو گروه خود بان اسم آواز کرده پیدا نمایند
اروسون بضم را و سکون کاف کش و در تک اردوی شاهان در جائی و بمعنی زردآلو بوده اروئن یورن
حرون بمغولی خوب و پاکیزه آری زنبور و پاک و مصفا و بفارسی بلی و بعربی نعم باشد اریش تار کارگاه
نساجی اریغ پاک و صاف و بمعنی نهر و لاغر و نام شهزاده از چنگیزیه اریغبرلیق یعنی پاپاکی اریغلیق بمعنی پاکی
ولاغری و اریغلیق سو یعنی آب آرنغ بمعنی اریغ است اریلمای مرضی یعنی مرض قرض مع الزا المصادر
آزماق راه گم کردن و بیخود شدن ازماشاق و ازیقماق یعنی از راه بدر رفتن و راه گم کردن آزغورماق
متعدی آزیقماق باشد آزالماق بمعنی کم شدن جوامد آز بمعنی اندک امر از گمراه شدن و از خود رفتن و
بفارسی حرص و امل آزارغینه یعنی کم کمک و اندک اندک آزاغلاق بمعنی اندک آزاق نام شهری از بلاد شمالی
و بوی گشنیز باشد بعربی جلجلان آزغون بمعنی گمراه و آشفته ازغولوق بمعنی گمراهی و آشفتگی ازلیغ بمعنی
کمی و قصور آزو بمعنی دندان طواحین آزدا بوزن حلوای صبر باشد آزوق و آزوغ بمعنی خوراک و
توشه باشد و بفارسی آزوغ بمعنی پیراستن یعنی شاخهای زیادتی از درخت بریدن مع السین المصادر آسماق
بمعنی آویختن آسیلماق انفعال آسماق باشد آستورماق متعدی آسماق باشد اسراماق بمعنی نگه داشتن اسراماق
متعدی اسراماق باشد اسرالماق انفعال اسراماق باشد اسماک اپستماک بزبان رومی وداع کردن باشد
آسویاق آویخته گذاشتن و بزبان رومی ازدار آویختن جوامد آس نام ولایتی در شمال و قاقم که جانور
معروفست و برومی جانوری که او را اسرا گویند و امر از آویختن و بفارسی سنگی که بدان غله را آرد کنند و
غله آرد کرده شده و شتری که موهایش ریخته شود و نام قریه از قرا فارس و بعربی درخت مورد و بقیه عسل
که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستری که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت و بهندی اسب را
گویند و کمان تیرانداز را گویند آسا یقور بسکون یا گوسفندی را که درشت پچه باشد آست بوزن
راست تحت یعنی صندوق استلاغی یعنی بالاپین آستیغ و آستیق زیوری که زنان از پشت سر آویزند
آستین یعنی زیرین و تحتانی و حرکات کسره را خوانند آسر بکسر سین بوزن قاصر حرکات کسره اسراک

یعنی تنک بعربی یخ و بمعنی نگاه میدارد و بعربی جمع سر یعنی راز اسرامیش یعنی ضبط و نگه داری اسیرگیش
بکسر سین و کاف عجمی و سکون را و شین قرشت برومی رحم و مرحمت اسر و بوزن ابر و بمعنی بسیار اسلان
بسکون شین بمعنی شیر یعنی اسد اسلانلیغ یعنی شیریت و اسدیت و دلیری و شجاعت آسمه آویزه و برومی درخت
تاک اسن بوزن رسن یعنی صحیح و سالم اسنلیغ بمعنی نفع و فایده و بمعنی آویخته اسیلنغ بمعنی سود مند و نافع و آونجه
مع الشین المصادر اشماق بمعنی از حد گذشتن و تجاوز کردن و برومی جستن نر وحوش و طیور بر ماده و جفت شدن
آنها آشش امر است از فعل مزبور و طعام را هم گویند و برومی جفت شدن آشورماق متعدی آشماق و
آشماق بمعنی خوردن آشاماتماق متعدی آشماق آشوقماق بمعنی تعجیل کردن آشوقتورماق متعدی آشوقماق
باشد اشلاماق پیوند کردن درخت اشلانماق پیوند کردن و انفعال اشلاماق است اشنماق برومی سائیده
شدن و فرسوده شدن اشیندورماق متعدی اشناق است جوهر آش معانی آن در ذیل مصادر گذشت آشاز
بمعنی کله و شتر و بمعنی تجاوز می کند و می آشامد که مضارع آشماق و اشماق باشد آشام بوزن بادام بمعنی
مرتبه و طبقه و اکل و شرب و بفارسی خوراک بقدر حاجت و نام ولایتی مابین مشرق و شمال و بنگاله و آب
برنج پخته یعنی آب حلیم آشامه بفتح میم با های زده مرتبه و طبقه اسنگک بوزن بردع پاروی کشتی آسلاز ظرف بزرگ
که از سنگ یا چوب ساخته در پیش چاهها گذاشته که چارپاها آب خورند آشلیغ بمعنی غله آشلیقچی بمعنی ذخیره چی
آشوغ و آشوق غوزک یا بعربی کعب پا آشوقلوسیلکی بمعنی استخوان سر زانو آشی بوزن کاشی برومی شاخچه
نازک بود که بریده بر درخت پیوند کنند مع التصاد اصلان برومی شیر است و در زبان جغتای بسین نوشته شود
مع الغین آغماق بالا رفتن و عروج کردن آغدورماق متعدی آغماق است آغارماق بمعنی سفید شدن آغارتماق متعدی
آغارماق است آغریماق بدرد آمدن و رنجیدن آغریتماق متعدی آغریماق است آغیرلاماق بمعنی سنگین داشتن
و تعظیم کردن اغرلاتماق متعدی اغرلاماق است آغناماق بمعنی خاک غلطیدن آغناشماق مفاعله آغناماق
آغناتماق متعدی آغناماق است آقوقماق بمعنی مسموم شدن آغونماق بمعنی از خنده بیحال شدن اغیلاماق
بمعنی ناله بستن ماه است مثال است که آی اغیلان آیدار یاغار کون قولاغلان کونده یاغار جوامد آغ بمعنی
دام و شباک و سفید و امر بمعنی عروج کن آغا برادر بزرگ آغاچه زنان است بخلاف بیگم و خانم آغاچ دکلن و
آغاچ قارغن مرغی که درخت را میکاود و بعربی قراع و نقار تخشب نام دارد آغاچ قاودی بمعنی باوزنکت
یعنی تبخ آغایلیغ بمعنی برادری آغ آورکا با کاف عجمی سراپرده که چون آلاچوق از چوب سازند آغ اوی

بمعنی آلاچوق یعنی خانهٔ شبکی که از چوب سازند آغ بابا برومی کرکس باشد آغ بازرکان ترکان توران کاروانرا
کویند که خالی از رنگ وحیله وتلبیس باشد آغ باشلیق یعنی زن پیر آغ بوغاداق بوقا بمعنی کوسفند از جنس
کاو وکاومیش ونام یکی از نوئینان چنگیز است آغ بی بمعنی پادشاه اروس آغچه بمعنی درم ودینار آغچیل بوزن
تارچیل بابل بسغدی اغروق احمال واثقال آغریغ بمعنی درد وریج ورنجش آغری مخفف آغریغ وامر بمعنی درد کن
آغریغو دردناک آغرمین آهسته خواه دررفتار وخواه کفتار وکردار آغز دهن آغزی اچوق برومی نوعی
از عطردان دانه ایست دهن کشاده وسخت بقرار نخود بعربی فاغره بفارسی کنایه دهن شکافته آغزتق عطیه
آغ سولکاک بازیست که اطفال در شب مهتاب استخوانی را بدور اندازند هر که پیدا کند طفلی سوار شده تا بمکانیکه
معهود است ببرد آغلیغ بسغدی وبرومی سفیداب که زنان بروما لند آغوز هر آغوز شیر غلیظی است که
مقارن زائیدن دوشیده شود بفارسی فله وفرشه وبعربی لبا نامند آغولوق زهرناک آغیر سنگین آغیر
سانغوجی کران فروش آغیر شاق برومی چوب مدولیست درمیان دوک که رشته را بعد از تابیدن بانجا پیچند
بعربی فلکة المغزل وبعضی تخته مدور که بسر ستون خیمه تعبیه کرده اند وبعضی استخوان سر زانو یا آنچه مثل آن
باشد آغیر لامیشی اعزاز وتعظیم اغیر بارسی برومی لعاب دهن بعربی ریق آغیل هاله ماه ومحوطه کوسفندان
دروقت خواب آغیمول سفید مانند مع الفا قم ساکت وخاموش افندی مقربان خدارا کویند وبرومی
خداوند را مع الف [illegible] اقماق واقیلماق جاری وروانه شدن بل منه مشتقاته آقراق وآقوزماق متعدی از فعل
کذشته آقارماق بمعنی آغارماق آق اورکا وآق اوی وآق بابا وآق بازرکان وآق باشلیغ وآقبوغا واقچه واقچیل
وآق سونکاک وآقریق واقسلیغ وامیعتول هر یک معنی باشد که در ذیل حرف غین کذشت آق آغ است وامر
یعنی روان شود کلماتی که آغ اول شان بود هر کاه قاف شود باز همان معانی است مثل اقار طایفه از ترک ونام
پیابانی معروف باشد وبمعنی روان آقساغ واقساق لنک اقرائی نام ولایتی از بلاد قرم پسکن تا مارنه ونام
محلی درحوالی قندابلاغ کابل اقسقر امیری از امرای سلطان محمود سلجوقی است اتابکانی که در روم سلطنت کردند
از اولاد او بوده بمعنی مرکبی آن شنقار سفید آقسوم بمعنی آخشوم آقتین اسب شوخ وجلف آقشام شام باشد اقش
جریان آب دهن آقین واقچی غارت وغارتکر اقتندی جاری شد مع الکاف المصادر اکیشماک ترس شدن
اکلاناک برومی نشستن جوامد اکرمچی زاهکیر اکر برومی آنچه از ساق جو وکندم بعد از درو میماند بفارسی پیاری
باشد اکرمی میخهای کوچک که در نجاری بکار رود اکشی ترش یعنی حامض اکه برادر بزرک درمیان

اوزبک توران پر متعارف است وبمعنی تخمه بزرک اگو باوزبکی شخص باشد مع اللام المصادر الماق والماق قلع
کرفتن ومنه مشتقاته آلدورماق متعدی است کیرانیدن وکرفتار کردن ومنه مشتقاته الیشماق
مفاعله است معاوضه کردن ومطاعنه ودست بازی کردن وازهم ربودن ویردمی غارت کردن
الینماق انفعال است کرفتار شدن آلاتماق والاقشماق بهم برآمده ومنه مشتقاته الدراتماق اضطراب
وبیقراری کردن ومنه مشتقاته الدارتماق متعدی مضطرب کردن الداماقی فریب دادن الداماق
انفعال است فریب خوردن الداشماق مفاعله است یکدیکررا فریب دادن الداتماق متعدی مرادف
الداماق الغاماق دعای خیر کردن الماشقورماق مارا حرکت دادن الیقوماق بروی بار داشتن الیقوتماق
بکش کردن وباز داشتن جوابد آل بمعنی حضور وپیشانی وخدعه دیکر وسرخ ونیم رنک ومهر ونکین شاهان ترک
که در فرامین ویارلیغات بسرخی زده می شده وامر است یعنی بکیر وبغارسی نوعی از ماهی قلوپس دارو
مرض مهلکی که زنان نوزائیده را تا هفت روز عارض شود وبعربی اهل واولاد وسراب بیابان
شراب خوردن صبح وشام وبهندی نام درختی که از بیخ آن رنک سرخ حاصل شود ومانند روناس در رنک
جامه وبوریا بکار آید آلا سرخ نیم رنک وچیزی که ابلق باشد سیاه برص وبمعنی بکیر توکه امر است آلایولا مختلف
اللون والالوان الابکه بضم بای ابجد وفتح کاف بها زده نوعی از اردک است آلاتاغ کوهی در نواحی
خراسان وکوهی در نزدیک ایروان آلاتوغان والاتوغامک پرنده شبیه باشه باشد لیکن از وکوچکتر
انجه پنبه بود بعربی ابلق وبرومی شکنند ونام نوعی از قماش انجه بسرچه برومی مرغی که در جثه بقدر کنجشک است
تیز پر است آلاچاپغون بادهای شدید مخلوط برف باران آلاچوق خیمه چوبی آلاخان والامان بیخانمان
آلار یعنی انها وایشان اسم اشاره است آلافاخته مرغی است بزرکتر از فاخته وطوق کردنش سیاه وتمام
آلافاراق یعنی احول آلاقارغه کلاغ کبود است بعربی عکه آلاقورغان ارک هرات است مشهور است بقلعه
اختیار الدین آلاق بولاق یعنی شوریده وبهم برآمده آلاکلنک جانوریست بقدر بهمن وبدبو وبا کیاه
تازه بکندم زار افتد قسمی از زمین است آلاماق مملکتی از ممالک دهنه فرنک وبمعنی بیخانمان الاباچی
غارتکر الاباچی لیغ غارتکری آلانقوز زنی از قوم قیات پسر الیخان که بی شوهر حامله شد وسه پسر آورد
بوزنجر پسر مهین اوست وخانان مغول از نسل اویند وظهور قوم بوزنجری در ایام خروج ابو مسلم
مروزی بوده برای صاحب روضة الصفا آلانج بکون نون وجیم برومی زنی که از مرد دفعه اول بکیرد

الانک بسکون نون وکاف عجمی بلندیها که در اطراف نهرهای پکشته باشد آلا شعلهٔ آتش آلای برومی جمعیت
وکوکبه و بمعنی امر بکیر آلای یوزن نوعی از تفنگ یعنی قرابینه آلاینتلی نواده یانغ خان بن ارغون خان و بمعنی
صاحب اسب ابلق الیب بسکون لام وبای عجمی پهلوان و بهادر الپت الب ارسلان نام پادشاهی یعنی شیر
دل الپاق پارچه که برای زینت بر گریبان جامه دوزند البوقو بابای ابجد و بای قرشت زینت و تاج التلکوشش
مقارن چکر است التلا یعنی شش عدد با یکدیگر التالی جانوریست بقدر گربه سرخ موی که از آن دمه کلاه
التمغا مهر و نگین پادشاه ترک که در فرامین و یارلیغات زده می شود التمیش فوجی از لشکر که بعنوان
طرح باشد و عدد شصت باشد التوت برج و مرج التون کلا التون بیلکا الکام و یارلیغات پادشاهان
ترک که مخصوص مالیات و محاسبات دیوانی التون تمغا مهر و نگین پادشاهان که در فرامین آب طلا زده
میشود و آن مطارها مخصوص است آن چنکر ایا یارلیغ التون تمغا گویند التو نموع زربفت و دیبای طلا بافت
التی عدد شش التی یی برقع یعنی شش جهه و هفت آسمان الجاق پست و دون الجاقلیغ پستی الجود ایچخین
با جیم عجمی تندی پهلوی کوه اچی ایک یعنی بوره اچوطاشی سنک سفید و پمو باشد که درخشان است بعربی
کوکب الارض الداغ فریب الداغوج چاپلوس و فریبنده الدوان برومی بهله قوشچی الطالی یعنی التالی امر بو
الغو بیر گو یعنی گرفتن و دادن و داد و ستد و الغو نام نبیرهٔ چغتای است بترتیب آریغ بوکا نشو و نما یافت
و آخر بهوس سلطنت افتاده بر اریغ فایق شد الغوت ذخیره و غله است که لشکریان برسم خراج از ولایات
گیرند الغور آهسته الغون کوه کوچک القاب قوچ کوهی و بمعنی دعا میکند آلقیش دعای خیر الماباش
نوعی از مرغابی از جنس اردک المالیغ شهری از ترکستان از آنجا تا پیش بالیغ ده هفته راه و از پیش بالیغ
تا خانبالیغ از جانب جنوب براه بیابان که مغول آنرا بوغزی بول گویند چهل روزه راه و بمعنی ترکیبی
از شش تا النجه اسم پسر ترک ابن یافث ابن نوح و نام پادشاهی که تاتار خان و مغول خان پسران او
بودند النجل بالام و نون ساکن نام قبل خان جد سیم چنگیز خان گویند و گویند جد سیم او را النجک گویند
و معنی ترکیبی رعیت پرور الوح برومی زعرور جبلی بفارسی کوهیسج درخت بعربی عوسج الیس برومی
دور نزدیک الیک بمغولی ابلق آل یا تکلاغ سرخ رومع الیم ام دوا آغاج آلت شیار از آهن و
بفارسی نشانه تیر در دست و تخت پادشاهان که یک حصه اوست چهار حصه از فرسنگ فرسنگی هست و
چهار آغاج ام اوتی یعنی گیاه دوا امرک برومی رنج و زحمت ام الکداشس شریک سرخ الموک پوست

کوساله مرده که از کاه پر کرده نزد مادرش حاضر سازند که شیر دهد آمیسدون بنده وجی مع الکنو مصادر انکلماق
فهم کردن و یاد کردن و متذکر شدن انکلاتماق فهماندن انکدآتماک کمین کردن و مترصد شدن اناتمک بروی
قطع کردن آلت رجولیت جوامداان بوزن من بروی مفصل و بند استخوان زنداانکا با کاف عجمی مربیه طفل مثل
مادرخان را قابله نیز کویند بفارسی دایه آنت سوکند است آنتوتای مغولی با نون و تا بین قرشت شیرین انجا
وانجه انقدر انجق بروی همان انجلا مین انجنان انداوانده قبیله را کویند که دختر از قبیله دیکر میکیرند مغولیه
بجای برادر و عمو و خال در مقال محبت میکویند اندا یعنی ای برادر ای عزیزم صاحب وصاف کفته است
که شاهزادکان در هنکام می خوردن همدیکر را اند کفتند یعنی خوش آمد کردند انداغی انجای انداغین یعنی
انجائی را انداق انجنان اندوز درخت پلکوش که راس کویند اندق بروی جانوری که از کرک و کفتار زاید اندن
ازاو انسروانسزین یعنی بی او خواهر انشه بروی شوهر انفعال بفین و نون معجمتین تیر است بزرکتر از تیر معروف
پیکان آن پهن و بزرک مخصوص شکار وحوش انقتاد بروی کلید و مفتاح الفقره پیکان و بی تکلیف انقود
وانقوت مرغابی از غاز کوچکتر و از اردک بزرکتر ابلق سیاه و سفید و سرخ مایل بزرد انکت عقل و فهم انکاسم
اشاره یعنی باده بمعنی یادکمان انکاچه یعنی باجا و انکیز و انکیزین بی عقل و ناکمان و غافل انکلاق فهم و
ادراک انکنسیار بروی نام کیاهی انلو جمع آن کذشته انوک بوزن سبک بچه سباع و کلاب و وحوش
انکیز محل زراعتی که حاصل آن را تمام تازه برداشته باشند و خاشاک آن بر جا مانده باشد آنلار یعنی ایشان
آنی یعنی اورا انینک یعنی او مع الواو المصادر اوورلاق شکار کردن و مالیدن یعنی دلک اولاتماق
شکار فرمودن متعدیست و مالیدن اولانماق انفعال است شکار شدن اولاشماق باهم شکار کردن
اوونماق تسلی یافتن اووتماق تسلی دادن اوو جلاماق بکف دست کرفتن اوو جلانماق بکف کرفته شدن
اوو جلاشماق بایکدیکر کف کرفتن جوامد اوشکار و شخص اوچی صیاد اونوغ قرض یعنی دین اوردنک با
کاف عجمی و نون روشن و نورانی اوولاق شکارکاه اووج کف دست اووج ایوینی نوعی از بازی است که با
دست بازی کنند و بعضی اوراکمی جفت کویند اوودوت پری دهن باشد اول جائی که ایلات انجا جمعیت کرده
باشند و نشیمن نمایند اوولتاس همسایه اوونجاق چیزی که بدان تسلی یابند مع الهاء آهه آئینه فولادی که روز
جنک به پیشانی اسب بندند مع الیاء المصادر ایاماق دریغ داشتن آتیماغ و ایتماغ در اول یا و تا ساکن در دوم
یا مکسور کفتن آتیشتما باهم مکالمه کردن آیتلماق یعنی کفته شدن انفعال است آیرماق جدا کردن ایرلماق جدا

شدن انفعال است آیرتیماق مفاعله است از هم جدا شدن آیرتلاماق از هم جدا کردن ایرتلاشماق از هم

جدا شدن آئیلماق هشیار شدن آئیلدورماق هشیار کردن آیلانماق بمعنی گردیدن ایلاشماق با هم

گردیدن ایلاندورماق یعنی گردانیدن ایلاماک یعنی کردن ایلاماک کنانیدن متعدی است آینماک متغیر

الحال شدن آیتماک متعدیست آینماک بروی آیلماق هشیار شدن آی ماه یعنی قمر و ماه یعنی شهر و حرف

ندا و نام پسر اغوزخان بن قراخان خامس خانان طبقهٔ مغولیه است آیا کف دست و امر از دریغ و بکسر الف بمعنی

صاحب ایاز شب صاف بی ابر و نام غلام سلطان محمود سبکتکین که معشوق او بود اباغ و ایاق پا و کاسه و

قدح ایاغچی و ایاقچی ساقی باشد و در ایران گاه میشود که خدمتکار مطبخ را گویند ایاگو بر وزن تکاپو اشتران پهلوانا نعو

مدی که در تحریر تتمات کشند آی بالتو تبرزین بفارسی ناجخ آی توغدی یعنی ماه زایید و نام محلی از بلوکات کابل

ایچی لیتی گویند پیرایچی لیتی یکماهه ایکی ایچی لیتی دوماهه و همچنین ایداغاجی بروی درخت پنج الحشت ایداجی الکه علوفه

و ماهیانه لشکر و به آیدین مهتاب ایراغ و ایراق برزکوهی و بعضی گفته اند جانوری بشکل مرال است آیراآن

وزغ است ایر و جدا آیروق یگانه و بعضی دیگر و بروی نام گیاهی است تر و تازه که شاخهای پیچیده دارد و

دواب را فربه سازد و بفارسی فریز و فریس آیرودقی جداگانه آیروم پیچ و خم و گردشی که در ممر آب

رود خانه ها باشد ایری جدا و دو شاخه که بگردن مجرمان نهند و شتر دو کوهان ایریچ شتر بوغور ایریلمش

محل انشعاب راه آب و انشعاب راه ایریم نهذرین و تر لیکت ایط اغاجی همان آیداغاجی ایغیر اسب نر

ایقاق نامی و قول بیهوده ایلیغ ماهیانه ایلیق بوزن ابلق مغت بفارسی رایگان ایلیهجان و امر

یعنی بکن آیرتغو یعنی تمیز نیک و بد آینوقی عجیب و غریب باشد ایوابه باشد بفارسی آبی ایرفولاغی بروی نیخ

نباتی است بعربی عود الصلیب گویند آیغ و آیق خرس یعنی دب و بعضی هوشیار آیغلیغ هوشیاری

ایل تنگ اسب و امر یعنی هوشیار شو آنیم خاتون حرم مضمومات حرف الالف مع الباء مصادر اومماک

بوسیدن اوپوشماک مفاعله اوپماک اوپولماک انفعال است اوپدورماک متعدی است اوپراماک و اوپراملماک

کهنه و مندرس شدن جوامد او با خیمه های کوچک احشام و محل اقامت و قصبه از توابع هرات و بابای عجمی

سفید زنان است اوچین اسلحه اوچین لیک و اوچون لوک مسلح اوچکاشش بعربی ریه اوچکالیک

دلاوری اوچیند اوچین مقبولی خسته و بیمار او بوسون مقبولی علف بعربی حشیش اوبوکا جدا است اوبوک

باجی که بر سر مرغان باشد اوبوک قوشی یعنی هدهد اوبوک زمستان باشد بلغت مغول اوبه و اودیه همان اوبا

مع الثنا مصادر اوتماک گذشتن ونیز برومی خوانندگی کردن وبیهوده گوئی اوتماق بردن قمار وگرد
وکله وپوست را بشعلهٔ آتش بردن که ازمو پاک شود اوتوشماک ازهم گذشتن وبرومی سرائیدن وخوانندگی
کردن اوتورماک گذرانیدن اتورماق نشستن اوتورکاماک متعدیست یعنی گذرانیدن اوتکارشماک با
هم گذرانیدن اوتکاتماک تقلید کردن اوتغورماق قمار وگرد باختن اوتغاتماق شرم کردن اوتاماک ادا
کردن اوتاماک ادا شدن اوتلاماق آتش زدن وچریدن اوتلاماق احراق فرمودن اوتلاماق
آتش گرفتن وچریده شدن اوتوتماک التماس کردن جوامد اوت آتش وگیاه ونوره ودوا ومهمل وامر یعنی
بگذر وخوانندگی کن باشباع ضمه امر از بردن قمار وگرو وبردن کله حیوانات با آتش گذشت چنانکه پیش
وزبان هند شتر را گویند اوتار رومیان اوتایقا اوتایان یعنی آنطرف واوتاکی کون یعنی روز گذشته
واوتادی دین بری یعنی از سابق تا حال واوتما اوتا گذران گذران وخوانندگی کنان اوتاجی ییلاق اوتاجی
خطائی اروغی از اوزبکیه اوتاغ واوتاق سرای نشیمن اوطاغه پرطیور عموماً وپری که در جنگ برای علامت
شجاعت بر سر نهند اوتاماک بمعنی ادا اوتجی برومی جراح وطبیب باشد اوتراق نشیمن توشش اوترد مقابل و
برابر اتروک دروغ باشد اتروک گینه یعنی دروغک اوتکور مشد دنیز ورایج وگذرنده ونام یکنوع مکانی است
اوتکوجی راهگذاری اوتکه مغولی خرس یعنی دب اوتلاش یعنی توبرتوا اوتلاغ واوتلاق علف زار اوتکو
واوتلوق جائی که گیاه وعلف بسیار باشد وبمعنی آتشین واتشناک اوتلوکائی پرنده سیاه خوش آواز بفارسی
سار وسار نک اوتلکو پرنده شکاری بفارسی چرخ وبعربی صفر اوتماک نان بروغن اوتماکچی خباز باشد
اوتمه برومی صدا وآواز وخوانندگی طور وباشباع ضمه خوشه گندم تازه که در شعلهٔ آتش پخته باشد و
کله حیوانات که در آتش ازمو پاک کرده باشند اوتوجی مغولی شکسته بند اوتوراغ اب خیمه باشد و
بمعنی امر یعنی بگذر وبرومی بنشین اوتورمه برومی مرصع ودانه نشان اوتورگو آلت نجاری که بدان تخته سوراخ
کنند وبفارسی انگنه اوتورسی اوتورآلتی خطوط چنانکه گوید شعر قیل نوائینی هم اول خط پیله یارم عازم
کیم پراو یا نیدن آیرلدی اوتوزآلتی خطوط اوتاراکی طایفه از اتراک اوتوک کفش وموزه وطومار
ابواب وقایع وسرگذشت اوتوکچی التماسچی وهیمه فروش اوت سم نباتات دوائی وغذائی مع الجسم
من المصادر اوچماق بمعنی طیران وپریدن واختلاج ومحو ومعدوم شدن ومنی بهشت اوچماک خاموش
شدن آتش اوچورماق متعدی اوچماق اوچورماک متعدی اوچماک اوچوشماق مفاعله است اوچاشماق

کاوش و نزاع کردن اوچاشتورماق متعدی باشد اوجراماق دوچار شدن اوجراشماق مفاعله است
اوجراشتورماق متعدی است من غیر المصادر اوچ لوک و دم و سر و بمعنی انتقام و بجیم عجمی عدد سه و امر است
یعنی بپر و معدوم شو و اختلاج کن و منطفی شو اوجا بمعنی پشت و ظهر و ملجا و پناه و برومی بپرن اوچار بورن
دوچار هیمه تاغ که آتش آن دوام دارد و بمعنی بازار یعنی سوق و با جیم مضارع اوچماق بمعنی گذشته و چدر است
و عدد سه باشد اوچار گو تکلتوی زین اوجاغ و اوجاق آتشدان مطبخ و دودمان و خاندان بزرگ و
طوق آهنی که بر گردن مجرمان نهند اوجاغلاق گیاه سه برگه اوچالاسی یعنی هر سه تای او اوجان کشتی بزرگ
و بجیم تازی نام محلی از بلوکات تبریز اوچاو یعنی سه تا اوچاولا و اوچاولان هر سه با هم اوچاراق
یعنی سمت بالاتر اوچغور تیز پرنده و تیز پر و برومی بند ازار و شلوار اوچغون شراره آتش اوچغونلوق
تیز پری و صاحب پرندگی و شراره دار اوچ قات درختی است مجوف که سه پوست دارد اوچ قولیق پیکانی که
سه زبان داشته باشد اوچکور باشد بعربی مغز اوچانک پشت بام اوجلیب ریسمانی که بدان جل و جوال
دوزند اوجماغ و اوجماق بهشت و پریدن که گذشت و با جیم عجمی استعمال شود اوچمه دامنه کوه که نزدیک تخت
باشد و اوچوروم هم گویند اوچوروم گذشت همان اوچمه باشد اوچور وقت و زمان باشد و با جیم عجمی هم مستعمل است
و بمعنی راست آمدن فال و ظهور اثر خواب اوجوز ارزان اوچوش پرواز اوجوغ بجاله را گویند و بمعنی علت
ام الصبیان و خالی که در چشم بهم رسد و برومی مصروع اوچوق اوجوغ باشد بمعانیه و نام طایفه از اتراک است
اوجوک با کاف تازی شمع و آتش خاموش و بمعنی نیم سوز و افسرده اوچون دنیا و عالم و کلمه تعلیل یعنی
بجهة آن اوچوچ و اوچکی سیم و سیمین اوچه چیم عجمی مفتوح مشدد نام ولایتی حسن خیز اوچ یولدوز رمه پستان
میزان مع الخاء من المصادر اوخشاماق شبیه و مانند شدن کسی را برای دلجوئی توصیف کردن و ستودن
اوخشاماق شبیه و مانند شدن اوخشاتماق متعدی است من غیر المصادر اوخشاش شبیه و مانند اوخشوق
شترلوک یکساله مع الدال اوداماک و اوداشماک ادا کردن و مکافات باشد من غیر المصادر اود زهره
بعربی مراره و اینکه سال گاو را اهل ایران اودییل نویسند غلط است اوی ییل باید نوشته شود چه اودی بمعنی
گاو است نه اود اودا برومی اوتاغ باشد اوداک برومی اداو گزارش باشد و بمعنی بخار است اودامیش
طایفه از ترکمان اودلک جبان و ترسنده اودور بمغولی روز است یعنی یوم اودنج قرض و دین اوده و دا
باشد مع الراء من المصادر اورماق درو و حصاد کردن و با شباع ضمه فریاد کردن بیک اودلماق لغات است

ازاورماق اورلماك انفعال اورماك اوردورماق متعدی اورماق اودوراماك متعدی اورماك اورماق
خوردایاین وآن زدن اورشماق مفاعله است یعنی یکدیگر زنانیدن وباهم جنگ انداختن اورتاماك
سوزماك اورتاماك انفعال اورتاماك اورلماك رمیدن اورکشماك مرادف اورلماك است اورماك متعدی
اورکماك است اورکاماك تعلیم کرفتن وعادت کردن اورکورماك بکاف عجمی اورکولاماك پشکی زدن
یعنی نعاس اورلاماك بالا رفتن اورلاماك بیالا برآمدن اورتاماق جاکرفتن وجاکردن اورتاشماق
مفاعله ازاورتاماق اورتاماتماق متعدی اورتاماق وبمعنی محکم کردن باشد اورنوقماق دفعه خون ازحلق روان
شدن ومردن اورانلاشماق آوازکردن لشکریان دسته وتیره خود را دروقت نزول اورانلاماق بترکی
رومی تحسین کردن ولایعنی حرف زدن اوروندلاماق بروی انتخاب کردن اوروندلاماق انفعال
اوروندلاماق اوربرماك بابای عجمی مفتوح وهردوراساکن برومی رویدن سبزه وراست شدن موبر
اندام ودمیدن خط نوخطان من غیر المصادر اوربوزن توربمعنی بلندی وطرف بالای آب وسمت
وزیدن نسیم وبرومی دانه ها وکرهها بود مانند کردکان که دراعضا بهم رسد یعنی سلعه وامرازاورماك و
اورماق وبفارسی مشت وبادام وپسته که مغزشان ضایع شده باشد اوراق واوراق دادس بود وبعربی
محصد اوراقچی دروکر اوراق توشی جانوری سبزرنگ شبیه بملخ که درعلف زارها بانك طولانی کند اوران بمغولی
پشه وصفت ونام صدائی که بآن صدا اتراك دراردوها طایفه خود را پیدا کنند چنانکه طایفه قیات رابلفظ
اورجان صدا کنند ومانقت را به بلای وکناکس رابجاولی وخطای ها اولوتا وقونغرات رابجابیلغان و
همچنین صدا کرده پیدا نمایند وبرومی بمعنی تحسین وتیاپس باشد اوراتلاشمی آوازلشکریان درحین نزول را
اوربه برومی لباس درخت اورت آتش باشد اورتاوسط ومیان ووسط الناس پس وام ازاورتاماك
اورتاجاغلیغ حد وسط اورتاغ واورتاق شریك وباشباع ضمه نام کوهی درحدود قراقرم که بیلاق وقیلاق
قراخان بن مغول خان بوده معنی ترکیبی آن کوه بلند اورتانچی وسط ومیانین اورتوك بالاپوش و
لحاف اورچین بجیم عجمی ملوکات اندجان وکاشغر وآن نواحی چنانکه درسمرقند وبخارا وکابل وآذربایجان
ونخوان تومان ودرهند وپستان پرکنه ودرروم پنجی وبفارسی پایه وزینه ونردبان اردو وخیمه کاه
سلاطین اورده حرم خانه سلاطین اورده یکی لباس سفید حرم اورس لبکون را وسین برومی شدن آن
وبفارسی درخت سروکوهی اورغاجی بمغولی انکشتوانه خیاطی اورکاستاره پروین اورکاسون بمغولی

خار بود بعربی شوک اورکاک رمنده و وحشی اورکامچی عنکبوت اورکان ریسمان پهنی که بدان بار کنند اورکو
پینکی ونعاس وبرومی رَم و وحشت اورکوح سرشانهٔ اسب وکوهان شتر وبلندی سرکوه ارکونج رم و وحشت
اورماک نوع شالی است نازک که از پشم شتر سازند اورمان واورمانلیق برومی جنگل و بیشه و نیستان اورمه
دانه که در اعضا بهم رسد بعد از آنکه از آب گرم تا آب سرد داخل شوند ویکنوع ریسمان پهن باشد مانند نوار
اوریچوچک برومی عنکبوت اورن یکون را ونون جا ومکان وبمعنی عوض اورناک مثال اورده چاغله
اوردیش برومی لباس و پوشش اورشَ زدن یکدیگر وجنگ اروغ واروق خویش وتبار اوروک آن ریسمان را
کویند که چادر است ومکث ودرنک لشکر وزرد آلو یعنی مشمش اروم طایفه از اهل روم که با اوروس وکرج هم پیوند
وروم ایلی هم گویند اروهچک برومی عنکبوت آوردن جا ومکان اوردجی بمغولی کداو سایل اورومدورومی
انتخاب اورونذوق زین پوش بعربی غاشیه اورذلی بمغولی نبیره واحفاد اورهٔ پستو نشت مع الزاء من المصادر
اوزماک واوزماکلیک با اشباع گسیخته کردن وشنا کردن اوزماق نغ واوزماطلیغ لاف زدن واوزان خوانان
یعنی تصنیفات ترکی که خارج از وزن نظم است اوزشماک باهم قطع کردن وباهم شنا کردن اوزدلماک
گسیخته شدن اوزاماق واوزالماق دراز شدن اوزاماق راهی کردن ودراز کردن اوزلاماک برومی در خواستن
من غیر المصادر اوز بمعنی بلیغ وماهر وبمعنی رو وفوق وعدد وصد وبمعنی خود وخویشتن وبمعنی خویش وآشنا
وبرومی بمعنی گل چسبنده وامر از گسیختن وشنا کردن اوزان خواندن اوزاغوکون یعنی پریروز اوزاق دور اوزان
ریشه فروج وتل اوزایش بمعنی رفتار اوزان یکطور خوانندکی باشد در میان اتراک در نقل اوغود وفراخان
کنند اوزانکور کاب باشد اوزبک طایفه معروف سنی ودو آروغ است وهر اروغی منشعب بفرق متعدده
اوزجه بقدر خودش اوزدیک کامثل خود اوزه یعنی بر او وبربالا اوزلیک سپند باشد اوزغوجی اوزان خوانند
اوزگا یعنی غیر و بخود دیگر اوزگالا یعنی بدیگری اوزگاجه طور دیگر اوزگون طغیان آب که بگذشتن الا بشنا ممکن
نبود اوزگینه سین گنه لفظ تصغیر است یعنی خودکش را اوزلو یا بچق برومی گل چسبنده اوزلوک خودی و
هستی وبا خود اوزوک انگشتر وبرومی آلاچوق بمعنی پاره وگسیخته اوزون دراز اوزون ایشاک نوعی از
بازیست برومی دان آنست که خط مدوری کشند ویکی در میان خط ایستاده ودیگران هجوم آورده از بیرون
خط او را زنند بهر که پای آنکه داخل باشد برخورد او بجای او داخل می ایستد وباز دیگران هجوم آورند بغاز سی
خرسنک نامند اوزنک خودت اوزنکا بخودت اوزه اوزه تخنت اوزنکا بخودش اوزی دیک کامثل

خودش مع السین من المصادر اوسانماق بیزار شدن اوساندورماق متعدی اوسردماک مست شدن و مستی
کردن اوسماق بالفظ استخوان اگر استعمال شود بمعنی گوشت از استخوان پاک کردن است اوسماک عادت کردن است
اوسولماق گوشت از استخوان پاک شدن اوپتماملاماق در پرده از کسی بخبر می رسیدن اوسلاتماق بروی هشیار
شدن اوپتالاماک بروی فایق شدن اوتالاتماک واپتونلاتماق متعدی است من غیر المصادر اوپس
بروی هوش باشد اوسال قصور و تقصیر و ضایع و مهمل اوسان بروی کاهل اوست بوزن پوست بالا اوستون بالا و
فایق و حرکات فتحه اوستیدا کی بالایین اوسروک مست و نشا، دار اوسروکراک مست تر و نشا، دار تر اوسروک
کینه منشک اوپکوف نوع کلاهی که عسکر روم پوشند و تماغه که بر سر چرخ و شاهین کنند اوسون بمغولی آب باشد
مع الشین من المصادر اوشاماتماق بکشتن اوشاتیلماق و اوشالماق شکسته شدن اوشماق بروی از اطراف
هجوم کردن و یکجا جمع شدن اوشورماق متعدی است بروی متهاجم ساختن اوشاتماق بی حس و حرکت شدن من
غیر المصادر اوش نام ولایتی از ترکستان در دو منزلی ایدجان و بمعنی اسم اشاره و برای ایشتم هم داخل شود مثل
اوشبو یعنی این و اوشال یعنی آن اوشاق و اوشاغ ریزه و حقیر اوشال یعنی آن دام یعنی شکسته شو اوشانچه آنقدر
اوشانداق آنچنان اوشبو بمعنی این اوشنون ربایاس اوشموتچه و اوشموتچه چاغلیق هردو بمعنی اینقدر باشد
اوشول یعنی آن اوشونداق باشباع ضمه بروی هجوم بود مع الغین من المصادر اوغورلوماق دزدیدن اوغورلاشماق
باهم دزدی کردن اوغورلاتماق متعدی است اوغورلانماق دزدیده شدن اوغولجاماق تعظیم کردن
اوغراماق و اوغرانشماق بروی دوچار شدن و عبور کردن غیر المصادر اوق چوبهای فوقانی آلاچوق
و موزه که از پوست تشمدار دوزند اوغان یعنی خدا اوغری دزد اوغلاق و اوغلاغ بزغاله چهار ماهه و نام
برج جدی اوغلان فرزند و پسر امرود اولاد خوانین مغول چنانکه در عجم میرزا و شهزاده و در روم سلطان را
گویند اوغلان آشی جند بیدستر اوغور سمت و طرف مقصد متحرک و برکت و سعادت اوغورلوق دزدی
و صاحب میمنت اوغولاین بروی دزد دار اوغوز پسر قراخان بن مغولخان که مغولیه بدو منسوبند واوریاتیق
و کورماق یورت او بوده و اوغوزخان نسبت بخانان ترک مثل جمشید است با ملوک عجم و اصناف ترک را
لقبها داد و خراسان و عراق عجم را بگرفت بلکه مصر و شام و روم و فرنگ را تصرف کرده و بروی کمهوش
و نادان آوغوش نیزه اوغول فرزند اوغول اوتی بروی بادرنجبویه اوغون بروی کاریز و بعربی قنات
مع الفاء من المصادر اوفراماق نغ و اوفرتماق همان اوپراماق باشد اوفورماک بروی تف کردن

غیر مصادر اوقاق برومی ریزه وحقیر اوقاچوق مصغر اوقاق اوفراغ رخت ولباس اوفکا قهر وخشم
مع القاف المصادر اوقوماغ‌ق خواندن اوقوشماق مفاعله است اوقولماق انفعال است اوقوماق متعدیست
اوقولاماق تیر زدن واز بلندی خود را پرت کردن اوقراماق آهسته آهسته صدا کردن اسب در طلب علف
غیر المصادر اوق تیر است وچوبهای دراز که بعمارت کار کنند در پوشیدن وبمعنی همانندم وفی الفور اوقار پرده ایست
بفارسی کلنگ اوقلاغو داوقلاق واوقلادیری که رشته خمیر آتش ونان پهن کنند وتیری که خمیری
بجهه نان پهن کشند اوقوش قرائت اوق ییلانی تیرمار مع الکاف من المصادر اوکولماک ستوده شدن وجمع
شدن اوکورماک گریستن با صوت اوکسوماک واوکسولماک کشیدن اوکسوتماک متعدیست اوکوتماک ادا
کردن اوکریماک جنبانیدن گهواره وامثال آن اوکچه لاماک اوکچه لاتماک برومی همیز زدن ومجروح کردن
اسب عقب پای اسب دیگررا اوکچه لاتماک مجروح شدن پای اسب از پاشنه پای اسب دیگر غیر المصادر اوکا
بکاف عجمی برومی رفتار نرم وهموار اوکای پدری ونامادری ونابرادری وبمعنی مدح کنم وکنی مشق ازاو کما
اوکما بیهوده وبی موقع اوکتا لیک بیهودگی اوکتای پسر چنگیز خان که بعد از پدر شاه شد اوگکا هش خطا
شیوه اوش عطا اوکچه پاشنه پا وبرومی فلان اوکچه ایتدی یعنی زود کرد اوکچه نیز کم جرائت اوکرا آتش
رشته اوکیاک بلند اوکوراک صرفه بعربی سعال اوکوک کم واندک اوکینز بی پدر ومادر برومی اوکوت
پند اوکوپرنده شبیه بچرغ که چشمهای آن شب می درخشد اوکوراسب چهار ساله ماده وبرومی مالوف ومانوس
اوکوردی برومی اول ومقدم اوکورغه فقرات پشت اوکوزعوامل کاو باشد اوکوزکوزی کاو چشم کنایت
اوکوس بکاف عجمی بسیار اوکلوکا بکاف عجمی صله وجایزه اوکون بمعنی غیر وبمغولی په یعنی شحم وامراست
یعنی خود را بستای اوکنج ندامت وپشیمانی اوکوندوروق برومی میلی که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند
آلت حلاجی است اوکوندوزه چوبی که بر سر آن سیخی از آهن نصب کرده اند وبدان کاو رانند مع اللام
من المصادر اولماقلنغ واولماق شدن اولماک واولماکلیک مردن اولاماق واولاندورماق بندکردن
وپیوستن رشته وریسمان بجایی اولانماق پیوند اولاشماق بیکدیگر پیوستن وبند شدن اولاشماک تقسیم کردن
اولاماک واولوشماک ناله کشیدن سک وشغال اولتورماق نشستن اولتورماک کشتن اولتورتماق اولتور
تماک که متعدی است نشاندن وقتل فرمودن اولتورغوزماق نشاندن وهم متعدی اولتوروشماق
ساکن شدن وفرونشستن اولوتماک نوکردن اولجاشماک واولجامک تعظیم کردن بطریقیکه یک زانو بر زمین

زانوی دیگر برداشته بعد از آن دست بر بالای گذاشته زانوی آن بزرگ را میبوسند و این قسم تعظیم در آن
مغول است اولجاش گویند بمعنی پیشکش گذرانیدن باهم باشد اولجالاماق کسب کردن و غنیمت گرفتن
اولجاماک با جیم فارسی اندازه کردن اولغایماق عظیم و بزرگ شدن و پیر و معمر شدن اولغایتماق بزرگ
کردن متعدی است اولالماق مرادف اولغایماق غیر مصادر اول اسم اشاره و رطب و تردد دریا و اجر
از مردن اولامغولی با شباع کوه بلند اولات مردکی باشد اولاشایق رشته و ریسمان بجیده شده و بند
شده اولاغ و اولاق مرکب سواری و پیک و قاصد و کار بی اجرت اولتامک پوستی که بر ته کفش و موزه
دوزند و محرف این است که عوام الدنک دونبک گویند که اصل دنبک هم تنبک است و آن طبقی باشد
که از چوب و نی باقبه در میان آن میوه گذاشته میفروشند و التورا تورغاج بمحض نشستن بر میخواست
اولتوروز یعنی آنشب و هر گاه متصل نوشته شود بمعنی می نشینند و میکشند باشد التور و شلوق مسکن و موطن ا
اولته بها از ده برومی میگیری و قلاب ماهی گیری اولجا کسب و غنیمت و بمعنی انیقدر اولجاش تعظیم است
که در اولجاک گذشت اویجاک آلت کیل و وزن و رشته که بدان اندازه گیرند اولجامیش تعظیم و احترام
و پیشکش گذرانیدن اولجای تو معنی ترکیبی مغولی صاحب میمنت چه تو بمغولی صاحب و اولجای یمن و
برکت باشد و نام پادشاهی که بانی سلطانیه بوده پسر ارغون بن اباقای بن هلاکو و نیز اولجای دختر عارن
خان است که در حباله شهزاده نظام بوده و او را اولجای قونقلوغ میگفتند اولجه اولجا باشد اولکا ولایت
و شهر اولکونه با کاف عجمی اندازه و برج میزان الکوش بکاف عجمی افسرده و پژمرده اولیق بمعنی هویت
اول لوک تری و رطوبت الکت بکاف عجمی سبزه و سبزه زار و یکنوع سرودی که در میان اتراک معمول است
و آن در عروسیها در حجله عروس دختران در وصف داماد تصنیفها خوانند و در خانه داماد برقص عروس
می نمایند و نام محلی ما بین قندهار و کابل مسکن طایفه هزاره اولوناو الوغ تاغ باشد و نیز طایفه خطائی
که فرقه ایست از اوزبکیه در حین نزول لشکر طایفه خود را باین اسم پیدا کنند اولوس خلق و جماعت اولوش
حصه و رسد اولوغ و اولوق بزرگ و پیر و معمر و برومی ناودان باشد اغلوق و اقلوق بزرگی و پیری
اولوک مرده اولوک جیفه و مردار را گویند اولوکه بمغولی گهواره اولولوغ بزرگی و پیری اولوم اولوم
مردن و کف شیر شتر اولو پسوک بکاف تازی ماما و قرشت نیم مرده و نیم جان اولوملوک کشتنی و واجب
القتل مع المیم المصادر اولماق سرزیر انداختن و عقب را بالا کردن اوتمک برومی توقع کردن و امید

داشتن اوموتلماک مأمول شدن غیر المصادر اوما استخوان مفصل ران اوماج یکنوع آشی است از آرد مینزند
اوماجا یعنی اوما اوماق قبیله مخفف اویماق در اوغوزنامه مسطور است که بعد از اوغوز خان پسر بزرگ
او برتخت نشسته مجلس عشرت آراسته بیست وچهار تن از اعیان ونبیره های پدر را که از کنیز بوجود آمده بودند
در بیرون خرگاه جا داده که دوازده تن در درخرگاه نشسته دوازده تن اسب شاهزادگان را نگاه داشتند
آنچه از نسل این بیست وچهار تن بوجود آمده آنهارا اوماغ یعنی اروغ نامید یعنی خویش وتبار اوماج باجیم
تازی توقع وامید اومکا مکوا اومکان هر دو کاف عجمی حلقوم واستخوان مابین حلق وسینه باشد
اوموروز شلوار اموز دوش باشد یعنی منکب مع النون المصادر اونماک رویدن اوناماق راضی شدن
اونوتماق فراموش کردن اونتورماق متعدیست اونوتولماق انفعال است اونداماک صدازدن و
دعوت کردن اونکارماق بکاف عجمی مع الاماله است یعنی راست کردن کار اونکاریلماق انفعال است
اونکالماق مع الاماله صحبت یافتن والتیام یافتن اونکمک بکاف عجمی برومی رویدن اونکولماک برومی
به شدن غیر المصادر اون عدد ده وامر از رویدن وباشباع ضمه آواز وصدای هر چیزی که مسحوق باشد اونان
راست وصدق اونتوج باجیم تازی قرض ودین اوندالیق ده یک وعشر اوندور رفیع وبلند وامر از رویانیدن
اوندراک بلندتر اونغانی ارزان وکم بها اونغان منغولی کره اسب وکره خر اونک راست وصواب ومعنی راست
ضد چپ اونکو بکاف عجمی برومی لجوج ومحیل وستیزه کار باشد اونکور بکاف عجمی دامن قبا باشد اونکورغه قفرات
ظهر باشد اونکولوک حیله ولجاج اونوت فراموش باشد مع الواو من المصادر اوالمق برومی بی حس شدن غیر المصادر
اوا آشیانه مرغ باشد اواومر کناره کرده باشد اواوپلیخ افتادن ستوربا شد یعنی چارپا بیک پهلو افتد وشتوانم
برخواست مع الیاء من المصادر اویماق کاویدن وزخم بستن ومات بستن ومتابعت کردن اویولماق
انفعال اویماق باشد ایدورماق متعدی است اویشماق مفاعله است از اویماق اویوماق خواب کردن اویوتماق
متعدیست اویالماق خجل شدن اویغانماق بیدار شدن اویغاتماق متعدی است اویغولاماق خواب کردن
اویناماق بازی کردن است اویناتماق متعدی است اویناشماق مفاعله است اویور برومی اراده خواب
کردن اویاغماق غروب کردن کواکب اویلاناماق تفکر کردنست اویوشماک زن گرفتن وصاحب خانه شدن
اویلاشاک برومی افسرده شدن وغلبه کردن خون در عضو که عضو بی حس باشد وبخواباند اویوزلاماک برومی
انتخاب باشد اویوروزلانماک انتخاب شدن اویکونماک تقلید کردن من غیر المصادر آو خانه وکاو ونریا

ماده وبرج ثور وپال کاو وامرار کاویدن وزخم بستن ومتابعت کردن اویا همشیره کوچک اوبات
شرم وخجالت وعیب وقباحت واقج اویاتلیق شرمنده وعیبناک اویاز برومی خرمکس وپشه اویاک بوت
شکم وزیر گلوی سنجاب اویاکو استخوان پهلو اویان جلو اسب اویداجی آدم اهل شرع که برای تعلیم آداب صوم
وصلوة بدهات رود اویداق جای انگبیر ونمناک که در اطراف گیاه روئیده باشد اویساک برومی کسی که فهم
وتصدیق بلا تصور کند اویغاغ واویغاق بیدار اویغاغلیغ بیداری اویغانماغوز بیدار نشونده اویغور گفته اند
که در آن زمان که میان آغوزخان وپدر واعمام جهة دین وملت نزاع افتاد وبعضی از اقربا جانب اوغوز گرفتند
وخدمتش میکردند ایشان را اویغور لقب نهاد یعنی بما پیوست ومولف ظفرنامه گفته که معنی اویغور پیوستن و
بایکدیگر عهد بستن درحسب الکسر الیغور بفتح الف ضبط کرده خلاصه نام طایفه ایست از اوزبکیه که منسوب
بآن فرقه اند وانجب قبایل ازبکند اویغون زیبا ولایق اویغوخواب اویقوچی خوابناک ایوقنزی خادمه
وکنیز حرم اوقنزی یعنی خدمتکار حرم اویکا قهر وخشم اویکالیک خشمناک اویلوق ران یعنی فخذ اویلوک
خانواری اویله وقت ظهر وبمعنی همچنان برومی باشباع ضمه بمعنی مشغول شغل وکار باشد اویماق انگشتوانه خیاطی
وقبیله اویمه بفتح میم بها از ده خیک ومسک اوین بسکون یا ونون بازی وهزل اوینایش معشوق زن اوینک
لیغ معشوقداری اوییاق زمینی که آهو بدست هموار کرده برای خود جا ساخته باشد اویوز علت جرب
اویوش برومی لجوج وخیره اویوق سنگ نشان باشد که در سر راهها برای علامت گذارند اویون اویش
باشد اویونچی بازیگر اویوندی برومی طفل باشد که ناخوانده بمهمانی با دیگران رود وکاوید شده بمعنی ماضی
اویماق باب المکسورات الف مع الباء من المصادر ایراک بابای عجمی وایراتماک همان ایراماک واویراتماک
ایراتماک متعدی است ایسنماک خیسیدن ایغماک متعدیست غیر مصادر ایپار بپای عجمی مشک وعود وعنبر
وهر چیز خوشبوی ایپار فروغی قصبه از سمرقند ایپک ابریشم بفارسی بت یعنی صنم ایک کمبر با برومی باج
مرغان ایبکین رخ سیاه ایپلیک بپای عجمی رشته پنبه وعلت عرق مدنی بفارسی رشته ایجیک بپای عجمی
برومی همان علت رشته مع التاء من المصادر ایتماک کردن وچیزی را با دست زدن وافکندن وگم ومفقود
گشتن وپنهان ومخفی شدن وبو کردن وچهار معنی اخیر بغیر از منع کردن باشباع کسره است ایتیلماک
انفعال معانی ایتماک بالاشباع وغیره ایتشماک بایکدیگر کاری کردن وهمدیگر را با دست افکندن ایتتورماک
بدیگری کنانیدن ایتاکیرشماک بکاری مبادرت کردن آیتاباشلاماق بکاری شروع کردن ایتابشلماق

دست زدن و پس افکندن ایتورماک ایکورماک مفقود شدن و گمشدن ایتماک تند شدن
ایناکلاملک آتش را دامن زدن و چیزی در دامن کردن ایتاکلاماک انفعال است من غیر المصادر
ایت سگ باشد و گوشت و فعل امر ایتماک بمعنی مزبوره ایتاک دامن است و دامنه کوه و دامنه صحرا ایت
ازومی عنب الثعلب ایتالکوچرغ باشد ایتادورن مغولی لیک باشد ایت بالیغی جانوریست که بمرور زورق
شود بفارسی کفچلیز و بعربی غموص است ایت براق نام پادشاهی که اوغوزخان از و پشت یافت و بالاخره
مسلط شد ایت بوزنی نام نباتی است بفارسی بن گل و او ثمر گل سرخ صحرائی است ایت بوجونی برومی گو
ماهی ایت خیاری برومی رستنی است تلخ از مسهلات بعربی قثاء الحمار است ایت دیکرساکی برومی گوشتی بود
که در چشم بهم رسد بفارسی بعربی ظفره ایت سکالی سگ مگس ایت قنات شب پره بعربی خفاش ایتکوکم و
قندان باشد ایتماک نام کوهی ما بین سمرقند و شهرسبز ایتیتیک باشباع مفقود و گمشده و تند و تیز و زود و سریع
ایلیکی باشباع مرض مزمن مع الجیم من المصادر ایچماک شرب و نوشیدن ایچورماک متعدی است ایچشماک
مفاعله است ایچلماک انفعال است ایچقسماک متحیر شدن ایچغرماق فواق باشد بزبان رومی من غیر المصادر
ایچ اندرون و امر از نوشیدن ایچا همشیره بزرگ و بمغولی خداوند ایچ آغا برومی خدمتکار امرد باشد
ایچ آغر یعنی مرض اسهال ایچان بجیم مشدد گندم و گنجد بریان کرده بود که کوبیده بشیرینی آمیخته بخورند ایچ او غلان
ایچ آغا باشد ایچره در میان ایچرکو تکلکوی زرین ایچفریق برجستن گلو باشد برومی بعربی فواق ایچمار اک
نازکتر ایچکاوراک اندرونتر ایچکاریکی اندرونی ایچماک پوشیدن ایچکو شرب و تجرع ایچکولوک شراب نوشی
و نوشیدنی و مست و شر ایچوار ایچکی اندرونی ایچون حرف تعلل و سببیت ایچین آرا و ایچین آره در وسط
و میانه مع الخاء اختیار مرد معمر و مشایخ و رؤسای قوم اخشید پادشاهان فرغانه و بمعنی ملک الملوک نیز مع
الدال ایدلاماک بو کردن غیر المصادر اید بو رایحه ایدوک بودیم ایدموک برومی بمعنی خال اید خدا و خداوند و بمعنی
بود و بمعنی بویش ایدش ظرف و اوانی ایدی قوت صاحب سعادت و اسم حاکم ایغور که در عهد چنگیز خان
بوده ایدیک یعنی بودی بکاف عجمی ایدیتکیز بو بند مع الراء من المصادر ایرماک و ایرماق رسیدن و
رسانیدن ایرور میرسد و میرساند ایرویک رسیدی و رساندی ایرماکای ایرماسا ایرماسون ایرماک و
ایرلماک گداخته شدن ایرجاتماق باچیم منوار کردن دندان باشد در حالت خنده لیکن بالفظ دندان
مذکور شود ایرغاتماق جنبانیدن ایرغانماق انفعال است ایرشماک پیروی کردن و از فقار رفتن

ایرشتورماک متعدی است ایریماک دیگر شدن ایرکماک برومی جمع کردن ایرکیلماک جمع شدن ایرلاماق
سرائیدن وخواندن من غیر المصادر ایر وایران مرد را گویند وآزاده مرد وایر برومی اول وقت وسرود
وامر از رسیدن ایرالیک جوانمردی ایرنا مقدم واول وابتدای صبح ایرناکی قدیمی ایرنانک اول صبح
ایردام فنون فروسیت وآداب سپاه گری ایردورک همان ایدک ورسیدیم ورسانیدیم وملحق ساختیم ایردی
مرادف ایدی ایردینک همان ایدینک ایرویکیر ایرکلار یعنی بودید ایرسا حرف شرط یعنی اگر باشد
ایرسانک اگر باشی ایرسانکیز اگر باشید واگر رسید واگر رسانید ایرغات برومی عمله وفعله وجنبان ایرجی
چوب شیر خشت ایرک اختیار وقدرت وحصنی رفیع که در وسط قلعه سازند ایرکاج یعنی ایرگج باشد ودر ورد لط
بمعنی هنوز استعمال شود مثل یاماس ایرکاج یعنی هنوز پیدا کرده وکیلماس ایرکاج یعنی هنوز نیامده است
ایرکاک نر باشد یعنی مذکر ایرکان یعنی هست ولفظ زواید هم در وسط استعمال شود وبرومی عزب وغیر متاهل
ایرکانکا بودن ایرکانلکین بودنش را ایرکاینکا بودنش ایرکانین یعنی بودنش را ایرکشینیک با کاف
دانه سنجد وخرما وامثال آن در شکل ایرکین ایرکان باشد ایرکینه ایرکیسنک باکاف چوب بالای آلاچوق ایرکه
با کاف فارسی بهای زده یعنی بط وغنج ودلال ایرلیک مردی وآزاده مردی ایرماجوق مصغر ایرماق
یعنی نهر کوچک ایرماس نیست ونباشد ایرماس ایرکین نباشد ونبوده باشد ایرماق نهر کوچک ایرمان نیستم
ونباشم ایرمان تنگ نیستی ونباشی ایرمیش بوده ورسیده ورسانده ایران بکون راو نون لب ایرورت
ومیرسد ومیرساند ایرورداور بودن ورسیدن ورسانیدن ایریش تار نساجی وامر از بردی کردن ورسیدن
ایرورسین هستی ومیرسی ومیرسانی ایریک درشت وخشن ایریکیک وایریکراک درشت تر ایرلکیک درشتی
ایرینک چرک وریم مع الزاء من المصادر ازماک سائیدن ازیلماک سائیده شدن ازلاماک پی جستن
قدم وتفحص کردن ازلاشماک مفاعله است بایکدیگر دلجوئی کردن ازلاماک متعدیست غیر مصادر ازنشان
قدم مع السین من المصادر ایسماک وزیدن نسیم ایستورماک متعدیست ایساماک خواستن وطلب کردن
ایساشماک مفاعله است ایسماتماک متعدیست ایسالماک انفعال است ایسماق گرم کردن وتب ایسماق
گرم شدن ایسلاماق بوکردن ایسلاماک گوش سخن دادن وسخن شنیدن ایسلاشماق بهمدیگر را بوکردن ایسلاماق
متعفن شدن وخیسیدن ایسلاتماق متعدیست یعنی خیسانیدن ایسرماق بدندان گزیدن وخوردن ایسرکاماک
دریغ داشتن وبرومی ورحم کردن ایسرکاماک ایسکیلماک کهنه شدن ایسکارماک قبول کردن وبجا آوردن

ایستاماک ذهن دره کردن ایستاماک متعدی باشد ایسلارماق بروی سپردن وتوطیه وتوزیع کردن غیر
مصادر ایس بوش ورایحه وبو ایسا حرف شرط ایسام باشم واگر باشم ایسانک باشی واگر باشی ایساگیز
باشد واگر باشد ایسپیر پرنده شکاری بروی وبفارسی باز ایستی اوت فلفل باشد اسکله بروی جائی که ازانجا بکشتی
نشینند وازکشتی بیرون آیند ایسکمله بروی صندلی که برروی آن طعام خورند ونشینند ایسکی کهنه ایسلیغ آواز
منقار طیور یعنی صفیر اسمارلمه بروی پیغام وتفویض ایسین یقشی سین صحیح وسالم ایستمه تب باشد ایسرغان اوتی
گیاهیست دوائی بفارسی گزنه ایسرغه گوشواره ایستنغ وایسغ گرم ایسیغ کول ولایتی است مسکن ترک بن
یافث مع الشین مصادر ایشماک تابیدن رشته وکاویدن زمین ایشلماک تابیده شدن رشته بهمدیگر وکاویده
شدن زمین ایشناماک اعتماد کردن ایشناتماک متعدی باشد ایشاماک درخشیدن ایشاندورماک متعدی باشد
ایشلاماک کار کردن ایشلاتماک متعدی است ایشلانماک انفعال است ایشیتماک شنیدن ایشتورماک متعدیست
ایشتلماک انفعال است غیر مصادر ایش کار وحرب وکارزار وبلا اشباع بمعنی صلح وارتباط وامر از تابیدن
وامر از کاردیدن ایشتان ایچ نون است اشترط موج است خواه از دریا خواه از تالاب ورود خانه ایشتاغی
طایفه از اوزبک درشرقی بخارا جای ایشان پشه است ایشته بروی اسم اشاره ایشقریق کوزه لوله دار
سوراخ درپشت آن چون اطفال باد درآن کنند صدا کند وبرقی که باباد ونسیم باشد ایشقور کارزار ایشلکک
معنی اول ایشقریق ایش کوچ کاروبار ایسکلین بروی رفتار واسب خوش رفتار ایشلیک بروی کار کرده
وکار آزموده ایشنغ وایشق روشن وبروی کلاه خود ایشیک خانه وسرا ایشیکاغی مغولی نمد ایشین ترق باشد
مع الطا ایطقی حرف طارا گویند مع الظا ایظغی حرف ظا مع الغین ایغیر بیماری که روز بروز بدحال شود
مع القاف ایق طرف نشیب نهرو پستی که باد بآن طرف وزد ایقلیغ بروی سازی که کمانچه گویند مع الکاف من ا
المصادر ایکماک باکاف تازی کاشتن وباکاف عجمی خم کردن ایکیلماک انفعال ایکماک بهر دو معنی ایکدورماک
امر بکاشتن کردن متعدیست ایکدورماک باکاف عجمی فرمودن متعدیست ایکیرماک باکاف عجمی گردانیدن
ورشته تابیدن ایکارماک گردیدن وگردانیدن ایکاریشماک مفاعله است باهم گردیدن ایکالاماک
صاحب شدن ایکالاتماک تملک کردن ایکراتماک تهوع کردن غیر مصادر باکاف عجمی ایک آلتی که بدان
رشته تابند ومرض ناخوش ایکامالک وصاحب بکاف عجمی ایکاچ باکاف عجمی درآخر کلمات افاده هنوز
کند ایکاچی بکاف عجمی همنشین بزرگ ایکار باکاف عجمی زین باشد وامر از گردیدن وگردانیدن ایکارچی

سراج است ایکاف سوهان باشد ایکالا هر دو ایکلاسی هر دو باشد ایکالامیز هر دو تا ی ما ایکالانکیز هر دو تای
شما ایکان با کاف یعنی هست و لفظ زاید در روابط استعمال شود ایکانچه نابودن و بقدر بودن چیز
ایکانکا بودنش ایکالکین ایکامین بودنش را ایکاو دوتا ایکاوکا هر دو ایکاولا و ایکاولان هر دو با
هم ایکاواره بها ازده دوک ایکاولیک دوئی و اثنینیت ایکده بکاف عجمی سنجد ایکدیش ایکدیج اسبی که پدر
از جنسی و مادر از جنس دیگر بوده باشد و در فارسی اتصال با هم محبوب و مطلوب ایکری بکاف عجمی کج
و نام سازیست که بفارسی چنگ بود و بمعنی زرد ایکر بچه برومی نوعی از مگس ایکریک اصطلاح آب و گرداب
ایکری لیک کجی و ناراستی ایکریم گرداب و برومی نمدی که زیر زین نهند ایکلیک دردناک ایکاجمند
و بمعنی بازو ایکی ابوسون دو همشیره ایکی اوج نقاب کنایه از هیولی و صورت و موالید ثلاثه ایکی بکر برج
ایکی نوه لیک یولوم یعنی راه دو و اشتره عبارت باشد که مطلع صبح صادق و کاذب باشد ایکیدا دو
باره ایکیز نام دوائی تلخ بفارسی وج وامر از رشته تابیدن و گردانیدن ایکیسی هر دویش ایکیشار
هر دو تا ایکیر آر دو تا ایکیرمه عدد بیست ایکیز توام ایکی قارداش فانی خون سیاوشان باشد ایکین کشت
و زرع مخفف ایرکین از جمله روابط و زاید از برای زینت کلام و مرادف ایکین یعنی دو تایش را و بمعنی دو و
بازو ایکنج دویم ایکندی عصر ایکی یوزلوک دورو مع اللام المصادر ایلماق گرفتن و بنظر گرفتن ایلدورماق
یعنی بند کردن و گیرانیدن ایلینماق بند و گرفتار شدن و نیم گرم شدن ایلیتماق متعدی است نیم گرم
کردن ایلیشماک بند شدن چیزی بجائی ایلیشتورماک متعدیست یعنی بند کردن ایلاماک تر آردو مثال
آنزا ابا پرویزن بیختن و ایلک کردن ایلبارلماق بخته شدن و آبله کردن عضو از گرمی آب ایلبارتماق
پختن و آبله دار کردن گرمی آب عضو را ایلتماک بسکون لام بردن ایلغاماق درخشیدن ایلغاماق ایلغار
کردن و تفحص و تفتیش کردن ایلیکلاماک بدست آوردن و دستگیر کردن ایلیک لاشماک مفاعله است
با یکدیگر دست بازی کردن و بدست آوردن ایلیکلاک انفعال است یعنی دستگیر شدن و بدست آمدن غیر
مصادر ایل دست و اهل و خلق و گروه و سال و امر از گرفتن و رام و مطیع و بفارسی ایل که قافله صغیر باشد
و بسریانی یکی از نامهای خدا ایلاک پرویزن ایلان بمعنی مع از روابط و مار ایلاکه مغولی جیگر باشد کاف
ایلان اوتی نباتی است و نام محلی از توابع سمرقند ایلای بمعنی برابر و حضور ایلباسون نوعی از اژدرک
ایلنی دو برادر که هر کدام زن داشته باشند زنها را ایلنی یکدیگر را گویند بفارسی یاری نامند ایلچی رسول و برید

ایلچیکان باچیم مغولی حنر بود ایلچی لیق رسالت دمیک ایلچی لیق یعنی هزاره ساله ایلخان پادشاهی از
اولاد اوغوز خان که آخر خوانین مغول بود و تور ابن فریدون بر او غالب آمد و نیز فرقه مغول پادشاهان
خود را ایلخان گویند یعنی سلطان طایفه ایلدام سریع و چابک ایلدامیق سرعت و چابکی ایلداگوز اسم اوّلین
طبقه اتابکان آذربایجان که ملک ارسلان بن طغرل ربیب او بود ایلدرم برق است ایلدز ریشه و بیخ درخت
و نباتات ایلغار استعجال در راندن اسب ایلغاجی و ایلغار کننده ایلغامیشی ایلغار کردن و تفحص کردن و بمعنی
مضارع و فاعل و مصدر هم می آید ایلغای نام طایفه از ترکمانیه یموت و بمعنی ایلغار کنم و کنند و کنی و کرده
ایلقی ایلچی است و یوز ایلچی و یوز ایلقی یعنی صد ساله ایلکار و اک یعنی پیشرو و مقدمه بود ایلکاری پیش ایلیک
باکاف عجمی دست باشد و بفتح لام پرویزن و باشباع کسره و فتح و لام نام محلّی از ولایت حصار ترکستان
و بمعنی پادشاهان نعما ایلیلیک بالام مشدد مکسور عدد پنجاه باشد ایل لیک بانفصال لامین مثلا یوز ایل لیک
یعنی صد ساله و بمعنی ایلی و اتقیا و متصل هم افادهٔ معنی پنجاه میکند ایل لیق یعنی سالیانه و مرسوم و مواجب
ایلماک و ایلمک بسکون لام بمعنی دام و بند و قلاب و زنجیر حقه و عینک ایلیق بفتح لام بمعنی مع بود
ایله مرادف ایلن و امر از بیختن و غربال کردن ایلچاق برومی بیم کرم و برومی نام ساز و کمانچه ایلیک دست
باشد و باشباع کسره مغز استخوان مع اللام ایلچاک تکیدن ایمزماک متعدیست ایمزدورماک متعدی ایمزماک
ایمانماک احتراز کردن و شرم کردن ایلیکاماک رنج و زحمت کشیدن ایلیکاماک متعدی است ایلیکالاماک
بصعوبت بدست و پاراه رفتن اطفال شیرخواره من غیر المصادر ایماس و ایماپستور یعنی نیست ایماس
بول یعنی نباشد ایمان یعنی ندارم و نیستم ایلچاک یعنی پستان ایمدی حال باشد ایمد نگاه و ایمدیکار کنجه یعنی
تا حال ایمراغ مطلوب و مرغوب ایمغاز کوهی ایلیکاک رنج و مشقت و بدست و پاراه رفتن اطفال ایلیکان
بمغولی زن بود ایل بمغولی زین باشد یعنی سرج ایمنز نجاری بود که روی زمین گرفته باشد بعربی ضباب و
بفارسی نزم ایمزلیک جای لوله و زن شیردهنده ایمزیک لوله کوزه و ابریق و امثال آن ایمزگلی لوله
و زن شیردهنده درماک متعدی ایمش و ایشتوک یعنی بوده است ایکش سین و ایمش توک سین یعنی
بوده ایمنغ تاریک بسیار تیره مع النون المصادر اینماک فرود آمدن و نازل شدن اینانشلاماک میل شب
کردن ایناماک ابرام و الحاح کردن اینانماق باور کردن اینجماک رنجیدن انجیتماک انفعال است
اینجرماک ناله زار حزین کردن ایندااماک دعوت کردن و بخانه طلبیدن ایندا تماک متعدیست اینقماق

انس والفت گرفتن اینگراماق نالیدن اینگشماق نالیدن زار باشد اینگلاماگ و اینگداماک برومی نالیدن
زار باشد اینانماک برومی خصی کردن واخته کردن اسب اینانماک خصی شدن واخته شدن غیر مصادر
این سوراخ وخانه جانوران بلا اشباع عرض وپهنا وامر از فرود آمدن اینانج واینانق رفیق وندیم ومصاحب
وینز در دولت خوانین ترک نام منصبی باشد که مقربان مصاحب را بآن اختصاص دهند اینانلی صاحب
اختیار اینان مخفف اینگان اینانج بمعنی مادر واسم حاکمی که در عهد ملک ارسلان دختر او را محمد بن ایلدگز
بحباله نکاح در آورد و قونلوغ اینانج ازوی متولد شد اینا ولی سوراخ وگودالی باشد که بجهة صید کنده باشند
اینجو مروارید ومملوک واملاک ورقبات خاصه دیوانی در وصاف گوید که بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت
املاک او را در جمیع ممالک اربابی خود در آورند یعنی خالصه کردند وامیر شاه محمود اینجو را از آن اینجو
می گفتند که ضابط املاک خاصه سلاطین بود مغول اینجولوک مملوکی است اینجی زن باشد وامر از اینجماک و
اینجمک بند ساق پا وبند قلم دست اسب اینجنکا بجیم وکاف تازی آزار رسیدن اینجکاراک نازک تر اینداد
دانه شبیه بکنجد که روغن او را در تطلیه شتر بکار برند ودر ایران اینک بکاف عجمی گویند وگونه وعارض خواهند
وبفتح نون وسکون کاف ماده وآلت رجولیت وبفارسی اسم اشاره ومصغر این بود اینگاک کاف
عجمی مع الاماله زنخدان باشد اینگان کاف عجمی ناقه وشتر وفرقه آینده وفرود آمدن اینگلیک بکاف
عجمی گویند تو باین اینگلیک یعنی خورشید چهره وبمعنی غازه وگلگونه اینگیلدو ناله بود برومی اینوک بکاف
عجمی بچه سباع وکلاب اینی برادر کوچک مع الواو مصادر ایورماک گردانیدن آیرولماک گردیدن
ایوروشماک پیرامون چیزی گردیدن وکاوش کردن ایورپک بترکی تعجیل کردن ایورورماک متعدیت
غیر مصادر ایوخانه ایورول نام ولایتی نزدیک شهرزور وامر از گردیدن مع الیاء مصادر ایالماک و ایالاتماک
مالک شدن حرف الباء مع الاماله پیاته برومی نام نباتی است بفارسی بابونه ببرتون مرکب از عربی و
فارسی یعنی قبا از پوست ببر که جانوریست که رستم زال می پوشیده در جنگ وگفته اند که آن از پوست اکوان
دیو بوده نه از پوست ببر واز پوست ببر بجهة توضیح ببرتون گفته اند پیک مردم چشم مع التاء مصادر
باتماق فرو رفتن باتورماق زود وسریع باتابات زود زود باتراق زودتر باتقاق زمینی که گل ولای آن
چسبنده باشد باتمان وزن معینی وبمعنی فرو میرود باتو مغولی سخت وصلب ونام یکی از خوانین ترک
مشهور بصاین خان بت رو وعارض بتک گندوی عسل برومی بابای عجمی بکه با کاف عجمی وفتح تا وکاف

عجمی حوصله و سنگدان و بکون تا د تار سرود و پستار بهوا انداختن از برای نشاط پلنگ پای عجمی و کسر تا،
چوبهای کوچک که در خانه پوشیدن از روی تیر قایم کنند و نی و خاشاک اندازند و اندود کنند پاچه روزنه
و دریچه کوچک پاخیاق برومی دو شخصی که زنهای ایشان خواهر باشند پچاوره پای عجمی کرباس کهنه و پارچه
کرباسی که در مطبخ ظروف را بدان پاک کنند مع الخاء بخشی حاشا کن شین مکسور نویسنده و دبیر و خواننده
و جراح و جراحت مع الدال بدلغه بدرقه باشد بدق جانوری بدبو که شیر از بوی آن نفرت کنند بدبوس
خروس باشد مع الراء مصادر بارماق رفتن و سلوک کردن و انخشت بارماقلیغ رفتن و سلوک کردن و
برومی مجری که در اطراف نشیمن ساخته شود بارشماق با هم صلح و سلوک نیک کردن بارلاماق جستجو کردن عیب
مصادر بار یعنی دارد و هست و آوازه و امر برفتن و بفارسی معانی بسیاری در برهان قاطع نقل شده بارایسانم
باشم بارایسانک باشی باراکاج هنوز بوده و چون باشد بارایکان و بارایرکان تاهست پراولیک پای عجمی
پرستاری برومی پروم نام نباتی بعربی و فارسی خرفه و بقلة الحمقا پرپی جددار برناپس پسرکاری بن
یافث بن نوح و نام روباهی سرخ فام که از پوست آن پوستین سازند پاوپریشیم و باطای حطی هم آمده و نام
یکی از مبارزان پرتیک ترکیدن استخوان مثل است اولویدین خوارلیغ و سینوقدین پرتمک یامان بارجا
همه و تاهست بارواق برومی کوزه و ابریق بارپس بوزن فارس جانور جهنده کوچکتر از پلنگ رام می شود
صید میکند بفارسی یوز بعربی فهد برطاس پرتاس کست بارغاجواب بارق گوینده ای اوی بارق یعنی خانمان
و خانه و اثاث البیت براماس نام طایفه از اتراک که سلاطین گورکانیه هندوستان از ایشانند بارلیغ مالدار
و هستی بارماغ و بارماق انگشت بارماقلیغ حجری که از سنگ یا چوب برای تکیه کردن در کنار مهتابی و باغچه
ترتیب دهند و مجرش گویند برندق زین پوش باری همه بعربی خالق و تیر تراشنده بفارسی الحاصل و
قصبه در هندوستان بارنچه تاهست و بقدر بودنش پرلیه برومی گنذنا باشد محرف فرنه یعنی سبزی بعربی
بارنیش رفتار بارین همه اش را بوق و بارین یعنی همه نیست و هستیش را بار و یوق هست و نیست بارنیچه مراد
بارنچه بار نیداد ربودنش در مقام پرانغار محرف بهرادن مغولی طرف است مع الزاء برگوشت تازه که
در زیر زخم روید و گوشت زاید که از زیر پوست در آید بعربی غده بازار بوناسی برومی روز شنبه بازار کونی
یکشنبه بازلاماج برومی نوعی حلوا بفارسی توبرتو بزک پرنده بوزونک قرغاول ماده پشت بالهای آن
سفید و نوع دیگرش سر و منقار سفید مع السین مصادر باسماق مثلا کونکلول باسماق دل آرام گرفتن و دشمن

باسماق بر خصم غالب شدن و همچنین باسیلماق انفعال است باستورماق متعدیست باسیرغانماق در
خواب اضطراب کردن بجهة کابوس یا خواب پریشان باپستورمه گوشت قدید برومی باستوق نوعی از
رُب که از شیره پزند یعنی شیره فواکه پخته پهن کرده بهم پیچند و در وقت ضرورت خیسانیده بکار برند باسروق
پوششی بود که بر آلاچوق و اسب می کشند بجهة حفظ از باد و باران بامغون و بایغون مغلوبیت باستاق شحنه
و داروغهٔ ولایت باسقیچ نردبان باسلامیشی مغلوب ساختن و قهر کردن باسپماق برومی زینه و پایه است
و دو تخته که بافندگان در حین کار پا بر روی آن گذارند و حرکت کنند باسمه نقشی که با قالب بر قماشها و کاغذها
زنند باسپیل برومی باستوق است مع الشین مصادر باشلاق شروع کردن و متوجه ساختن و بلدی کردن و راهی
کردن باشلانماق انفعال باشد باشلاتماق متعدیست باشقارماق انجام دادن و متوجه ساختن و بلدی
کردن و راهی کردن غیر مصادر باشاق پیکان و خوشه باشاقچی پیکان ساز و خوشه چین باش تو بان سرنگون
باشچی راهنما باشنه جداگانه باشلامیشی یعنی باشلاق باشد باشلیغ سردار و رئیس و برومی کلگی لجام که بر سر اسب
زنند و گویند باشلیغ باشینه بویوریعنی هر صاحب سر بسر خود میشود باشماق کوساله یکساله و کفش و برومی
دستمالی که زنان بر سر بندند باشی الکو برج میزان باعتبار تساوی لیل و نهار مسمی باین اسم شده و یعنی بهر پیش
اندازه است باشی نالیق مغرور و سرکش مع الغین مصادر باغلاق بستن باغلاتماق متعدی است باغلانماق
انفعال است باغلاشتورماق بهم بستن و بهم پیوستن باغیشلاماق عفو کردن و عطا کردن باغیشلانماق
متعدی است باغیشلانماق انفعال است باغیرماق برومی فریاد کردن غیر مصادر باغ بند و ریشه باغام
چوبی که بدیوار خمیده و عمارت شکسته تکیه دهند باغری قرام غنیت بزرگتر از کبوتر مخطط بعربی قطاة
باغلامه برومی یکنوع طنبور کوچک سه تار باغلیغ بسته باغ پراغی و یاغه باپراغی بفارسی آهنگ باغیر جگر
و برومی امراز فریاد کردن باغیرلاق باغیری قرار باشد باغیرواق پارچه بندی که در گهواره بشکم طفل
بندند باغیرساق روده و امعا باغیش بند و طناب خیمه و مفصل زانو باغلیشدا مربع نشستن باغنیداش سر زانو
بغطاق ابریشمی که مغولیه مانند گیسو بافته بموی سر خود پیوند کنند و آنان آنرا مکلل کرده بر کلاه دوخته
بر سر میگذارند بغلتاق و بغلطاق ارخالق باشد بغل غازقار سرخ بقچاق قلم زرین دست و پای اسب
مع القاف مصادر باقماق نگاه کردن باقیشماق مفاعله است باقیلماق انفعال است باقتورماق متعدیست
جوامد باقوی بمغولی بزرگ باقه و باقه جاق لاک پشت باقیر ترومی مس باشد و بعربی بمعنی زنگ که بر روی

مس شیند باقیش نگاه بافیشلیغ نظرگاه وجای تفرج بغنجاق بغنجاق بغین باشد مع الکاف مصادر بکلمک
برومی پاس داشتن بعربی حراست غیر مصادر بک جمع وهمه وبرومی محکم وبفارسی صاحب هنر وخود پسند
وخودرای ومرادف لک چنانکه گویند لک ویک یعنی آلات خانه بکاول جوانسالاربک بورکی کل بستان
افروز بکبر نوعی از صلاح جنگ وآن پارچه های آهن است که بهم وصل کرده قبا دوزند بکمز دوشاب وبکماز
شراب وشرابخوردن وپیاله شراب ومهمانی باشد باکوری بک باشد یعنی بنج مع اللام مصادر بالالاماق
بچه کردن جمیع حیوانات غیر مصادر بال عسل ونوعی از مسکرات که از ماء العسل سازند بالابچه جانوران
بالار چوبی که باآن سقف پوشند بالاعینه بچک مصغر بچه بالتوتر باشد بعربی فاس بالجاق وبالجاغ
آهنی که مابین تیغ وقبضه شمشیر بعرض نصب کنند بالجیع کل بعربی وجل بالدر گوشت نرمی که در قلم باشد
بالدیرغان ساق الخدان بفارسی انگدان وبدار المرزی کالوله پر بالدیری قرار پسیاوشان بالش
صاحب وصاف کفته بالشی چاو باصطلاح مغول پنجاه پشیز است بهای آن ده دینار است امابالشی
زر ونقره پانصد مثقال است بالشی زر موازی دویست چاو ومعیر بدوهزار دینار وبالشی نقره
موازی بیست بالش چاو ومعیر بدویست دینار رست ودیگری کفته هر بالشی اگر باز زند کور شود هشت مثقال ودو
دانگ واگر با نقره مذکور شود یکدرم ودو دانگ بال قاپاغی برومی یکنوع کدوئی است که شیرین است بالنغ
شهر وولایت ومعنی ماهی بانیغیل وبالنغین برومی طرسیت که بفارسی بوتیمار پلاسقه باپای عجمی وفتح قاف
وسکون سین مهمله بترکی رومی کیسه کمر باشد بلقتنه بپای عجمی وفتح لام وتای قرشت وسکون قاف وتقدیم
بادال مهمله بیضه که لق شده باشد پلال بپای عجمی بروزن هلال نخاله غله وغیره بلبان بفتح لام وبای ابجد
بالف کشیده وسکون نون بترکی رومی نام پرنده ایست شکاری بفارسی چرغ وبعربی صقر وبفارسی نیز
یکنوع سازیست از سرنا کوچکتر وآن معروفست بلبک لال وکنک بلنجان نام کوهی در دشت قپچاق و
مخفف ابوالنجان است مع النون المصادر بنکر نمک بترکی رومی شبیه ومانند کردن بنکزنک شبیه شدن
بانماق بترکی رومی فرود رفتن باندورماق فروبردن جوامد پنجر خبازی را گویند وبعضی مطلق تره را که
خوردنی باشد پنجر پامند بند ودر ریسمانی که بآن جوال وامثال آن دوزند وکنایه از گرفتار ساختن و
ریسمانی برپای صید بستن بنک بروزن نمک کل ونشانی که از خوردن شراب در رو بهم رسد بنکرکش
مشابهت بنکز برومی بشره وگونه باور پیتلا باشد باورچی طباخ باشد بهلی بهله باشد بهادون بلغه

مغول طرف راست باشد مع الیا مصادر بایماق غنی شدن بای غنی و بای پیروی یعنی بیاد داده و نسبت
کرده و بمغولی امرای بای جمعی باشد که روزنامجات قطع و فصل دیوان حکام را نوشته ماه بماه رجوع بروز
نامجات کرده اگر حکمی برخلاف قانون از امرای دیوان صادر شده باشد بازخواست نمایند بای خوانون
پرنده نام او بایقوش باید نام خانی از چنگیزیه بعد از کیخاتو پادشاه ایران شد بایر خارج معموره و صحرا
بایری یعنی قدیمی بایغیر محرف بادغیس ولایتی از نواحی هرات بایقوش جغداست بایندرخان نام پسر
کون خان بن اوغوزخان است بمغولی یعنی پرنعمت باشد بایه کپت وزبون بیات یعنی خداوند و نام
پسر دویمین کیوک خان بن اوغوزخان است و نام فرقه که خود را بعد از ایل قای انجب طوایف ترکمان دانند
و منسوب به بیات خان بن کیوک خان دانند بیان علفی باشد دوائی شیرین بیان داجی بیان عبارت
از آن باشد برق علم کوچک و قصب السبق که در میدان اسب تازی نصب کنند برم عید باشد و پارچه
ریسمانی شبیه بمتقالی عراق بطال با دبان بطار معالج دواب باشد بیله یعنی همچنین مضمومات بوبو برومی فلفل
باشد بوبوش هدهد باشد بوبوک تاج مرغان باشد الباء مع التاء مصادر بوتماک رونیدن گیاه و سبزه
والتیام زخم و جراحت و ساخته شدن و انجام یافتن و بعمل آوردن و پوشانیدن بوتکاریلماک انفعال است
یعنی رونیده شدن و ملتئم شدن و ساختن و بعمل آمدن و پوشانده شدن بوتراماق و بوتراشماق
پریشان منتشر شدن بوترانماق و بوتراشتورماق متعدی است جوالد بوت از ران تا سر انگشتان پا و
امر از رویدن و سایر معانی بوتماک بوتا یعنی رسته و نهال کوچک درخت و ریاحین و نشانه تیر و بچه فرزند
آدمی و سایر حیوانات و شتر و نقوش و گلها که بر روی دیبا بافند و معانی مشتقه از بوتماک هم دارد بوتالیغ
یعنی بچه دار و بوته و بوتا و محکم میان صلب که بند و فصل نداشته باشد بوتکه کاف عجمی گیاهی که در صحراها
بوته بوته میروید بوتون درست باشد بوته بوتا باشد که مذکور شد و نام بلدی در مرو شاهجهان مع الجیم
بوجاق کنج و ضلع و نام بلدی از قریم و ببای عجمی قاچ خربزه و هندوانه بود که مغز آن خورده پوست مانده باشد
بوجک برومی حشرات الارض و جانوری مثل لعاب در میان استخوان سفید رنگ باشد بهم پیچیده بقدر دانه
لوبیا که بر گیاهها می چسبد بوجورغاد برومی چرخیست که بدان لنگر کشتی از دریا می کشند بوچوغ و بوچوق کسی که
بینی او مجروح گشته معیوب شده باشد و برومی نصف را گویند مع الخاء مصادر بوخاق گریه در گلو گره شدن
از شدت اندوه و گریه عاشق در هجران معشوق بخارا اسم شهری بوخاغو برومی زنجیری که بر پای ستوران و

مجرمان بهنند بوخاق زیر زنبه که بر زخم و جراحات ببندند بوخاو چلوق و زنجیر مع الدال المصادر بودورماک
پیکندری خوردن و بسر درآمدن و برومیه یود ورماک گویند بود ورماک متعدی بسر درآوردن بود ورماک
برومی پیکندری خوردن بود اماق برآراستن باغ و درخت از شاخ شاخ زاید بود اناق برهنه شدن
بوداغ بوداق شاخ درخت بودال جا و مکان بودال کیو و بودال کیدا یعنی هر صاحب جا در جای خود
بوده اند برومی چوبهای ریزه است که در وقت قطع کردن از درخت ریزد بودای بودای نوعی از سرود مخصوص
اوزبکیه بود و برومی یعنی کوتاه قد بود نه پلدرچین بود غیر مصادر بودماق پیچیدن و تاب دادن بود
بودولماق پیچیده شدن بود انماق خود را بچیزی پیچیدن بود و بشماق پیچیده شدن و در هم کشیده
شدن پوست و مواز حرارت آتش و شکنج رواز پیری مع الراء بوروشتورماق متعدی است بورکاماک بسر
پوشیدن بورکاماک متعدی است یعنی سر را پوشاندن بورکانماک انفعال است یعنی پوشانده شدن
بورداماق کنره به پرواری شدن بورداماق متعدیست بورماشماق بیکدیگر تقدم جستن جوامد بوران
و بورغان برف و باد شدید بهم آمیخته باشد بران شتری که گرما زده بود بوریاغ و بورتاق ناهموار
و ناهنجار بورج قرض و دین و فلفل بورجاق جبی شبیه نخود و تمکرک و برومی کاو دانه بورچالیق بیاز لاله صحرائی
بورچوک علاقه کوچک مثل منگله بورچوکلی برومی جزر یعنی کیشیر بورچین آهوی ماده و باچیم عجمی اردک
ماده بورداغ و بورداق فربه و پرواره بورسو گیاهی که در تابستان بهم پیچیده خشک کنند در زمستان بدواب
دهند بورسوق حیوانی باشد بفارسی رودک بعربی تروشق و ابن عرس بقدر سگ کوچک باشد که در پوست
آن خطهای سیاه و سفید هست وازاو پوستین سازند و هر چند او را زنند فربه شود بورغو شاخ میان تهی است
نفیر نوازندش و برومی پیچی که در مفصل کردن پیه سوزاست و پیچی که بر سر میل نصب کرده گلوله و پنبه بدان
ازتفنگ برارند و مالش دل و پیچیدن درون و درد زائیدن بورک کلاه باشد بورکا بکاف عجمی کبک
باشد بورکوک بکاف عجمی عقاب باشد که طیر معروفست بورمه بند کیسه و دسته علف که بهم پیچیده خشک
کنند و شیری بود که در حمامات و آب انبارها قرار دهند که چون او را بپیچند آب آید بورن پیش بود و بورنا
اول و ابتدا بود بوانا ایرکانی مقدم بودنش بورناچاق یعنی زمان پیش بورناراق یعنی مقدم تر بود و
بورناغی یعنی نخستین بوروشوق برهم کشیده شدن پوست از حرارت آتش که چین و شکنج بهم رسد بوروغون
بعقب جمیدن بورون ابتدا و مقدم بینی باعتبار مقدم اعضا بودن بوروبچک مقنعه و معجر زنان در زیر

کچک بوروندروق مهار بینی شتر و سپه سالار بورونغی یعنی اولین بوری گرگ یعنی ذئب بعربی و برومی نفیر
باشد که آنرا نوازند و بکرجی نان و بهندی بدره و بهمیان زر باشد مع الزای المصادر بوزماق خراب کردن
بوزولماق خراب شدن بوزدورماق متعدی است خراب فرمودن بوزلاماق فریاد ماده شتر باشد در
طلب بچه و فریاد ماتم زده جوامد بوز کرباس و کبودی مایل بسفیدی و اسب نیله رنگ و مرد فهیم و یخ یعنی آب
منجمد و امر از خراب کردن بوزاغو و بوزاک و بوزاو بچه گاو و گاومیش و گردن و امثال آن بوزاو باشی
جانوری گزنده بزرگتر از عقرب سرش شبیه سر گوساله بوزاو بوروتی زخمی که از بن ناخن بر آید بوزجی کرباس
باف بوزدوغان برومی چماق بود و چوب دستی سرکنده بوزلاغ ماده دراج و قرقاول بوزلوک
یعنی کرباس بوزوغ و بوزوق ویرانه و نوعی از طنبور که شش تار و هفت تار باشد و طایفه از نسل اوغوزخان
بوزوغلوق و بوزوقلوق ویرانی بزدک برومی دبر باشد از آدمی یا حیوان یا طیور بوزجی بوزه فروش
و نام طایفه از ترکمانیه مع السین مصادر بوسماق کمین کردن بوسکورماک برومی خصم را بحمله و نهیب پراکنده
کردن و آب بدهان افشاندن جوامد بوس بخار متصاعد از کوه و هوای محتبس و آدم منقبض و بابای عربی
بمغولی امر از برخواستن و کمین کردن بجغتای بوساغه آستانه در بوسکوک برومی منگله باشد بوسو کمین باشد
بوسون بمغولی شپش یعنی قمل مع الشین مصادر بوشماق زبان رسیدن بوشاماق و بوشانماق سست شدن
بوشاتماق متعدی است بوشوغانماق حسرت کشیدن یعنی تاسف بردن جوامد بوش خالی و سست بوشانق
سست پوشش طپانچه باشد مع الغین مصادر بوغماق خفه کردن و گلو را تنگ افشردن بوغدورماق متعدی است
بوغوشماق مفاعله است بوغوزلاماق ذبح کردن است بوغوزلاتماق متعدیست بوغوزلانماق انفعالیست
جوامد بوغ بخار آب جوشنده بوغا گاو و گاومیش نر و جد هشتم چنگیزخان بوغاجه برومی گلو و حلقوم بوغاق
هوای محتبس بوغجامه چادرشب و سارق که بدان رخت بندند بوغچورمه و بوغچی ریسمانی که بگوشه کمان اندازند
بوغداق گرهی که در تنه درخت باشد بوغدای گندم و برج سنبله بوغدایق طیریست که همای نامند بوغرا
نوع آشی که از رشته خمیر است موضوع بغراخان مشهور بوغرات نام والی قلماق در عهد اسکندر بود بوغر
گلو و علیق دواب بوغماق برومی گردن بند بوغناق و بوغنوق هوای محتبس و برومی بارانی که گذرنده باشد
و گرد باد بود بوغوا آهوی نر بوغور شتر دو کوهان بوغورداق استخوان دو طرف حلقوم و خوشه که تازه
سر زده باشد بوغوز گلو و علیق دواب بوغون بند و مفصل اعضای آدم و تنه درخت بوغینه اسم اشارت این

یعنی اینک مع القاف مصادر بوقتورماق جمعی را در عقب خصم در کمین گذاشتن بوغا همان بوقا که مذکور است
بوقتورمه جمعی که کمین کرده از عقب خصم در آیند بوقاغو و بوقاد همان بوخاغو و بوخاد که مذکور است بوقورتی
همان بوغورداق مع الکاف بوکماک خم کردن و ته کردن بوکولماک و بوکرامیاک خمیده شدن و ته شدن
بوکورماک فریاد کردن گاو و فریاد انسان باکثر الاصوات بوکولاماک پیش آب جاری را بستن بوکالماق
بروُمی غثیان و تهوع کردن جوامد بوکا کشتی گیر و پهلوان غالب بوکات سد آب بوکو تهیگاه بوکراک کرده
بوکراکچی جمعی باشند که گاه بعنوان طرح در یمین و یسار روازند یعنی راساق بکراک و یساری را سول بکراک مینامند
بوکر دبجه و بوکورو بجوک دانه شبیه بباقلا یعنی لوبیا بوکسا بالاتر از کمر و بمعنی ته کنند و خم بوکرست همان بوکور
بوکور بکن درخت خارداری باشد مثل توت بوکلوم بروُمی چین و شکنج بوکی بروُمی سحر و افسون مع اللام مصادر
بولماق شدن و بودن و یافتن بولا الماق قلنغ توان شد و توان بود بولماک حصه کردن بولدی یعنی شد
یافت و رسد کرد بولوناق بودن و موجود شدن و یافت شدن بولوناماک جدا و منقسم شدن بولوشماق
مفاعله از بولوناق بولوشماک از بولماک بولماق بروُمی یافتن و آلودن رفیتی است بولاماک حصه کردن
بولغاماق و بولغاشماق آلوده شدن و شوریده شدن و بهم آمیختن بولغاماق و بولغاناماق متعدی بولغاناق
و بولغاشماق بولداورماق درنگ کردن و باز ایستادن پولاماک پف کردن پولاشماک مفاعله است
از پولاماک پولاناماک انفعال است پولاتماک متعدی پولاماک جوامد بول فراوان و بسیار و امرار شدن و
امرار شدن و بودن و حصه کردن بولاشیق آلوده و شوریده و بهم آمیخته بولاغ و بولاق چشمه آب و
اسبی که بینی او چاک باشد بولاغ اوتی گیاهی که در کنار آب روُید بولاک فرقه و گروه بولاماج و بولاماق آش
رقیقی که از آرد پزند بولما و خراب شدنی بولتو و بولسه کشا روُد بولجار محل و موعدی که از برای اجتماع لشکر
یا حراست معین شود بولدوره بروُمی دیت و قصاص بلغار نام مملکتی باشد و بمعنی آلوده میکند بولغاغ و بولغان
انقلاب و آشفتگی و منقلب و آشفته بولغان مغولی سمور را گویند و بمعنی شونده و شده و شدن بولغانجق نیغ
انقلاب و آشفتگی بولغانوق آب گل آلوده باشد بولغور گندم نیم کوب بولک فرقه و گرده و بابای عجمی
پولکی بود که در گوشهای کمان در زیر چله گذارند بولوت ابر اسب بولوک فرقه و گرده و محالی مشتمل بر چندین ده باشد
بولوم ثبات و پایداری مع النون مصادر بونماک بروُمی خرف و فرتوت باشد جوامد بونجوق خرمهره بود و بروُمی
بونچلامین بروُمی اینچنین باشد بند و ریسمانی که بدان توبره و جوال دوزند و گرفتار ساختن و ریسمان برپای

صید بستن بونکوز شاخ حیوانات پونکار مع الاماله برومی چاه آب وچشمه گوشه چشم و بوا بسم اشاره است و
بلوغ ق تشخص وملیات مع الیاء مصادر بویاماق رنگ کردن بویالماق رنگ شدن بویلاماق قد کرفتن
بویلاشماق مفاعله است بویالاتماق متعدی است بویورماق امر فرمودن بویورتماق متعدی است
بویورولماق انفعال است جوامد بوی قامت ونام گیاهی یعنی شنبلیله بوی اوتی شنبلیله است بوماق غ رنگ
رنگ صباغی بویاغلیغ یعنی رنگین بوی باش یعنی سراپا ولباس وسرو بر بوچه بوچه یعنی شخصی شخصی اندام باندام
بویداش هم قد وهم اندام بوپراز برومی باد میان مشرق وشمال بویروق امر وفرمان ونام برادر تابابک
خان حاکم بامان بویروغچی فرماینده بود بویرولتو بویرولدی امر وفرمان بود وارقامی که از سلاطین صادر شود
بویلوغ منسوب تقامت بویله همچنین بوبتوز شاخ حیوانات بوین وبوبون کردن یعنی چید بوبون قاشماق
خجل شدن باشد بوبون بوران مرغیست سبز رنگ مایل بسرخی در سر دارد بویوندروق آلتی باشد که در شیار
کردن گاو وگاومیش کار فرمایند مکسورات الباء مع الباء پباک مردم چشم پرفلفل پلپای پیتاب وبی دست
وپابی بی خاتون سرای مع التاء مصادر پیتماک رویدن گیاه والتیام زخم وساخته شدن وانجام وحاصل
شدن پیتکورماک متعدی است پیتماک نوشتن پیتیماک متعدی پیتماک پیتیلماک انفعال پیتماک جوامد پیتیک
نوشته پیتم لیک صاحب ترکیب واندام مع الجیم مصادر پیجماق قطع کردن پیجتورماق متعدی است پیجیلماق
انفعال است جوامد پیج حرامزده باشد پیچاق کارد است پیچغی اره باشد پیچک سوزن باشد بعربی ابره پیچین
حصاد ودرو وبوز پینخ مصادر پنجماق بیزار شدن جوامد پنچی برومی گوشتابه است که افسرده میکنند وپیداو
اسب دونده پیده علف وبونچه تا پیده وخشک شده رمصادر پیرماک دادن واز کلماتی است که از برای
مبالغه تزئین بازاید بر کلام دگر میشود چنانکه گویند تو تاپیرماک یعنی گرفتن پیرلماک داده شدن پیراقماق
رها کردن پیریکماک پرکیشماک محکم شدن پرکیتماک وپرکیشتورماک متعدی است پریکماک متحد شدن
پیریکیشماک مفاعله است پریکتورماک متعدی است جوامد پیرو پیرار یک عدد پیرارته یعنی گاهی وبعضی وقت
پیراو یعنی یکی پیر کوبلیک وپیرکوبجی لیک یعنی یکروزه پیروفیک مانند هم پیرک محکم واستوار پیرکیکانه محکمش
پیرکا همراه پیرکاه اون قیلیش یعنی یکی بده کرو پرکیسی یعنی مثل هم پرکینه مصغر یک باشد پرلان وپیرلا
معنی مع الستمال شود پیرین پیرین یعنی یکیک پیری بمعنی این طرف پیربولی یکباره مع الراء مصادر بیزاماک
یعنی آراستن بیزالماک آراسته شدن بیزاشماک مفاعله است بیزاتماک متعدی است بیزانماک انفعال است

پر یعنی ماو در آخر کلمه افادهٔ اثبات کند و بمعنی درفش و بمعنی کرباس تیز آمده پیراک آرایش پیراکچی آرایشگر
پیراکلیک آراسته و بازیور پیرپیر یعنی بایم پیرلاووق پایش عجمی است پوست کدوی مدور دندانه دار که
اطفال سازند و ریسمان گذرانیده تاب و کشاکش داده بصدا آرند پیروز پروز برومی یعنی بایم پیر بیک باش
پیرک شترد و تخمهٔ قوی مع التین پشورماک پختن پشتورماک متعدی است پشماک انفعال است یعنی پخته
شدن و تذکر یافتن پشقارماق تذکر کردن و بخاطر رسانیدن جوامد پش و پشار عدد پنج پتالاهیرنج پتالاشی
هر پنجاش پش بیاق برومی نام گیاهی است و نام کوهستانی از ممالک روسیه پش بالیغ شهری از ترکستان از
آنجا تا خان بالیغ چهل روزه راه است پشمه و پشتی نانهای کوچک که در روغن پزند پشیق غ بمعنی پخته شده
پشنک گهواره پشم بقدر پختن مع الیین پنغ بروت و بمعنی مهیا و بمعنی قصد و عزم پغلامیشی یعنی ساختگی معو
مخفف پلیک رفیع و بزرگ پکاح زن محترمه پک بوروگی برومی گل بستان افروز پکتاش نام پادشاهی
ارخوارزمیان و نام بکتاش ولی در روم مشهور است مرشد طایفهٔ ینکچری پکتر نوعی از سلاح جنگ
آن پارچهای آهن است که بطریق قبا یکدیگر دوخته در روز جنگ پوشند پیکتر زن محترمه پکلر درفش است
پکلیم خاتون بزرگ پکلین بمعنی شبیه و مانند مع اللام مصادر پلماک باشباع کسره دانستن و قادر و توانا شدن
پلیماک دانسته شدن پلدورماک متعدیست پلاماک برومی خنجر را بسنگ فسان کشیدن تیز کردن جوامد
پیل کمر را گویند و باشباع امر از دانستن پلازریک دستینه بود که زنان در دست کنند پلاک ساعد و پدیه
و توباوه و برومی زمین بلند که باران آنرا سوراخ کرده باشد پلاکچه دوشاخه که بر دست مجرمان نهند
پلان بمعنی مع در آخر کلمات آید پلار سنگ فسان باشد پلباغ کمربند است پلنگ لال زبان و الکن
باشد پلتور بمعنی پارسال باشد پلتورغی پارساله پلدورگه تسمه که بقبضهٔ شمشیر یا تازیانه کرده دست از آن
گذرانند و چوبی باشد که حلقه کرده دام ساخته صید طیور کنند پلکونغا و نشان پلکوت طایفه از
ازتراک پلکورما اثر و علامت باشد پلکولوک نشانه دار پله همچنین و بمعنی مع در آخر کلمه و بمعنی بایکدیگر
و بمعنی دانسته و فهم کنان پله سی یعنی همراهش پله سیز یعنی همراهید پکی باغلی نوعی پرنده شبیه باز
پلیچ برومی جوجه طیور پلیک علم و دانش و پند پلیک لیک و پلیم لیک یعنی دانشمند مع النون مصادر
پلنکراماک شدن پلنگیز اشماک مفاعله پلکرآتماک متعدی است جوامد پلک نام مغولی اسب جاری

بود تنک تات بروی چیزیست که باشکنبه گوسفند باشد پیکیز گونه و بشره و مشابهه مع الیاء پی زتیلا باشد
واوزبکیه توران امیر بزرگ را نامند بی بی خاتون بزرگ بتازی نوعی از پیکان و تیری که آن نوع پیکان دارد
پیه مادیان تنک بلند و بزرگ مفتوحات حرف التاء مع الالف المصادر تاپماق پرستیدن و ببای عجمی یافتن تاپیناق
خم شدن برای نیاز و پرستش کردن و ساجد شدن تاپلماق یافته شدن تاپشماق مفاعله است تاپشورماق
سپردن تاپشرولماق انفعال است تپه لاماق بر فرق زدن جوامد تاپان پاشنه پا تاپقوطعن و سرزنش
تاپغور نوح و گروه و برومیه تاپو گویند و بمعنی تحمیل و تکلیف زاید بر خراج و بروی کتل کش بود تاپوسغراقی بروی
کنایه از پیاله شراب باشد تاپوغ بمعنی سجده و پرستش و نوعی از تعظیم معمول در نزد پادشاهان که سر برهنه کرده
خم شود و دست بسر و پیشانی گذارد و بمعنی خدمت و بندگی تاپوغساق پرستش کننده تاپوغچی و تاپوقچی پرستش
کننده و خدمتکار تاپ من بمغولی چهل نفر را گویند و امر از پرستش و نیاز تپی بروی سیلی کوچک تپل تپل تیغ اسب
ستاره پیشانی تیلکو دامنه زین مع التاء المصادر تاتماق چشیدن تاتورماق متعدی است جوامد تات مزه و
طعم بود و فرقه تاجیک و بمعنی عدل و داد و امر از چشیدن تاتار نام پسر النجه خان بن کیوک خان است و
بمعنی میچشد تاتلیغ با مزه تیلک مریضی که هزل گوید مع الجیم تاجاماک خود داری کردن مع الخاء تاخوق و تخاقوی
بمغولی مرغ باشد و نام سالی از سالهای ترکی تاخوق خلاف صدق و تیرکش مع الراء تاراماق شانه کردن
تاراماق متعدیست تارالماق شانه شدن تاریماق تخم افشاندن تاراغلیغ شانه دان تاریتماق متعدی است
تاریلماق لازم تاریقماق نم دلتنک شدن تارتماق کشیدن تارتشماق مفاعله است تارغاماق و تارغاشماق
و تارغالماق متفرق و پراکنده شدن تارغاتماق متعدیست جوامد تارکشت یعنی ضیق تاراغ شانه تراغوز اغلو
درختی شبیه بسپیدار تارا ولیک غمخواری تار ماغین بروی یعنی تار و مار تارت پرت یعنی تار و مار تاریش و تارتیق
کشاکش بود تاریغ مینکش باشد ترچق سیری دواب از علف بهاری ترچک بروی برهنه و بیحجاب ترخان
کسی را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف باشد و آنچه غنایم آورد بر وی مسلم باشد و بدون رخصت
بارگاه شاهی آید و تا نه گناه از و صادر نشود پرسش ننمایند و دیگر نام طایفه از چغتای و وجه تسمیه آنکه وقتیکه
ادنک خان بتحریک سکون پسر خود بگرفتن چنگیز خان مصمم شد اراده کرد که سحرگاه بر سر او رفته او را از میان
بردارد یکی از امرا صورت واقعه را نزد خاتون خود نقل میکرد اتفاقا در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده
بودند از بیرون خرگاه این نقل را شنیدند متوجه اردوی چنگیز خان گشته او را ازین واقعه خبردار کردند و چنگیز

خان آن دو کودک را تا به بطن طرخان کرده و طایفه ترخان از نسل اویند ترس معکوس و بمعنی سرگین تارغاچی
جماعت متفرق که از ولایی که کوچیده بولایت دیگر ساکن شوند تارغامیشی پراکنده شدن ترغون مغولی
فربه باشد ترکی بروی عقب زین ترکی باغی فتراکست تارلا مزرعه باشد ترلان جوارح بزرگ را گویند تارلنغ
شکی ترناک خیار چنبر است که سرش مو ندارد ترنه بروی مضراب طنبور است تازی نوعی از سگ شکاری مع
اثین مصادر تاساماق تیر کمانی سوختن بعضی از دویدن و چنگی زدن فاحشه تاسلاماق بروی غیر واقع را بخود
اسناد دادن تاسلامناق بروی مضطرب شدن تاسکی سیلی و طپانچه بود تپکیری کار معکوس تاپه لاماق
بروی ضخیم و نامطبوع تسمه چرم خام و دوال چرمی مع اثین مصادر تاشماق طغیان آب و سرشار شدن
تاشیماق نقل از جائی بجائی کردن تاشنیماق لازم باشد تاشیتماق متعدی است تاشیقماق غ کوفته و خسته
شدن در سختی و شدت تاشلاماق بیرون انداختن و سنگ زدن تاشلاماق متعدیست تاشلاماق انفعال است
تاشیرغاماق سوده شدن سم ستور از لنگی جوامداش سنگ و ظاهر و بیرون و دور و بعید و در آخر الفاظ
افاده مشارکت کند چون کوکلتاش یعنی هم مرضعه و هم شیر تاشباقه سنگ پشت باشد تاشقون سرشار و طغیان
کردن تاشغاری ظاهر و بیرون تاشقی بیرونی باشد تاشکنت نام شهری از ماوراء النهر تاشلیغ سنگلاخ تاغ کوه و
نام درختی که آتش آن بسیار بماند و نام پسر اغوز خان تغار طشت گلین و قدح بزرگ و دیگر وزن معینی و
بمعنی غله که بلشکریان دهند و نوع جوالی است کم عرض و دراز تغارجوق جوال کوچک و انبانچه پوستی تاغوق
مرغ تفتیک پشم نرم مع الکاف مصادر تاقماق بستن زیور و رشته و حلقه و طوق بدست و گردن و اشباه آن
تاقیلماق بسته شدن تاق نام درختیست که آتش آن دیر بماند تاقوق غلافی بود که بر روی تیرکش و صدق
کشند تاقوق بمعنی تاخوق باشد یعنی مرغ تاقی و تقی یعنی دیگر تاقیم بروی اسباب تجمل باشد مع الکاف تک تحت
باشد ضد فوق و فرد و تنها و بفارسی اندک و قلیل و زدن و نام گیاهی که در مصر از آن کاغذ سازند و بدین
و تیز دویدن تکاک بروی تاک انگور باشد و نهال سایر اشجار تکامیشی مغولی تعجل و سرعت باشد تکاو
آبی باشد که از میان دره و ته کوه بعضی ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها سبز باشد تکتبیل کمربند است
و یکنوع کمر بستن باین طور ظرافت کمر را پست بسته گوشه کمربند را از یکطرف دراز آویزند تکش مثل حبش نام
پادشاهی از پادشاهان خوارزم معاصر الب ارسلان بوده تکمشمشی جیکش گذرانیدن در خدمت سلاطین
تکنه پارچه سفیدی که زنان بر سر بندند و بکون کاف بروی ظرفی مدور و بزرگ چوبی که در آن رخت شویند

وخمیر کنند و تاو کوچک که بدان از آب عبور کنند تکه بزر باشد یعنی جدی و نام طایفه از ترکمان و بفارسی جلید
و سرگین گاو و امثال آن که بدست پهن ساخته خشک کنند تکین نیکو صورت باشد مع اللام تالماق خسته شدن
و فرو رفتن بآب یا بگِل و امثال آن تالدورماق متعدی است تالاماق غارت کردن و گزیدن تالاتماق
متعدیست تالانماق انفعال است تالاشماق کردن کوشش کردن و جنگ کردن تالاشتورماق متعدیست
تاپشماق طپیدن باشد تالغاماق میان دو چیز فرق گذاشتن تالغانماق انفعال است تالیقماق خسته شدن
تالاپماق بر رومی طپیدن باشد جوامد تال نام درخت بید بعربی خلاف و امر از خسته شدن و غوص کردن
و فرو رفتن و بر رومی شاخچه درخت باشد و بفارسی درختی شبیه بخرما که درخت ابوجهل گویند و طبق از مس و
برنج و نقره و طلا و امثال آن و دو پیاله کم عمق که از آلات خنیاگران هنداست و آنکه که تالاب هم
گویند بعربی برکه تالا سبزه و پسبزه زار و بمعنی نفس زنان از خستگی و غوص کنان باشد تلاج چشم بزرگ
شهلا باشد و بفارسی بانگ و فغان باشد تالاز گردباد باشد تلاش کوشش و جنگ تالاغ و تالاق سپرز باشد
تالان غارت و تاراج تالای فراوان و بسیار و بمغولی پیشانی و معانی مشتقه از تالماق و تالاماق هم دارد
پینک کلاه باشد تلخ بمعنی تلخ باشد یعنی مر تالقا و تالقه موج باشد و بمعنی انقلاب دریا و هوا تالغالیق متموج
باشد تالقان و تالغان گندم برشته کوبیده و هر نرم کوبیده را گویند تاغی تالغان آتیم یعنی کوه را از بسیاری
توبه و تردد در زیر سم اسب نرم کردم تالغوم متموج دریا و انقلاب هوا باشد تالنج غواص است تلغار محرف
تلواسه اضطراب باشد تلکن نوعی از عراده که از چوب ساخته شود تالاسنجه و چوبهای تیز که از نی و چوب
تیر و امثال آن بشکسته جدا شود تالپچی غواص باشد تلیم برومی باشد فراوان مع المیم مصادر تامیزماق چکانیدن
تامماق چکیدن تاملاماق برومی تقاطر و چکیدن تامشماق کم کم نوشیدن بعربی مرص جوامد تام دیوار
و بمعنی قطره و امر از چکیدن تماجا میشی مضایقه باشد تامچه تامچی قطره باشد تمرفرک قرآن مجید باشد
تمزن برومی پیکان تیر تمغا علامت و نشان و آلتی که بدان چیزها را مهر و نشان کنند و قتیکه برای عشور دیوان
دهند و مهر و نشان فرامین پادشاهان ترک آنچه آب زر باشد التون تمغا و آنچه بسرخی باشد آل تمغا و
آنچه بسیاهی باشد قرا تمغا تمغاجی مباشر فعل تمغا تامله برومی قطره باشد تمل برومی اساس و بنیاد باشد
تامور رگ و ریشه درخت تاموغ و تاموق دوزخ باشد مع النون مصادر تانماق انکار کردن تانیماق
شناختن تانشماق مفاعله است تانیماق متعدی است تانیلماق شناخته شدن تانگماق بیچیدن و بستن

تانکلاماق سرزنش و توبیخ کردن تانکلاشماق مفاعله است تاملاق برگزیدن و انتخاب کردن تانگیرغاماق
تعجب کردن تبه لاماق پشت در را محکم کردن تانکسوقلاماق تعجب کردن جوامد تبنوک خیمهٔ کوچکی که
در میان چادر بزرگ زنند تبه چوب پشت در تبنک مجهول و سفیه باشد تانشوق و تانسوغ چیزی عجیب و
کمیاب تنسخ محرف تانسوغ است تنغال و تنقال بغین و قاف حکمی که کلی باشد تانغلد و برومی آواز باشد
تانک صبح باشد و تعجب و نواری که بر کمر دواب بندند و امر از بستن و پیچیدن تانک یولدوزی ستاره
روشن که نزدیک صبح دیده شود تنک نواری که بر کمر دواب بندند و بمعنی بسته و لنک بار و بفارسی ضد
وسیع و صفحه که نقاشان اظهار صنعت در آن و نگارخانه مانی و دره کوه و نزدیک و نایاب و ولایتی در بدخشان
و تیر عصاری تانکسوغ تانسوغ باشد تانکلا فردا باشد تانکلاغی فردا باشد تانکلای کام و دهن را گویند تنکوت
ولایتی از ممالک خطا و نام طایفه از قلماق تنکه زر رایج تانوق غ شاهد و گواه تانیش معروف و شناسا
و امر از شناختن مع الواو مصادر تاوساق جستن از نهر و غیره تاو پیانماق متعدی است تاوسماق تکمیل و تمام
نمودن تاوشالماق خسته و مانده شدن تاوشالدورماق متعدیست جوامد تاو کوه باشد محرف تاغ و برومی
فرصت باشد تواچی چارچی باشد توار بمعنی دواب باشد و بمغولی قماش باشد تواشی برومی خواجه سرا باشد
توش سرجوش و سرکش و چموش و مرکب را هم گویند و شخصی را گویند که براحت پرورده شده باشد تاوسایغی
سرکشی و جهندگی تاوشیمقی تفویض کردن باشد تاوش صدا باشد تاوشان قوزوی جبل باشد بعربی
خفا تاوشانجیل عقاب بود بفارسی آله تاووشقان خرگوش باشد و نام غفلت باشد تاووق مرغ خانگی تاودولغا
و تاودولغا کلاه خود باشد مع الیاء مصادر تایلماق لغزیدن تایار دیک تایاماق باشد تایلماق لغزیده شدن
تایماق متعدیست تایاماق تکیه دادن تایاتماق متعدیست تایانماق تکیه کردن تایاغلاماق چوب زدن
تایاغلاتماق متعدیست تایاغلاشماق مفاعله است تایاغلانماق انفعال است جوامد تایاغ تکیه باشد و چوب
تایانجاق تکیه گاه و نیزه برومی همشیره مادر یعنی خاله تایشی بخطائی سر و اسپساد باشد تاینعاج جای لغزنده و بسیار
گو و کثیر الکلام تایغور بسیار لغزش تایلاق شتر یک ساله تایمغور لغزش نکنند تاینجاق مکان لغزنده مفتوحات
مع الباء توپولماق بر فوج لشکر خصم زدن توپورلاماق جمع کردن و گرد نمودن توپراق پایمال خاک اندای
کردن بجهه پیدا کردن چیزی گمشده جوامد توب بمعنی زیر و بیخ و لفظی که برای مبالغه استعمال شود چون توب
توغری یعنی بسیار راست و بالای عجمی فوج و جمعیت و گوی مدور و توبی که بجانب دشمن اندازند توپارلان برومی

چنبری مدور توپارلنگ باشد و براده نقره و پس و امثال آن توپالاق بچی باشد بقدر زیتون و آن سعادت
در طب توپالانک باد شدید بی باران توپان نگون و سرازیر توبتوز یعنی راست و سطح محض توپتولی برومی
پر و مملو تبت نام شهری از ملک چین توپچاق اسبی که اندام آن جمیع و گرد و فربه باشد توپچین یاسیا نامه چنگیز
خان توپچمشی احتیاط نمودن و درست اندیشه کردن توپراق غ خاک توپسز بسیار عمیق توب غازان قان
توبی که بجانب دشمن اندازند توب قراآغاج محلی مابین شیروان و گرجستان توپوز چماق آهنی توپوق
توپوق غوزک پا توپولغو نام درختی که از آن دسته قمچی سازند توپورچاق توپچاق اسپ توبه و تبی بلند و
فرق سر توبی غ قچین پشه دار که در زیر طاس کلاه بر سر پوشند توپه مادیانی که در صحرا چریده فربه شده باشد
مع التاء مصادر توتماغ ق گرفتن و داشتن توتولماق گرفته شدن توتورماق متعدی است توتاپراک داشتن
توتوشماق و توتوغلاشماق مفاعله است توتاشماق در گرفتن توتاشتورماق متعدی است توتالاماق
و توتاملاماق از پیراهه راه بدست آوردن جو اهد توتاشش بهم پیوسته توتاشتوروق خاشاکی که بدان آتش
افروزند توتوروق توتاشتوروق باشد توتسی بلا اشباع دود باشد توتغال برومی بریشم توتغوتورق و
توتغون گرفتار توتماج آش رشته توتورغان توتورغوبلوغولی برنج بود یعنی ارز بعربی توتوق پرده که
بدر گیرند تتق هم پرده باشد توتوقلوق غ گرفتگی و کسوف و خسوف توتوتوم آثار کار و ترشی و حموضات
مع الجیم مصادر توج برومی فلزی باشد که روی نامند و بفارسی بر و معرب توز نام شهری در فارس توجار
ابر تاریک و هوای مترشح مع الخاء توخاماق فرو نشستن و آرام یافتن مع الراء مصادر تورماق باشباع ضمه
ایستادن و ماندن و مکث کردن تورغوزماق متعدی است توراماک بهم رسیدن توراتماک متعدی است
تورماک فرو بردن تورتولماک انفعال است تورلاماق نقش دوختن و بخیه انداختن تورلانماق انفعالست
جواهد تور آنچه مشبک بافته باشد و صدر خانه و بمعنی محاذی و برابر و صندرام یعنی وحشی و نشیمن توش
و بمعنی روابط باشد چون کتب تور یعنی رقعه است و نام پسر بزرگ فریدون که ممالک توران منسوب
باوست و امر از ایستادن و بفارسی گیاهی باشد ترش مزه و بمعنی دلاور و تفحص و مطلوب هر جانی و صیادیست
و مهمانی و اندک و قلیل و دختر ایرج زن منوچهر توراق ماست خیکی توراق اوتی نام سبزه باشد شبیه بکنگر و
برومی شبث تورت و تورتار یعنی چهار تورتالاسی هرچهار تایش تورت اولوس طایفه اولات و برنی
و ترخان و سولدوز است که اعظم قبایل اتراکند و کنایه از چهار کشور هند و روم و ایران و توران

وبمعنی ربع مسکون هم تواند شد تورت اناتا جهات سفلی باشد تورت دفتر کتب اربعهٔ آسمانی فرقان انجیل
زبور توریه تورتا و چهارتا تورت تا و لاچهارتا با هم تورتوب ازاتباع است بروی گردد مجمع تورتونج
چهارم تورتونجی چهارمین تورسوق منگی که بشکل مطهره سازند و گوشه چاپوق که از دو طرف لباس که در
پیش کمر بالای جیب بگذارند توزغاق پاسبان و نگهبان و نام طایفهٔ ازاوزبک تورغامیشی اخراج و دور
کردن تورغانی پرله یعنی پراه و همچنانکه تورغانیم پرله یعنی پراه و همچنین که هشتم تورغای طیری از گنجشک
بزرگتر بفارسی شانه و نام پدر امیر تیمور گورکان تورغو حریر نفیس و بافتهٔ ابریشمی و بمعنی قماشی که بر سر احکام
و فرامین چسبانند تورغو نام طایفهٔ ایست از اتراک تورغوز بروی چوب کنده که بر پشت در اندازند
وامر از برخیزانیدن و واداشتن تورغون ثابت و ایستاده ترک پسر یافث بن نوح که او را ترکان یافث
اوغلان گویند ترکان بمعنی افزون باشد ترکمان اولاد اوغوزخان یا طایفهٔ از نسل ترک ابن یافث ترکی
بخاریی باشد که در زمستان آتش در او روشن کنند و نام سرودی که در وزن رمل مثمن مقصور واقع شده
تورلاق بروی جوان امرد نوخاسته و کوچک بدال قلندر که امرد و نورس باشد تورلوق طپیدن و رمیدن
و وحشت تورلوک نوع و قسم باشد ترموجاق گیاهیست صحرائی یا کول و ترش تورما و تورمه شال نفیس که از
کرک و پشم نفیس بافته شده باشد تورما طیری کبود رنگ کردن در از تورور از آدات رابطه است چون
الپ تورور یعنی گرفته است توروش ایستادگی و ثبات و درنگ باشد توروم شتر بچه دو ساله تورون
بروی نواده باشد توده نسب و نژاد شاهزادگان و رسم و قانون و شریعتی که چنگیز بنا گذاشت و
چوبهای تخت و تخته های آهنی که با زنجیرها و قلابها در روز جنگ بر یکدیگر پیوسته حصار لشکر میسازند و بفارسی
شغال و بوجاو که بر دو پیت و پای ستور گذارند توری بروی رنگ سرخ باشد مایل بتیرگی مع الزاء مصادر
توزماق باشباع تحمل کردن و ساختن و آراستن و کوک کردن و مهره برشته کشیدن توزماک ساختن و آراستن
و راست کردن توزالماک ساخته شدن و آراسته شدن و راست توزالیشماک مفاعله است توزولماک
منظم شدن و کوک شدن توزلوشماک قطار شدن و با هم کوک شدن توزلامک متحمل شدن توزلاماک
تنگ سوده شدن توزلاناق بسر غلطیدن توزاماق متعدی است توزونماک گرد بر انگیختن جوابد توز
گرد و غبار و بن گوش و باشباع نمک و همچون ضد کج یعنی راست و هموار و مسطح و صحرا و راست
ضد دروغ و راست یعنی صادق و موافق و پوست درخت بادام کوهی و امر از تحمل کردن و امر از ساختن

وامراز آراسته کردن وامر از مهره برشته کشیدن وامراز کوک کردن ستار وبفارسی تاخت وتاراج و
نام شهری نزدیک باهواز وجمع کننده وبرارنده وکشنده وحاصل کننده توزآغاجی نوعی از درخت
کوهی که ثمر آن بسیار تلخ وبفارسی ارژن وتوز که برکمان بچسپند پوست آلت توزاغق دام باشد توزانگ زمینی
که خاک آن نرم باشد توزغاق رستنی باشد مدور بیزرکی دستنبو وپرده نازکی روی آن کشیده وجوف آن
پوست چون دست بر آن برده رسد شکافته شود توزلاق نمک زار توزلوق نمکین توزلوک راست
توزوک ساخته وآراسته توزوکلوک انتظام وساختگی وآراستگی ومنتظم وساخته وبمعنی آبادی ومعموری
مع آلتین توسماق پاییدن توس کمان وبمعنی سرشت ونژاد توپستوغان کوزه لوله وابریق توسقاد ول مستحفظ
ونگهبان راه توسلوق نیکوسرشت وعالی نژاد توسون بمغولی روغن باشد مع آلتین مصادر توشماک باشباع
افتادن وفرود آمدن ودر حین ترکیب بمعنی پرداختن آید توشورماک فرود آوردن وافکندن است
توشولماک انفعال است توشوشماک مفاعله است یعنی بیکدیگر درافتادن توشاماک گستردن است
توشاتماک متعدیست توشالماک گستردن توشلاتماق دوچار ومقارن شدن توشلانماک چاشتگاه را
گذرانیدن توش سنه وخوابی که نایم پسند ومثل است که دشمن پی ویماس توشکائی کیر پاپس وبمعنی مقابل
وسمت وطرف ووقت ظهر وامر از فرود آمدن وبفارسی قوت وتوانائی وطاقت وخوراک بقدر احتیاج
وبدن توشچی لیک بقدر نیم روز وچاشت روز توسک حاصل مصدر توشامک یعنی گستردن وبمعنی بساط
ونهالی توشکون مغلوب وافتاده توشکون گلخن حمام توشلوق وسیع القدر وتنومند وزورمند وچاشتگاه
توشلوق توشتی یعنی سمت بسمت توشوک بمعنی سوراخ باشد عین مصادر توغماق زائیدن وطالع شدن
توغودورماق متعدیست توغراماق ریزه کردن توغراتماق متعدیست توغراق مفاعله است توغرالماق
ریزه شدن جوامد توغالاق مدور باشد توغان نوعی از طیر شکاری یعنی اوطلکو توغانک طیری شبیه بباشه
وکوچکتر از آن توغای پیچ وخمی که در ممر رود خانه ها باشد توغداق مرغیست آبی کبود رنگ وبزرگ شبیه
بچرچال توغدوی مرغیست که باباز وشاهین شکار شود ودر حین صید فضله بر سر باز وشاهین اندازد تا
خلاص شود ودر عرب مثلست که ان الحباری سلاحها سلاحها یعنی اسباب جنگ او غایط اوست توغری
راست ضد دروغ وبمعنی برابر ومحاذی توغغان همزاد واولو الارحام وبمعنی زائیده وزاییدن
توغان لنع صله رحم واولو الارحام توغما خانه زاد توغورنشیمن جوارح وامر از زانانیدن توغورغالیه خیمه

وخرگاه توغوشس بمعنی زادگی توغولوشلوق یعنی نجابت و اصلی مع الفاء مصادر توفکورماک تف کردن
توفراق سالماق خاک ریختن بجهه پیدا کردن چیزی در دیده شده جوامد توفراق خاک باشد توفوزوک و
تفورجاک آبی که از دهن انداخته شود توفوق گرد و مدور و بمعنی قبه خیمه و تل و تپه کوچک و غورک با مع
القاف مصادر توقوماق ع بافتن توقولماق بافته شدن توقوناق و توقوشماق غ دو چیز بهم خوردن
بشدت توقوندورماق و توقوشدورماق متعدی است توقتاماق و توقتشماق آرام یافتن جوامد توق سیر ضد
گرسنه توقاج چوبی که در پشت در بگذارند توقال زنی که از همه زنان کوچکتر و بمنزله خدمتکار باشد توقای
پنج وحشی که در رودخانه ها باشد توقتاش آرام و سکون و امر از آرام یافتن توقتامیش نام یکی از
خوانین خوارزم که با امیر تیمور مخالفت کرد و نام طایفه از ترکمان و بمعنی آرام گرفته توقتادل مستحفظان
قلاع توقرات نام پادشاه قلماق که در عهد اسکندر تابع دارا بود توقتایای یساول باشد توقلوق سیری
و ارزانی توقمار نوعی تیر که بی پیکان باشد و بجای پیکان گرهی باشند تکمه از چوب و استخوان باشد توقماق
آلتی که بدان میخ کوبند و نام طایفه از اتراک و برومی مشته حلاجی هم باشد توقوز عدد نه باشد چون عدد فلک
و ارقام هندسی و عدد جلقه سلاطین مغول است که اول ایشان مغول خان و آخر ایشان امیخان باشد و
اولاد یافث که ابو الترک است بعضی نشمرده اند و ایشان ترک و روس و سقلاب و خلخ و چین و کماری و غازان
و خزر باشد لهذا ترکان تیمنا عدد اکثر حساب بر نه گذاشته اند و موافق شرع نبوی صلی الله علیه و آله هم اسمای
حسنی نود و نه و عالم هجده هزار و از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله نه عدد توقوز اتابک کنایه از آبا علوی است
یعنی نه فلک توقوزتون نام درختی توقوتش با گوی چوگان و بمعنی صدمه و بهم خوردن دو چیز توقونغه مغولی
جل اسب باشد توقوم پالان و جل دواب توقه اسباب تجمل و اثاثه و با قاف مشدد حلقه زبانه دار که
از آهن و برنج سازند مع الکاف مصادر توکماک ریختن و باشباع و کاف عجمی گره زدن توکولماک و توکوشماک
بیکدیگر ریختن و با کاف عجمی گره زدن توکتورماک متعدی است توکدورماک گره زنانید توکاماک تمام
کردن توکونماک تمام شدن توکراماک مسدود کردن توکورماک تف کردن توکالاماک تفحص و جستجو کردن
توک مو باشد توکارداشی سنگهای ریزه که بر سر قبر یا صحن خانه فرش کنند توکال تفحص و جستجو توکالی بروی
جمع و جمله باشد توکان داغ باشد توکانیش صدا تمام توکوز تمام و کامل توکون گره و عقده توکمه تکمه
باشد توکی دانه شبیه بارزن جوامد مصادر تولماق ع پر شدن تولدورماق متعدیست تولاماق ا

آراستن برای تعزیه تولاماک تبدیل و عوض کردن عموماً و پر عوض کردن جوارح خصوصاً تولغاماق
پیچیدن تولغانماق و تولغاشماق پیچیده شدن تولغاندورماق پیچیدن تولونماق برومی غروب آفتاب
و کواکب بود جوامد تول باتباع زن بی شوهر و اسبی که برای تعزیه آراسته باشد و نتاج گوسفند و گاو و ادات
تشبیه که در آخر الوان واقع شود چنانکه اغشیمتول و قریمتول و بفارسی جنگ و خصومت تولا پر و مملو و ام
از آراستن اسب برای تعزیه و عوض کردن و تولک کردن تولان بمغولی هیمه و هیزم باشد تولای بمعنی
جمع و جمعی که باحداث فتنه همداستان باشند یکدیگر را باین اسم اخبار نمایند و بمغولی خرگوش و معانی
مشتقه از تولاماک هم دارد تولغاش پیچ و تاب و امر از پیچیده شدن تولغامه جمعی که در کمین مهیا باشند که در
حین مقابله کمین کشایند تولف شغل باشد تولک پر ریختن جوارح تولکو روباه تونو مکرک تولوک اجناس
ماکول بود سوای غله تولوکوهی تولوکوم یکنوع سرودیست که در جشنها خوانند تولوم خیک بود تولوم
چاهی بود که بچوب از آن آب کشند تولون یعنی پر و مملو و تولون آی بدر کامل باشد تولی بمغولی آینه بود و
نام پسر کوچک چنگیز خان که پدر هلاکو باشد مع المیم مصادر توموشماق ملول و ساکت در کنجی نشستن
توموشتورماق متعدیست تومماق برومی آب فرو رفتن توموملماق باب فرو رفته شدن جوامد توماغه کلاه
چرغ و شاهین باشد تومان عدد ده هزار و امیر صاحب ده هزار لشکر باشد و ده هزار دینار هم تومان
باشد و بخار غلیظی که از زمین متصاعد شده روی هوا فرو گیرد و آن را دومان هم گویند و ولایات
کوچک و قصبات را گویند که در تحت ولایات بزرگ بوده باشد توماکی اوزبکیه پایان و طرف اسفل هر چیز را
گویند و برومی جلو کشتی را خوانند تومروق برومی کنده که بر پای محبوس نهند تومشوق منقار طیور باشد
و بمعنی بینی و دماغه کوه استعمال میشود تومچی برومی آب فرو رونده تمونغان جعل باشد بعربی خنفساء مع النون
مصادر توناماق غ تیره و تاریک شدن توناماق غ سر برهنه کردن توناملماق برهنه شدن تونکاماق غ
و تونکولماق یخ بستن و سرو دل سرد شدن تونکتارماک وارکون کردن تونکتاریلماک وارکون شدن
تونلاماق شبگیر کردن جوامد تون تاریک و مظلم و بمعنی شب و بمعنی قبا و امر از تیره شدن و خیره شدن
و بعربی قرارگاه نطفه در زوده گوسفند و بفارسی نام شهری در خراسان و تون حمام تونا هیمه فراوان بود
که بر سر هم چیده شعله ور سازند و فعل مضارع مصدر توناماق توناکون روز گذشته توناما برومی آراکی
و تجمل باشد و اثاثه و کوکبه ملوک تونبک سازیست که تنبک گویند تونپوز رستنی باشد که از آن حصرهای نازک

بافند توشوح فرزند اولین را خوانند توقطار کیشیکچی و پاسبان شب تونک کوزه دهن تنگ وبمعنی سرد
یعنی یخ بستن و سرد شدن تونکوز خوک و نام سالی از سالهای ترکان تونکوز بالیغی نوعیست از ماهی بعربی
دلفین تونکوزلان قورتی و تونکوزلان توجکی برومی جعل باشد بعربی خنفا تونکلوک روزنه خانه باشد و
تونلوک برومی ازدحام باشد بمعنی کثرت مع الواو مصادر تو واغ بمعنی سم ستور و سرپوش هر چیزرا گویند عموما
و برقع را خصوصا توورلوغ نمدی باشد که باطراف سیاه خیمه و آلاچوق کشیده شود مع الیاء مصادر تویماق سیر
شدن و باشباع فهمیدن باشد تویغارماق متعدیست بهر دو معنی لازم تویدورتا باشباع ضمه متعدی است
یعنی فهماندن تویلاماق الیز انداختن و لگد پراندن توی جشن و مجمع سرور و بمعنی توغذی یعنی و بمعنی سم و
عین شیئی را نامند و برومی بمعنی موی باشد و امر از سیر شدن و باشباع امر از فهمیدن و بفارسی بمعنی اندرون
تویغار پرنده از گنجشک بزرگتر و آنچه سرچه نامند و امر از سیر کردن تویغور زود سیر شونده و سیر دائمی
تویغون نوع سفید هر یک از جنس طور و باز سفید هم گویند توی قوشی توغدری باشد که گذشت تویماغور
گرسنه دائمی تویناق سم و ناخن ستور توییاک خربزه نیم رس باشد توبوق جناس که نوعی از صنایع بدیعیه است
و بحر توبوق وزن رمل مسدس است مقصور تویولوق غنیمت باشد یعنی الجه باب مکسورات التاء مع الباء مصادر
تپیسماک لگد زدن و پا زدن تپیلماک لگد زده شدن تپراماک تپراتماک حرکت کردن و جنبیدن تپیدورماک
متعدیست تپراشماک مفاعله است تپراتماک متعدیست تپراجلاماق دست و پا زدن و طپیدن جوامد
تپت همان تبت است که در مضموم گذشت تپاتک راه بسیار راست تپت پشم نرم تپراشلک صاحب جنبش
تپیوک لگد باشد تپنکو دامنه زین تپه فرق سر و تل بلند تپیرلیک زمین گل که از سم ستور گودالها در آن باشد
التاء مع التاء تیتراماک لرزیدن تیتراشماک مفاعله است تیتراتماک متعدیست و لازم هم استعمال میشود
تیتماک پاره پاره کردن و پنبه از دانه جدا کردن متعدیست و لازم هم استعمال میشود تیتلاماک از هم پاره پاره
شدن جوامد تیت و پت ازاتباع است از هم دریده و پاره پاره تیتراتما لرزه باشد تیتراکوج تیلهای چقمه
که همه لرزان است تیتک شخصی که در حالت مرض هزل و تندی و شوخی زیاده بر ایام صحت کند التاء مع الراء مصادر
تیرماک چیدن مطلقا و جمع کردن تیردورماک متعدیست تیریلماک چیده شدن و جمع شدن تیریلتماک زنده
گردانیدن تیرگوزماک زنده کردن تیراماک نصب کردن و راست کردن ضد خم کردن تیترالماک نصب
شدن و راست شدن تیرکاماک مواخذه و پرسش کردن و چوب و ستون را بجائی راست کردن و تکیه دادن

تیرکشماک ردیف یکدیگر و قطار از عقب بهم رفتن تیرلاماک عرق کردن مریض وغیره تیرلاتماک متعدی است
تیرماماق چنگ و ناخن زدن و خراشیدن تیرمانماق و تیرماشماق باچنگ و ناخن چیدن و بالا رفتن
جوامد تیر عرق را گویند تیراک درخت سپیدار و پستون خانه و بفارسی حباب باشد که بر روی آب
جوشان و روغن جوشان بهم رسد تیرساک بند و مفصل ساعد تیرکاک پرتیش و نمدزین و برومی مسجی باشد
بی ساق که در زیر مسجی پیاق دار پوشند تیرم خاتون بزرگ باشد تیرناق ناخن تیره لیق التی بود که شره را
در دیک با او بهم زنند تیری پوست حیوانات یا قشر فواکه و نباتات تیریق گیاهی شبیه بدرمنه تیریک زنده
تیریکلیک زندگی تیریکلای یعنی بزندگی تیریل جان و حیات و امر از زنده شدن تیریم خوشه بود که بعد از
درو زراعت در میان کاه بماند تیریمچی خوشه چین تیرینک عمیق باشد مع الزا مصادر تیزماک مهره برشته
تیزلماک مهره برشته کشیده شدن تیزگنماک دور زدن تیزگیندورماک متعدی است یعنی دور دادن
و دایر ساختن تیزلاماک برومی تعجیل کردن جوامد تیز زود و سریع و امر از مهره برشته کشیدن و باشباع
زانو و بفارسی بمعنی تند تیزک سرگین دواب و باشباع صدائی که بهزل و استهزا از دهن برآرند تیزگین جلو
اسب که بعربی عنان گویند و امر از دور زدن مع السین مصادر تیسکینماک و تیسکیندورماک همان تیزگینماک
و تیزگیندورماک باشد تیسکاری بمعنی معکوس باشد مع الشین تیشماک سوراخ کردن تیشلماک سوراخ شدن
تیشلاماک بدندان گرفتن تیشلاشماک یکدیگر را بدندان گرفتن و بایکدیگر چیزی را بدندان گرفتن جوامد تیش
دندان و آهنی که برزیگران بدان شیار کنند تیش سورگو برومی مسواک بود تیشوک سوراخ تیشی ماده و انثی
مع الفا تیفیک پشم نرم مع القاف مصادر تیقماق انباشتن و طپاندن تیقلماق و تیقلشماق با ازدحام و جمعیت
بجائی طپیدن جوامد تیقلیش ازدحام باشد مع الکاف مصادر تیکماک دوختن و نصب کردن و غرس کردن
درخت و بلا اشباع باکاف عجمی خوردن چیزی بچیزی از قبیل تیر و سنگ و زخم و امثال و بمعنی رسیدن
و ازیدن تیکشماک باهم خیاطی کردن و باکاف عجمی بلا اشباع تبدیل و معاوضه کردن و بیکدیگر رسیدن
و تلافی کردن و جنگ کردن تیکیلما بالاشباع دوخته شدن و نصب شدن و غرس شدن درخت
و پشت ظهر شدن تیکورماک رسانیدن تیکتورماک دوزانیدن و نصب فرمودن تیک تورماق ساکت و
خاموش ایستادن تیک تورغورماق ساکت ساختن موش تیکرانماق دور زدن و گردیدن تیکراندورماک
دایر ساختن تیکیرلاماک غلطانیدن تیکرلاتماک غلطاندن تیکرلانماک و تیکیرلاشماک غلطیدن تیکلاشماک

ویتکلاشماکلیک تیزتیز نگاه کردن وراست ایستادن جوامد تیک از ادات تشبیه است در آخر الفاظ بمعنی مانند
وبمعنی ساکت وخواموش وبمعنی فربه وشها وبمعنی تحت ضد فوق وبمعنی کاشکی حرف ترجی برومی وامر از تیلدن
وامر از خوردن وبمعنی تصادم وامر از ازریدن وباشباع کسره بمعنی راست ضد کج وامر از دوختن وامر از نصب
کردن تیکاک برومی ماک انگور ونهال سایر اشجار تیکان خار باشد بعربی شوک تیکدی موزه که از پوست ونمد
سازند وبمعنی رسید وبضرب خورد وازرید تیکرا دوره واطراف تیکر وبمعنی اشها وحتی استعمال شود تیکرلاک
غلطک وبرومی چرخ عراده تیکرمه مدور تیکرمان آسیا باشد تیکش خیاطت وباکاف عجمی تیکد تیکر رسیدن
وتلاقی وبهم خوردن وجنگ کردن وارزش تیکیشجه تا هنگام ملاقات ورسیدن تیکد تیکر تیکیلیک
دوخته شد مع اللام مصادر تیلماک سوراخ کردن وچیزی را خط خط وشرحه شرحه کردن تیلیماک سوراخ شدن
وشرحه شرحه شدن تیلاماک وتیلاشماک خواستن وطلب کردن تیلاتماک متعدیست یعنی طلبانیدن
تیلاتماک خواسته شدن تیلبه راماک دیوانه شدن تیلبه راتماک دیوانه کردن تیلمورماک باز ماندن
چشم در انتظار واطاله نظر کردن جوامد تیل برطور وامر از سوراخ کردن وشرحه شرحه بریدن وباشباع
زبان باشد تیلبه دیوانه لیک جنون ودیوانگی تیلماج ترجمان باشد تیلاک حاجت ومسئلت باشد
تیلانجی گدا باشد وبها درو دلیر باشد تیلوک سوراخ باشد تیلیک اثر پای اسب ونشان در جاده زمین
تیلیم قاج بریده تیلین مرادف تیلیک وتیلیم مع المیم تیم تیم گل گل ودر فارسی تیم کاروانسرای بزرگ
واندوه وتیمار برومی حکومت ولایت کوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد وبفارسی خدمت
وغمخواری تیمسی تیپ یعنی هست یا نیست حرف تزیین است تیمور آهن ونام پادشاهی تیمور تیکان
خاریست سه پهلو که از آهن وفولاد ساخته بر سر راه دشمن بریزند وبفارسی خار وخسک ونام
گیاهی که خار خسک گویند تیمور قاپو در بند را گویند تیمور قازوق منخ آهنی ونام ستاره جدی تیمور قانات
مرغی که تازه پر وبال برآورده باشد تیمور بالیغ لقب پدر سلجوق واتراک بسبب شنخ کمانی باین لقب
نامیدند مع النون مصادر تینماق آسایش وآرام گرفتن وبرومی سخن گفتن تیندورماق آرام دادن و
برومی سخن در آوردن تینکلاماق شنیدن وبغور سخن رسیدن تینکساماک وتینکشتورماک سنجیدن و
موازنه کردن تینکیاشماک وتینکیاشتورماک سنجیدن وموازنه کردن تینکلاشماک بایکدیگر سنجیدن
وموازنه کردن تینکلاماک مساوی شدن تینکلاشماک مساوات جستن وباهم مساوی شدن

جوامد تینچ آسوده و آرمیده تینغو تمکث و آسایش و وقفهای آیات قرآنی تینک برابر و مساوی تینکتاش
کفو و همتا تینکتاش لیک برابری و همتائی تینگری اسم جناب باری تینگری لیک یعنی خدائی تینکتور
نظیر و کفو تینک لیک برابری و تساوی تیناغور بیقراری تینکیز دریا مع الواو مصادر تیوراماک دوختن که
بطریق کوکب باشد و بسنج کشیدن تیورآتماک متعدیست یعنی دوزانیدن تیورالماک و تیورولماک دوخته شدن
جوامد تیوروک گرد و مدور چوب و میل آهنی که بر وسط سنگ زیرین دست آسیا محکم کرده باشند تیوه یکانی
اشترخوار باشد تیوه قوشی لغاه یعنی شترمرغ جوامد تیتماق بالاشباع منع کردن تیلماق ممنوع شدن جوامد
تیت مع الاشباع منع باشد باب الالف مع الجیم اجاوجه علیحده بمعنی غایت و نهایت و وزن و مقدار و
باجیم عجمی گویند گونکلاگچه یعنی یکتا پیراهن دیچه یعنی چند و هر چند و بفارسی علامت تصغیر باشد چون
باغچه الجیم مع الباء چاپماغ و چاپیماق قلیغ تاختن و دویدن و دوانیدن و غارت کردن و شمشیر زدن و زخم
زدن و بریدن بضرب واحد چاپشماق بایکدیگر دویدن و دوانیدن و بیکدیگر شمشیر زدن چاپیلماق دوانیده
شدن و تاخت فرمودن چاپقوراماق باد شدید با برف و باران وزیدن چاپقولاشماق بیکدیگر
شمشیر زدن و ستیزه و نبرد کردن چاپالاق بروی دست و پا زدن جوامد چاپ بروی تلبیس و تدلیس باشد
وامر از دویدن و دوانیدن و تاخت کردن و شمشیر نواختن و قطع کردن بضرب واحد چابا بروی
هبه و عطیه باشد چاپاغان دایم تازنده چاباق ماهی ریزه چاپان لباس زنده و پاره چاپانی و چاپاول
بر سر غنیم تازنده و بسرعت راننده چاپچی جلاج و بروی کسیکه تلبیس کن باشد چپر محوطه که از خس و خاشاک
و چوب سازند چاپقولاش نبرد و ستیزه و بهم شمشیر زدن چاپقون تاخت و تاز و باد شدید بابرف
و بروی اسب سیاه تیزرو و دست بهم زدن چاپوچی غارتگر چق بروی چرک چشم چاپوق دامن قبا و بابای
عجمی کسیکه در صورت علامت زخم داشته باشد چبه بروی رفتار و اسلحه الجیم مع التاء مصادر چاتماق
و چاتماق قلیغ دو چیز بهم دیگر بستن و سر بهم آوردن چاتلاماق ترکیدن جوامد جت قومی اند فرومایه که
ایشان را غریب زاده نامند و کار ایشان اشغال خسیسه باشد و باجیم عجمی کنار چاتاغ کلیچه خیمه و آن
تخته سوراخی است که بر سر ستون خیمه گذارند و شریک و سهیم چاتاک بروی چیزی دو شاخ و لب
چاکدار و چاتنه چاکدار چاتاله بروی چوبی که از برای حساب خط بر آن کشند یعنی چوب خط چاتغال
زمین دره و تپه یعنی ناهموار چاتلاغوچ بار درخت سقیز چاتما دام صیادی که از چوب سازند و سیا

چپه برومی غارت و تاخت چاپی شه پایه که خنک آب از آن آویزند چپتیک اوتی برومی پید طبری بفارسی
کربه پید چاتیلدو برومی شکاف باشد چوامد چج تعبیه باشد از شاخهای نازک پید بافند و بدان ماهی صید
کنند و بفارسی جنگجو و ستیزه کار بود چچک شجره باشد مع الدال چادر خیمه باشد چادر نوعی از گنجشک و
بفارسی سحر و نیرنگ جده تاشی چپنک یده جدیک برومی مسیحی باشد ساق بلند مع الراء مصادر چارلاماق
جار زدن جارلاتماق متعدی است چوامد جار آوار باشد و اسم طایفه از لکزیه و باچیم عجمی برومی نوعی از
بافته باشد بدقماش و بفارسی داش بغال نزی و مخفف چهار جوای چهره و رخساره بود چار پود و چارپاره
یکنوع بافته بدقماش چرچرچرمن بدان خورد کنند چرچی برومی پیله ور باشد چارقب عمل زرد و زری که در
گریبان و اطراف دامن خفتان بکار برند و خفتان هم باشد چرکسی نوعی از پیکان مخروطی چارکه
شادروان خیمه و خرگاه و برومی خیمه کوچک که قلندری گویند قلندری گویند چرم پوست بود چون آهو
چاروق پاافزار معین باشد چری برومی سپاه مخفف چریک و چری لیک یعنی سپاهگیری مع الشین
مصادر چاشماق مضطرب شدن چاشیرماق متعدی است چوامد چاشار و چاشش و پاش از اتباع است
یعنی پراکنده جشته طنبور بزرگ و بفارسی طعمه و طعام اندک جشن مجمع جشن ضیافت عام مع الغین مصادر
چاغلاماق تصور و گمان کردن و ملاحظه وقت کردن چوامد چاغ وقت باشد و صحیح و درست چغتای پسر
دویم چینگیزخان چاغاراق تخته آلاچوق سوراخ دار که چوبهای آن از آن گذرد چاغان بمغولی روز عید
و بمعنی سفید باشد چاغاناق آرنج و بند دست چاغداول فوجی که لشکر را رانند و از لشکر خبردار باشند
چاغلاه برومی آواز باشد چاغلغ قدر و اندازه و چاغ دوستی و صحبت چاغیر شراب باشد چاغیرغه بیابان
بفارسی شادروان مع القاف مصادر چاقماق گزیدن جانوران و بدگوئی و سعایت و فولاد آتش زنه
و چاقماق زدن و درخشیدن آتش و برق چاقیلماق گزیده شدن و سعایت کرده شدن و درخشیدن
و درخشیده شدن آتش و برق چاقیشماق بهم خوردن چاقناماق و چاقناشماق منقلب شدن و بهم برآمدن
چاقناتماق و چاقشتورماق متعدیست چاقیلداق ترکیدن چاقیلداتماق متعدی است در مثل آمده که
سین قاشناودنک چاقیلدات باغیری اوتغان تیچیسور چوامد چاق چاغ باشد چاقار موضعی که در بیرون
شهر بند قلاع جمعی در آنجا محوطه و حصار ساخته سکنی نمایند چاقال شغال باشد چاقی لاغای انقلاب و
برهم خوردگی چاقماق آتش زنه چاقیاشق انقلاب و برهم خوردگی چاقیر شراب و ازرق چشم و برومی

چرغ است یعنی صقر چاقیرقانات نوعی از مرغابی چاقیرجی برومی جلاد باشد چاقیل برومی سنگهای ریزه
چاقیلماق کشک باشد چاقیلداق چوب آسیا که آب بدان میریزد و صدا میکند و شخص پرگو چاقلد برومی
آوازی که از بهم خوردن دو چیز بهم رسد چاقین برق باشد و لمعهٔ برق و آتش مع الکاف مصادر چک
کره و عقد و سجلات و بروات و قرعه چکچه چشم مست و واله چکدیری برومی نوعی از کشتی چکمچه برومی صندوقچه
کوچک و قصبه از مملکت روم نزدیک اسلامبول چکمن بارانی و نام جائی در حوالی اندخود من محال
بلخ چکمه موزه چکوج و چکوش آلت زرگران و مسگران و آن معروفست چکدریک خصی بعربی و نوعی از
میوه که در کوهها فرغانه باشد و بکاف عجمی مشدد شقیقهٔ دو طرف پیشانی چکی برومی وزن باشد
که مساوی صد و چهل حقه باشد هر حقه چهار صد درم رومی و هر درمی چهار دانگ مثقال چکین سبزه و
گیاه و بوتهائی که از ابریشم دوزند و بقلماقی کوش باشد و بکاف عجمی دانهای سیاه کوچک در میان
شلتوک زار بهم رسد و دم تیز دارد مع اللام مصادر چالماق و چاقلیغ نواخته شدن چالیشماق و چالیشماغ
بهم نواختن و کوشیدن چاولاماغ اخبار کردن و باجیم عجمی چشم از خشم خیره کردن جوامد چالامغولی
منکوله کلاه جلایر طایفه از اتراک چال ریش دوموی و اسبی که موی آن سرخ و سفید باشد و شتربچه و
آبدوغ و امر از نواختن و برومی امر از دزدیدن و بفارسی گودال و گردن غاز و آشیانه و مرغی که بعربی
حباری گویندش و نام دهی از قزوین و نام دهی از بدخشان و بزبان هندی هرچار گرده یک چال باشد
دوریکفرسنج و بمعنی رفتار و نوعی از ماهی چالارمکس باشد که بدام عنکبوت افتد چالاپسین چابک و چالاک
چالاغای مرغ موش گیر و طایفه از اتراک و بمعنی بنوازم و بنواز و بنوازی و نواخته چلب برومی اسم جباب
باری و بفارسی سنج و نقاره خانه و فتنه و آشوب چلپک یکنوع نانی است نازک که در روغن پزند چالپاو
و چالپوع جائی که آب افتاده و گل شده باشد چلبی برومی نویسنده و شاعر و خوانا و دانا و ظریف الطبع
چالغو برومی ساز بود چالت چیست و چالاک چالقوپین به پشت خوابیده چاله فوطه و دستار سر و نوعی
از شربه که از طلا طین دوخته در وقت سواری بر قاش زین دوخته و بندند و با آن آب خورند چلپک شهپر
مرغ و لوله که بکلاه نصب کرده علامت پهلوانی است چالیجی چالقوجی باشد و برومی فرو رونده چالیش
کوشش و امر از کوشش کردن چلیشن هرچیز دو مجمه را گویند که پدر از جنسی و مادر دیگر باشد چالیغ و چالیق ا.
جلف و تند چلپک برومی فولاد بیجوهر چلیم حسن قیافه و درستی ترکیب چالکین آتش زننه مع المیم مصادر

چالملاماق وچالملاماقلیغ بکدورت واکراه حرف زدن جوامد چاشیر برومی لباپس درخت چام
اغاجی درخت صنوبر باشد یعنی شمع آغاجی جمچه قاشق بزرک جمچه بالیغ برومی نوعی از ماهی بفارسی کفچلیز
چام تیفیزی صمغ درخت صنوبر چمن چمندر ستور کاهل بد راه وبفارسی باغ وبوستان چامور کل وتجن
ولای سیاه مع النون مصادر چاناماق وچاناتق رکاب ونام طایفه وباچیم عجمی کاسه باشد وبفارسی چاناغ کرد
باشد وطاق مثل زین اسب وباء اول مضموم دامنه زین وتسمه رکاب جند کرده طیور چاتوق تیز
بودن روی هوا جانقا چنکال جانقی مصلحت ومشورت جانک زنک وجرس وناقوس چنکا وجانکا
فلک اسفل باشد مع الاماله چنکل آلتیکه از آهن سرکش کجا شد مع الواو چاو محرف یا وبمعنی دشمن ونام
شهری که از آنجا تا خانبالیغ یکماهه راه باشد والایلمه که کعبه مغولیه است در آنجا میباشد وباچیم عجمی آوازه
وکاغذیکه بجای پول خرج میکرده اند واسم پادشاه بر آن نقش کرده بودند چاوچی بمغولی پاشنه پا
چاودور پسر کیوک خان بن اوغوز خان وبمغولی صاحب ناموس ونام طایفه از ترکمانان چاوروک برومی
کرداب چاروتی برومی دانه ایست سیاه که درمیان کندم باشد یعنی زوان جوشه شنجرف جوک لون
ورنک ورنکین چاولوق تیره باشد چاوودت وچاودورمه محوطه ودیوار است وسراپرده که بر در خیمه
خانه کشند چاووش چوب دار یعنی یساول وایشک آقاسی وکسی که بلدی قافله کند چاوون نهر باشد چه بمعنی
غایت وانتها ووزن ومقدار وکلمه رابطه است مثل اوزکاچه یعنی طور دیکر وسونکچه وآردنجه یعنی از عقبش و
باچیم عجمی کوتکلاچه یعنی یکتا پیراهن دیچه یعنی چندتا وباغچه وطاغچه یعنی باغ وطاق مصغری مع الیا،
مصادر چایقاماق وچایقاماقلیغ وچایقاناماق وچایقاناماقلیغ جنبانیدن وچرخانیدن وبرهم زدن
چایقاناماغ وچایقاناماقلیغ وچایقالماق وچایقالماقلیغ جنبیدن وحرکت کردن آب وهوا وشعله
چاینیاماک وچاینیاماکلیک خاییدن بعربی مضغ چایماق هوائی شدن تیر جوامد چای برومی رهکذار
سیل وآب چایان عقرب وبرج عقرب وبرومی جانوریست که هزار پا وصد پا خوانندش چیران آهو
باشد چایر کیاهی است که ریشه آن بسیار است ودرهم می پیچد چایقون جنبش آب وهوا چایلاق برومی
زغن باشد یعنی غلیواج چایلان ریک بوم چایلغان لفظی باشد که طایفه قونغرات فرقه خود را در وقت
نزول لشکر بدان اسم اورانلامیشی یعنی آواز کنند مضمومات الجیم مع الباء مصادر چوپولماق وچوپولماقلیغ تو شدن
شدن چوپولتماق وچوپولتماقلیغ متعدیست چوپورماق وچوپورماقلیغ وچوپورولماق وچوپورولماقلیغ

وچوپوروشماقلیغ ازپی هم دراز شدن چوپورومتاق متعدیست جوامد چوب شایسته و موافق وبمعنی
خاشاک چوپان شبان باشد چوبان الداتان بترکی توران چوپان الداغجی بترکی روم نام مرغی شبیه
شبیه بباشه باشد وبفارسی شبان فریبک چومان قوشی نام مرغی کبود مایل بزردی کوچکتر از کنجشک است
چوبچوق کنجشک باشد چوپور موی بز وکوسفند وجنکل بردرخت چوپوق غ شاخچه تازه وچوب نازک
باریک مع التا چوت تیشه نجاری مع الجیم جوجوماک وجوجوماکلیک شیرین ولذیذ کردن جوجورکاماک
وجوجورکاماکلیک مزه دریافتن وشیفته لذت چیزی شدن جوامد جوجاک ظرف سفالین جوجغه بچه
خوک جوجوک شیرین جوجی بمغولی بمعنی ناگاه ونام پسر کوچک چنگیز خان ودر وجه تسمیه چنین گفته اند که جوجی
درراه بوجود آمد چون راه مخوف بود ومجال ترتیب گهواره نبود قدری آرد خمیر کرده اورا در آن پیچیدند
که اعضا بدر دنیاید ونام جوجی کردند که ناگاه در وجود آمد انجا چوخ بسیار مع الرا مصادر چورکاماک وچورکاماکلیک
سوختن وبهم پیچیدن تف آتش وهوا پوست ومو وامثال آنرا چورکاماک وچورکاماکلیک پیچیده شدن
ودرهم کشیده شدن وسیاه وسوخته شدن از شعله وتف آتش چوروماک وچوروماکلیک وچوروشماک
وچوروشماکلیک پوسیدن جوامد چره زینه هر جانور وزینه بز وباز سفید وبفارسی کوچک هر چیز وشجاع
ودلیر ونام سازی وقریه از قرا شیراز چور یعنی یکجا وقسلم دبالکلیه وجمعیت واجتماع چوربه بچه تذرو باشد
چورتن بترومی ناودان یعنی میزاب چورچاک افسانه چوردوک بترومی گیاهی برگ آن شبیه برگ
کرفس بفارسی زوفرا چورغا ظرفی که تهش وسیع تر از دهان او بیت وماست در آن کنند چورکانوشوک
وچورکوک سیاه سوخته وپیچیده وبرتافته چوروک آوتی جبه الودا چوروک پوسیده چوره خدمتکار امرد
وباجیم بوزن نوره چیزی موافق هم چوری مثل جوری کنیزک باشد مع الزا المعجمه مصادر چوزماک وچوزماکلیک
ازهم واکردن وپراکنده کردن چوزولماک وچوزولماکلیک واشدن ازهم وپراکنده شدن چوشکورماک
وچوشکورماکلیک عطیه کردن جوامد چوشکور عطیه چوغ چوبی که در وقت زراعت بر گردن گاو نهند
وباجیم عجمی احکر ومنگله کلاه که قلماقیه دارند چوغان اشنان وآلو وزردآلو که تازه بسته شده باشد
چوغورچوق نام پرنده کوچک چوغول نام باشد الفاء چفوق بیهوده باشد مع القاف مصادر چقوماق
چوقشماق کاویدن وکاوش کردن وکردان کردن چوقولماق کاویده شدن وکود شدن است
چوقالماق زیاد شدن جوامد چوق بسیار ومنگله کلاه قلماقیه وبهمین القاب ولاة قلماق را درنامجات

سلاطین باشی چوقلوق اوپسنک اولوغ توره سی نویسنده چوقال برگستوان اسب چوقلوق پوست
سر سنجاب که جمع کرده آنرا پوستین دوزند و بمعنی افزونی و کثرت و بمعنی منگله دار چوقمار گرز و عمود چوور
کودال مع الکاف مصادر چوورکارماک فرونشاندن چوکارلماک فرونشانده شدن چوکماک فرونشستن
جوامد چوک اسم مصدر فرونشستن چوکاری اسم نباتی ساق بلند شبیه بنی دانه های آن شبیه بدانهای
زرت و خوشه انگور و آنرا باسب دهند و آرد کرده پزند چوکاک فرونشسته در آب و بمعنی درد و لای و
رسوب چوکالیک دوغ ترشی که آنرا چکیده کرده باشند و بخوشانند چوکان چوگری چلوچ آلت زرگران
و مسگران و بعربی مطرف چوگور سازی باشد که آنرا چنگ گویند مع اللام مصادر چولغاماق بیچیدن
چولغاشماق و چولغانماق بیچیده شدن جوامد چول پوشش حیوان و تنیده عنکبوت و با جیم عجمی بیابان
بی آب چولاق دست معیوب چولپا لا زدن چولبان ستاره کاروان قیرن یعنی کاروان کش چلبو
چلو صاف کن باشد که از شاخهای نازک بافته باشند چولدو صله و جایزه باشد چولکا زمین مسطح که در
میان دو کوه با آب و سبزه باشد و آب و سبزه چولماک دیگ سفالین و دیگ مسین را هم گویند
مع المیم مصادر چوماق بزیر آب فرو رفتن چومورماق متعدی باشد چومالماک بر سر پا نشستن جوامد چوم
نقطی باشد که از برای مبالغه بمعنی جمع و تمام آید مثل توزین چوم چوماق چوبدستی سرکنده چومالیه
کلوبند زنان چومان کاهل و تنبل چومی پیراهن با هر دو جیم عجمی قاشق بزرگ که از چوب و مس باشد چومور غاسی
آب بازی و بمعنی بتاب فرو برد چوموش نوعی کفگیر باشد که از دیگ بدان طعام کشند چوموشلوق
خطای نام اروغی از اوزبکیه مع النون مصادر چونقالماق غ چومالماک باشد جوامد چونتای خورجین کوچک است
چونقاتیمه بعضی رم دزدی در گوشه بر سر دو پا نشستن جونک شتر بارکش و بزرگ و کشتی و سفینه و اوزبکیه
موی او پشم را گویند و بفارسی مجموعه نظم و نثر جونه بمغولی شغال بود جواون قول بمغولی سمت چپ جوانغار
یعنی سمت چپ در لغت مغول جوون بفر باشد مع الیاء مصادر برطرف کردن و نابود کردن و با جیم
عجمی گرم شدن جوامد جوبین آهن بکورات الجیم مع الباء جیبا اسلحه و پوشیدنی جیبار هوای نمناک و بابای
عجمی اسبی باشد که گلهای رنگ دیگر در اعضا داشته باشد جیبان دمل و قروح جیبر تز گوهی و بمغولی با ال باشد
یعنی جناح جیلکار لجام اسب جبین بکپس باشد مع التاء مصادر چتماق رو ترش کردن چیتقلاماق با
سر انگشت نیش گرفتن جوامد چیت بلغت کاشغری کنار باشد و برومی حصار و حایط که از چوب و نی

ساخته شود و امر از ورزش کردن چتوق شخص ترش رو و منقبض چکیر بمعنوی شیطان مع الجیم چیچان و
چیچن عاقل و فرزانه است چیچاد ب طایفه از اوزبکیه چیچک شکوفه و آبله چیچه در سمرقند بمعنی و در خوارزم بمعنی
بزرگ چیچغ گداخته دنبه گوسفند مع الدال چیداماق تحمل کردن جوامد چیدا آتینره و امر از تحمل کردن
مع الراء چیرپماق زدن و نواختن سیلی و چوب نازک بر عضو برهنه چیرتماق مضراب زدن و پاکی تیغ
حجامت بر عضوی زدن و دانه های مغز را با دندان شکستن چیرغاماق عیش و نشاط کردن چیرپاپاق
پیچیدن چیرماشماق و چیرمالماق و چیرماماق پیچیده شدن و چیرماشتورماق متعدیست یعنی پیچاندن
چیرکلاماک لشکر کشی کردن جوامد چیرباده و مل و قسترحه و با جیم عجمی هم باینمعنی می آید و نام پرنده که با فوج و
دسته پرند و نام رود خانه که در تاشکنت باشد و بفارسی پوست گوزن که دباغی شده رنگ کرده باشند
چیرای چهره و شکل و رخساره چیرای کیغ یعنی منسوب بشکل چیربی برومی همه ریزه چیرچی برومی کازر بود
یعنی قصار چیرچیر آلتی که بدان پنبه از دانه جدا کنند و بلغت اهل روم چیرچرک جانوری شبیه بملخ است
در تابستانها در علف زار صدا میکند چیرغالامک نام عشرتگاهی و صیدگاهی و سیرگاهی در هرات
چیرغا بمعنی عیش و عشرت بود چیرکا و چیرکه صف و قطار و نوع شکاری که مردم حلقه زده وحوش را
بمیان گیرند و با جیم عجمی شادروان و خیمه و خرگاه و برومی خیمه کوچک که قلندریش نامند چیرکالیک هم
بسلک و بمقطا و با جیم عجمی صاحب خیمه و خرگاه چیرلیق چرچرک بود چیرک برومی شراره آتش بود چیرماش
پیچ و خم و امر از پیچیده شدن چیرماشلیغ پیچیده شده و پیچ و خم دار چیریت مصدر مساحت شصت ذرع در شصت
ذرع کردن باشد چیرتک و چیرتکچی لشکر باشد چیراتم اوزبکیه خوانند کی رهیسکویند مع الزاء مصادر چیزمک
برومی خط کشیدن چیزکیشماک گردیدن و دور زدن بلغت روم جوامد چیز و چیزار از اتباع است صدایی
که از ریختن و چکیدن روغن و کباب بآتش برخیزد چیزلیغ ریزهای دنبه گوسفند که بعد از گداختن و
بریان شدن در ته ظرف بماند چیس رطوبتی که بر روی درختان منجمد شود مع الغین چیغتاماق برومی پامال
شدن چیغتاماق متعدیست جوامد چیغ فریاد و فغان باشد و با جیم عجمی چایلی باشد از چوبهای باریک
ساخته باشند در پیش در خانه یا خرگاه نهند چیغان مفلس باشد و با جیم عجمی خاله زاده چیغه پر باشد و پری
که سلاطین بر سر زنند چیغی چیغ باشد چیغت برومی دانه هایی که بر روی زنان حامله بهم رسد چیغیر رفیکه
نسیم بر آن وزیده سخت شود و پوستیکه آتش بدان رسیده بهم کشیده شود چیغیر غو برومی صدا بود چیغلدان

علاقه بود که از گردن قوش آویزند چغلدور زوری که برای دفع برازنده میشود چیغین بروی بسته و کرباسی
که بر آنجا چیزی بسته سرش را گره زنند مع الکاف مصادر چیقماق بر آمدن چیقارماق متعدیست چیقشماق با
یکدیگر خوش بر آمدن جوامد چیق لفظی که سگ را بدان وا مراز بر آمدن و بیرون چیقریق چرخی که پنبه و
ابریشم بدان ریسند و در دولابها گذارند چیقرقچی کسی چرخ را بگرداند چیقتور یعنی در آمدنی چیقوق در آمده چیقر
یعنی چیقریق چیقیش محل خروج از تنگنای بفضای وسیع مع الکاف مصادر چیکماک کشیدن چیکتورماک متعدیست
چیکشماک مفاعله است چیکلماک انفعال است چیکراماک چشم باز ماندن از خشکی دماغ جوامد چیکیت پنبه دانه
چیکدیک پنبه دانه و بار شجری البق بود چیکلدری بروی نوعی از کشتی باشد چیکلیک ثمری است در آن دانهای
ریزه باشد مثل دانه های توت و رسیده آن سرخ و تیره و ترش و شیرین و گیاه آن بقدر سیری سیرتوتی
گویند چیکین بارانی باشد چیکورتکای تلخ باشد چیکرودک سنجد چیکلی با جیم عجمی دانه میوه چیکیلدام چیکچی بیچی پشه
بیسر صحرائی چیکین سبزه و گیاهها و بوته ها که از ابریشم دوزند و با کاف عجمی دانهای سیاه که در میان
شلتوک زار و سردوش و نبات اسطوخودوس مع اللام مصادر چیلاماق بمغولی خواستن و طلب
کردن و راندن چیکدیرماق بروی دیوانگی کردن چیل افاده معنی مانند میکند چون آغچیل یعنی سفید و با جیم
عجمی مغز گردو را گویند و بترکی رومی ابیض و پرنده که تیهو گویندش و تل کندم چیلاک نباتی است بری میوه
آن سرخ و شیرین چیلامیشی بمغولی راندن چیلاو عنان اسب و پیش چلاو دپش پای اسب سوار چیلاو یلغ
همعنان باشد چیلای چیلامین مثل و مانند و انچیلامین یعنی مثل آن چیلبور رشته اسب چیلپق چرک چشم را
گویند چیلپق تیلغ کور یعنی از چشم چرک آید و چشم چرک آلود چیلدام زود و سریع چیلغاوه حیوانی بقدر گربه
که از پوست آن پوستین سازند چیلقو علاقه گردن قوش چیلقین بروی دیوانه چیلملو بروی دست و پا
دار چیله راندن و تکمت و بوی چیلی طوق قرابقراق و آن حلقه آهن بود که بر گردن محبوس نهند و جای گرم
چیلبه طوق بغراق و زنجیر دراز مع النون مصادر چیمدماک با دو سر انگشت گزیدن و بفارسی بشکونج
گرفتن جوامد چیمچه جای باتلاق چیمدیغان بر بزم مرغان چیمدیک نیشگونج باشد چیلبغ پرده در و مقنعه سر مع
النون چیلناماک پیچیدن و تصور کردن جوامد چین صندوق چینی طاق انگشت چینقراو جرس باشد
چنک شریک تاخت و تاز چیکراغو بروی جرس چیکساتک منصب نیابت پادشاه چنکه نوائی باشد
که در عروسیها زن و مرد دست یکدیگر را گرفته برای عزت عروسی میرقصند و میرانند و میخوانند

چنگیز پادشاه پادشاهان و نام پادشاهی معروف که نام اصلی آن تموجین بوده و چنگیز ترکی بمعنی محکم آمد
و بعد از آن بچنگیز اشتهار یافت که صیغه جمع است و وجه تسمیه استحکام پادشاهی الواو مصادر چلبو لتما
آشفته گویی و هذیان چورماک گردانیدن چوروملماک گردیدن جوادم چوروک پیچ و خمی که در راهها بود
و بروی گرداب چوری و چوورمه همان چاوردی و چاورمه باشد چویر کالخ باشد جوک بروی انگوزر
ترش صحرائی چویت بروی نیل باشد که زنگرز بکار برد جوبیز کوهی مع الها چه بروی شبنم و ترشح و باجیم الجد
بفارسی غیر مستوره جی همزبان و متفق و علامت اسم فاعل مثل القوجی و با چیم عجمی هم علامت فاعل است
مثل تمورچی و از مقوله تسمیه صورت نیز آید جیان دختری که از خانه پدر با مادر زن مصاحبت کرده آبستن شود
و بخانه نامزد آید و با چیم عجمی عقرب چیه آلو بالو چین لشکر باشد الحا المهمله حرش ضایع و نابود حق توسی
بفارسی مرغ حق گوی حولان سال گذشته که کنایه از نوروزی و باج و خراج سالیانه کتاب الخاء المعجمه مع الالف
مصادر خاتون بانوی بزرگ و زنان اکابر خاشه مثل باشد بروی زین پوش اسب خاقان پادشاه
پادشاهان و هر پادشاه عموما و پادشاهان چین خصوصا چنانکه قیصر پادشاه روم و کسری پادشاه عجم و رای
پادشاه هند و خان پادشاه توران و شار پادشاه گرج و گسترای پادشاه تاتار و تبع پادشاه یمن
خاک یلک نوعی از بازی باشد که در آذربایجان آرتوره گویند خان بمعنی پادشاه مستعمل ترکان چون
سلاطین روم از ایل ترکمانند لهذا خود را خان نامیده اند و بعد از آنکه بعربستان و حجاز مالک شدند سلطان
هم افزودند چه سلطان در عرب بمعنی پادشاه است و پادشاهان دیدند که در روم پادشاه را بامرا اطلاق
می کنند آنها هم بامرای خود خان و سلطان خواندند علی رغمهم و در هند گورکانیه هم خود را پادشاه و اکابر
خان اطلاق کردند و بفارسی خانه و سرا و رباط و عسل و شان زنبور ختا مملکتی معروف چین دار الملک آن
دخمای اوروغی از اونیکه خچیر استر سواری یا بارکشی خوال جوال بزرگ بروی خل بروی آهاری که بر کاغذ
یا قماش بمالند و بفارسی نوعی از صمغ که مقل ازرق است ختای خطا باشد خفتان لباسی که از دو طرف چاک دارد
و بروی قبا خلته تعلماقی توبه و پیشکش خلج طایفه از اتراک راگویند در عهد اغوز خان فرزندی از زن
سپاهی متولد شد آن با ضعیفه بسبب فقدان قوت از رفتار بازماند لاجرم سپاه توقف کردند درین اثنا
دیدند که شغالی تذروی گرفت شوهر زن چوب بشغال انداخت و تذرو را گرفته کباب ساخته و بزن داد
تا خورده شیر بهم رسانید اوغوز خان ازین قضیه مطلع شده گفت یعنی گرسنه بمان و بکثرت استعمال این

نقط بلفظ تبدیل یافت خلج نام شهری از ترکستان خلمه بره و برغاله خنج زخم مهلک و بفارسی ضایع و باطل
و نفع و سود و عیش و طرب و ناز و کرشمه خنجه شاخچه نازک و بفارسی آوازی که هنگام معاشرت
از نی آید مضمومات مصادر چولماق برومی مرده از کور برآمدن الدال خودک کره خورد و بفارسی پریشانی
حال از امور ناملایم و رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری و آزردگی و غشخوزدن بمعنی الزار
مصادر خورولداماق نفیر کشیدن در خواب جوامد خرانه برومی هزل و مزاح خوران برومی دست یکدیگر گرفتن
و رقصیدن خروس اویوکی برومی مرغی که آغاج ولن میگویند شین مصادر خوشلاشماک وداع
کردن است مکسورات الخا مصادر خیریلداماک خورنه خواب و صدای سباع و کلاب از گلو خرخر شخص
خیریلداشماک مفاعله است خیریلداتماق متعدیست جوامد خیرسز برومی دزد و راهزن باشد خیرزه برومی
آهک باشد خزان اهل و عیال الشین خشیل برومی زیور عورات مع الیا خینا حنا که بر دست و پا بندد
خینالیغ حنا بسته و نام محلی که مسکن لکزیه در آنجا باشد مفتوحات کتاب الدال ادیه لاماق کشتن و هلاک ساختن
در لغت روم جوامد دابان کوه باشد یعنی جبل دابغولی دمل و قرحه دابقور سرزنش و طعن و چوبی که جولاهان
پایدان گذارند و زنگی که برای دفع ضرر پشه بر باد مالند دابقود پشته و فوج و برومی چرمی که از میان زین
کشیده یعنی دابقور دابوسون بمغولی نمک باشد مع الخا داخی یعنی دیگر دخیر گنجشک رشنج مع الدال
داوا پدر باشد دادک و ددک کنیز باشد و بفارسی لله و اتکه دده برومی جد پدری و مادری و مشایخ و
جانوران درنده و کنیز مطلقا و کنیزی که از طفلی خدمت کسی کرده مع الرا داریماق دوچار شدن
و رو کردن داریشماق داریماق باشد و بمعنی باب مفاعله هم باشد داریلماق برومی دلتنگ شدن
دریلماق برومی جمع شدن دارا همیشه و دایم و بفارسی پسر داراب معاصر اسکندر و دردی که در پیه چشم
نشیند دارنک برومی مجمع و انجمن داروغه حاکم جزو شهر دیریم اوئی برومی آلاچوق مع السین دس
دیگرمی برومی محض و دس لفظ زاید است که از برای مبالغه مخصوص دیگری موضوع است مثل یوبس یومری
و بات باستی مع الشین مصادر داشیرغاتماق لبکیدن ستور از سنگ جوامد داش سنگ باشد و بیرون
و دور و معیت و بفارسی کوزه سفال بزی و ایضا بفارسی کلیسا الغین داغ نشان و گلی که از ریختن آب
و شراب و امثال آن در جامه بهم رسد و بفارسی اول معروف و بفارسی مضمونی که شاعر در چند جا بندد
داغار تیاتاری جنگ و حرب باشد داغان سه پایه آهنی داغل عیار و مکار و حرامزاده داغی یعنی دیگر

النغاو ونغی برومی درختی که بار آن حب الغار باشد الکاف مصادر دکشورماک تبدیل کردن جوامد دک بلغت برومی
نهایت وغایت دیکت بمعنی مانند داکربی برومی مدور وکله قبای آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند
دکلو برومی نوع وقدر را گویند که دکلو یعنی چه نوع وآن مقدار که برومی تقع دکل برومی یعنی منیت مع اللام
مصادر دالدالاماق به پشت چیزی خزیدن وپنهان شدن دالدهشماق و دالدالانماق و دالدالاماق
باشد دالماق برومی غوص باب جوامد دال کتف وپشت درخت بید وامر از فرو رفتن باب وحرفی از حروف
وبفارسی عقاب وبعربی تشدید لام راهنما وعشوه کردن دلاق سپرز بعربی طحال دالاوز هر هلاهل دالایی
بمغولی دریا وغول بزرگ واملاک ورقبات دیوانی که بمواجب ورسوم لشکریان متعلق باشد دالایلاما
نام کعبه مغول در شهر جاو واقعست که در سمت شرقی وجنوبی خطا میباشد از خانبالیغ تا آنجا یکماهه راهست
دالبای پری باشد که قوشچیان جوارح را بدان طلب کنند دالدا پشت سر وعقب هر چیزی که در آنجا پنهان
شوند دالداغای مرغی که بال آن شکسته باشد دالدیرمه برومی شاخ درختی که خوابانیده وخاک برآن ریخته
که بهتر شود تا از آنجا کنده بجای دیگر نقل کنند دالغا موج انقلاب آب وهوا دالغنجی برومی غواص باشد
دالغو مغولی شانه ودوش دلوجه برومی دانه که میان گندم زار روییده وپیکر باشد دلوجه طوغان برومی
مرغ موشگیر شبیه بشاهین دامارلوق مایه هر چیز دامل برومی برگ تنباکو دامور یکانی خارپشت سه پهلو
بعربی حسک دامیره گووه دامیرالکی ودمیرادخی باشد که در اعضا بهم رسد وخارش کند وپوست دهد
بعربی قوبا وبفارسی برپوک مع النون دکل رو بر نشستن وبفارسی باکاف مکسور دیوث وابله دانه بوریدنی
برومی نوعی از زخم است که از بن ناخن برمی آید دانیشتیق برومی مذاکره ومشاوره الواو داوول باد تند شدید
که هوا را تیره کند داودلغاو داودلغه کلاه خود الیاء داویازه برومی همشیره مادر بزرگی بعربی خاله
دایمن مغولی دشمن مضمومات الدال دوبدرون صدای کوفتن پا وچوبی که جولاه در وقت بافتن تمامش را
بر بالای آن گذاشته بحرکت آید دوبدوز راست محض مع التاء دوتو رهن وگرو دوتور آستر قبا
الدال دوداغ لب باشد دودوگ نای بعربی مزمار مع الراء مصادر دوربیلماک برومی سوهان باشد
دوراق محل اقامت بلغت رومی دوربی نوعی از سوهان که پای دواب بدان هموار کنند دورپچی سوهانگر
دورلوق عقد مروارید که زنان بر رو گذارند ومروارید دار دورمن نام اروغی از اوزبکیه دوره هرباجی
بود که از حاجیان گیرند الزاء دوزاق دام صیادی ونام محلی از داغستان در سه فرسخی غازی قموق

دوراملیک برومی سازکاری دوزکون آراسته دوزه برومی سخن دروغ السین دوسونمک تفکر کردن
دوسوغولان بمغولی لنک بعربی اعرج مع الکاف دوکداماک ودوکولداماک طپیدن دل جوامد دوکلی
برومی جمع وهمه باشد دوکوح برومی توقماق باشد بعربی مدقه دوکماج نان گرم که در روغن مالیده بخورند
بفارسی چنکال دوکوک طپش دل دوکولک خربزه نارس دوکون کره وسوروعروسی است مع اللام مشتق
دولاماق ودولاشتورماق چیزی را بچیزی پیچیدن دولاشماق پیچیده شدن جوامد دولاق پاتابه دولای
بهم پیچیده دولاماج برومی کرداب دولانه آلوچه جنکلی دولابی کربود یعنی اصم دولتوجانوری ازجنس
کفشار دولک برومی رام نرم رفتار دولمک جانوری زهردار شبیه بعنکبوت بعربی رتیلا دولمه مطبوخ
معروفیست دولامه هم مطبوخ مشهوراست دولکج برومی زغن باشد یعنی غلیواج دوله برومی کردباد دولی
کرک دومان بخارزمین دومبلک برومی نقاره کوچک دومری کوس ونقاره بزرک وبرومی دف باشد
مع النون مصادر دونمک برومی برکشتن کونکول دونمک تهوع ودل برهم زدن دوندرماک کرداندن
دونماک برومی آراسته شدن جوامد دونان کره اسب چهارساله دونامه برومی کمی بزرک بودکه در
میان آن توپ وجباخانه باشد وبمعنی زینت وآرایش دونامه آراستکی وآیین وکوکبه واثاثه پادشاهی
دومبول میوه نورس وحبوبات نورس دونکوز بمعنی خنزیر سرهوا دوتوم برومی جریب باشد که در مساحت
مع الواو دوواغ سرپوش هرچیز وبرقع مع المیم دوءمک تحمل کردن مکسورات حرف الدال مصادر دپساماق پای
کوفتن جوامد دیب بمغولی جاه وبخت وبمعنی کفه دیب باقوی نام پسر النجه خان بن ترک وبمعنی ترکیبی
بخت دپساآلتی ازشاخهای تازه درست شده ویکدیکرازاو جاغ کرفته بالای آن کذارند وامرازپای کوفتن
دبیک کوزه که درکاهواره بزیراطفال کذارند وبرومی هاون بزرک چوبی دپلیک برومی بن وته هرچیز
دپی برومی بارانی که درسرما وباد آید وبفارسی دمه مع الراء دیرسون بمغولی فراوان دیریم چوبهای
دوره آلاچوق دیریم ایوی آلاچوق مع الزاء دیزقاپانی برومی سرزانو دیزکین برومی عنان اسب است
دیزلیک برومی شلواربزرک دیزی دانه برشته کشیده بعربی سلک وسطر کتاب وصف لشکر دیزن
دیزن برومی رشته وسطرسطر وصف صف مع الکاف مصادر دیکلاشماک تیزتیزنکاه کردن ودرآب
ایستادن دیکلنمک برومی آسوده شدن دیکلندورماک متعدیست جوامد دیک ادات تشبیه است
بمعنی مثل وساکت وخاموش ومفید معنی مفرد غایب چون باردیک یعنی برود ودرآخر مفرد مخاطب

بازهمین افاده کند چون بارما دیگ یعنی نزد و مفید معنی فاپست چون بارغو دیگ یعنی رفتش و
همچنانک برود دیکلای و دیکله قبایی است آستین کوتاه که بربالای لباس پوشند دیکمیل یعنی پنداری
و گوییا وامر از گفتن و یکین بمعنی الی وحتی و بمعنی گوییا و پنداری وامر از گفتن دیکنچه بمعنی الی وحتی مع اللام دیلمک
برومی ملاده باشد دیلیم برومی قاج مع النون دینکلاماق شنیدن و تامل کردن دیمحمک برومی ساکت
شدن دیناماق برومی تجربه کردن جوامد دین بمعنی از باشد بعربی من وعن دینقی کمک و آسایش و
وقفهای آیات قرآنی دیوه تابانی برومی کیاهی شبیه بسرو کوهی بفارسی زاقه دیوه یکانی خاری
که برنخچین برآن می نشینند بفارسی اشترخوار دیوه چیک برومی جانوری شبیه بملخ بفارسی خرک مع الیاء
مصادر دیماک گفتن دیشماک مفاعله است دیلمک گفته شدن جوامد دیر برومی گویان وگفته دیوان سرکار
پادشاهان وحکام و دفترخانه محاسبان و دفتری که شعرا اشعار خود را در آن جمع کرده اند و بمعنی وزیر
و دبیر و مجلس محاکمه و دادخواهی و بفارسی جمع شیاطین کتاب الرا المهمله مفتوحات راستق برومی سوخته
باشد باشد رخ رخ یعنی خط خط مع الفاء رفدان برومی پضنه نیم برشت مع الیاء ردمین بکان سه پهلو و
بعربی دریچه و بفارسی معروف است مع الواو رونکار برومی نسیم و بفارسی زمانه و ایام کتاب الزا المعجمه
مفتوحات زاک جوهرکانی شبیه بنمک معرب‌ش زاج زعر کلب که معلوم است بلغت روم زغنوس برومی
نوعی از جوارح شکاری که طغرل باشد زلک برومی اخگر و آتش پاره زنکین برومی غنی و مالدار زنکو بمغولی
نردبان مضمومات زوکورد برومی کدا و مفلس زولان بمغولی نرم ولین باشد زونبلوق اکمه کسی دهان پرازن
پرازباد کند و کسی دیگر دست برآن زند و صدا کند مکسورات زیبق شخصی کوتاه کردن و کوتاه قامت و برومی
چرمینه که زنان بکار برند زیتقچی برومی زنی که مساحقه کند بفارسی سغری و سفرباز زریع زره باشد زرک زرک
باشد زق برومی جان و بعربی خیک و مشک زلفت بهلهلا ایست که در وقت شادی کنند زیل برومی سنج باشد
کتاب السین المهمله مصادر سایاق باچوب و نی پنبه زدن و حلاجی کردن سایلاماق رشته بسوزن کشیدن
سایلانماق انفعال است و برومی پیوند یافتن باشد جوامد سپاب رشته و خیاطه و مفید مزید تاکید چون
ساپ ساری یعنی زرد محض و ساپساغ یعنی صحیح محض برومی بمعنی دسته شمشیر و کارد و غیره ساپاپار برومی
خارج راه و کناره شهر سپاماق و ساپاغ برگ و دسته و هر چیز ساباق چوبی که بر سر آهن نصب کرده
زمین شیار کنند و بابای عجمی فلاخن و محلی از محال توران در یکفرسخی مرغینان ساپان اوتی چوب درازی

که بر سر چوب شیار نصب کرده و آنرا بدست گرفته شیار کنند سبد بر وزن چنبری بافته شده از شاخچه که معروفست

سپرچک استخوان نرم بعربی غضروف سابسپاری زر دمحض سابساغ صحیح و هشیار سایغون حربه و تیره

بشکل پنجه که ماهی بدان صید کنند مع الثا مصادر ساتماق فروختن ساتیشماق مفاعله است ساتیلماق

انفعال است ساتورماق متعدیست ساتغون آلماق خریدن ساتاشماق بر وزن مبتلا و دوچار شدن

ساتامان تمام ران تا سر انگشتان ساتیغ بمعنی فروخت باشد ساتیغچی دلال و دست فروش مع الجیم مصادر

ساچماق پاشیدن و افشاندن ساچیلماق انفعال است ساچراماق جستن جواهد ساچ ساج نان پزی باشد

و موی سر و گیسو و بعربی بخچه و بفارسی نام درختی و با جیم عجمی هم موی سر و گیسو و امر از افشاندن ساچاق

ریشه از نخ و ابریشم و سفره که در حین طعام گستر انند بعربی سماط گویند و تخته بندی که در پیش سقف سرای

ساخته شود ساچ اپاغ یورو ماک آن است که با هم مثلث راه روند ساچلیغ گیسوی ابریشمی یا غیره ساچیغ اول

نثار دوم تعدد جنس که از خانه داماد بخانه عروس میفرستند مع الخا ساخلاماق نگهداشتن است جواهد

سختیان پوستی که توماج گویندش و هر پوست دباغت شده مع الدال سادق و سادلاماق بر وزن نوحه کردن

جواهد سداق و ساداق و سُدق و سادق تیرکش ساد و بر وزن نوحه ماتمیان الرا مصادر سارغاماق

زرد شدن است سارغاتماق متعدیست سارساماق تکانده شدن و لرزیدن و جنبیدن زمین و

غیر آن سارسماق بر وزن سارساماق باشد سارارماق بر وزن زرد شدن سارقیماق و سارقیتماق بر وزن

فروهشتن و آویختن سارماق بر وزن پیچیدن سارماشماق بیکدیگر پیچیدن سارتیماق پیچیده شدن جواهد

سراغوج گیسوپوش زنان و آن مانند همیان باشد در کمال زینت دوخته اند یکطرف آن بر سر و سر دیگر

از زیر بغل گذرانیده بر کمر بند کنند سارت تاجیک مقابل ترک ساریح زننده و سرکش سرحلک بر وزن و

ایرانی افسانه بود پرده مجلس و مجمع سرقوت و ته جرعه سارغوق و سارقوق بر وزن فروهشته و آویخته

سر که بر اخته که در پیش کله رود سرکی بساط خانه و بساط خورده فروشی و امثال آن سارماشیق گیاهی

که بر درخت پیچد بعربی عشقه ساریی زرد و سمت و طرف و بفارسی نام شهری در مازندران و پرنده سیاه

و خالدار که سار گویندش ساریچه پرنده شکاری و نام زخمی که در اسب بهم رسد ساریغ زرد ساریغ آغریق

علت یرقان باشد ساریغ قوش نوعی از جغد ساریی پوستین و اور وغی از او زیکیه ساری قواق

بر وزن پسر و کوهی که ع ع است ساریکان بر وزن عشقه و سارماشیق باشد ساریغتول رنگ مایل

بزدی مع الزا سازار بالیغ یکنوع ماهی باشد که خار ندارد و بفارسی مارماهی مع الیسن ساسیماق گندیدن
و متعفن شدن ساسیتماق متعدی است جوامد ساسیغ متعفن مع الغین ساغماق دوشیدن ساغیلماق
دوشیده شدن ساغالماق تن درست شدن و هشیار شدن ساغالیتماق متعدیست ساغینماق یاد کردن
و تصور کردن و حذر کردن است ساغیندورماق متذکر ساختن و تحذیر فرمودن ساغو ساغماق برومی
نوحه کردن ماتمیان باشد جوامد ساغ هشیار و تندرست و تن درستی و طرف راست و امر از دوشیدن
ساغاماق برومی باران شدید که زد و گذرد و حادثه گذران ساغچی مستحفظ ساغداق تیرکش ساغری کفل
باشد و پوست کفل اسب و خر که دباغی شده باشد بفارسی کیمخت سغراق کوزه لوله دار ساغلیغ دوشیدنی
و شیر دهنده و صحت و تندرستی و هشیاری ساغو برومی نوحه ماتمیان ساغر گر یعنی اصم ساغیر کیع کری
ساغیر تقه کنه که بپوش حیوانات است ساغیش شماره و حساب ساغین گوسفند شیر دار و مقابل غش و مستی و
دیوانگی و بیماری اطلاق میشود یعنی بمعنی افاقه و امر از یاد کردن و تصور کردن و حذر کردن ساغنیج تصور و
اندیشه و خیال مع القاف مصادر ساقینماق برومی حذر کردن جوامد ساق طرف راست سقاق
غبغب سقال ریش و لحیه سقال دورلیق عقد مروارید که زنان بر رو گذارند که مثل ریش از زیر چانه آویخته
شود ساقچی نگهبان و مستحفظ ساقار اسب پیشانی سفید ساقساغان کلاغ ابلق عقعق ساقیت ستاره مریخ
سقیز صمغی معروف بعربی علک البطم سقیز آغاجی درختیکه بعربی بطم گویند مع الکاف سکمک بناز و خرام
خرامیدن کبک مع اللام مصادر سالماق انداختن و اضطراب کردن و مضطرب ساختن دل لازم
و متعدی سالینماق و سالیلماق انداخته شدن سالانماق خرامیدن بناز و معلق آویزان شدن سالاندورماق
معلق آویزان ساختن جوامد سال چیزی که از نی و چوب ساخته با آن از آب گذرند و امر از انداختن و اضطراب
کردن و مضطرب ساختن دل سالاچه برومی تخته مرده شوئی سالت برومی فرد و تنها سلجوق امیری از
امرای بغور که پدر سلاطین سلاجقه است پدرش به بیست و چهار پشت با فراسیاب رسد سلچه جانوری کوچک
که بر دواب می چسبد و آن ساغیر تقه و کنه است سالغوت توجهاتی باشد که از برای لشکر بیگانه در مملکت
واقع شود و بمعنی گذاشتن اغروق و بار بنکی در جائی سالغینچاق ریسمانی که اطفال از درخت آویخته
و بر آن نشسته خود را حرکت دهند بعربی ارجوحه و بفارسی بادپیچ سالغین و سالقین نسیم خنک که در روز
گرم وزد سالقوم خوشه انگور و امثال آن که بعربی عنقود گویند سالقوم کوبه برومی گوشواره است

خوشه دار سپالکور نام پسر تاغ خان بن اغوز خان معنی ترکیبی شمشیر زن و نام طایفه از ترکمان و بمعنی می اندازد
و مضطرب می سازد سلهٔ دستار و شال که بسر بخشند و هدیه که در ایام سور و جشن بخانهٔ داماد فرستند و بفارسی
سبدوز میلی که چنبر در آن گذارده بسر گیرند سالیغ و سالیق توجیهی که برای لشکر بیگانه در مملکت واقع شود و بمعنی یراغ
و نشان و جزیه مع الیم مصادر سیمیز ماک فربه شدن جوامع سامان گاه باشد بعربی طین و پادشاهی که نسب
سلاطین سامانیه باو رسد و بفارسی نظام و اندازه کار و قرار و آرام و شهر و قصبه و عفت و عصمت و قوت
و قدرت و نشانه بیت و بمعنی میسر سامان آوغریسی برومی کهکشان بعربی مجره سمر کند سمرقند است که شهر
ماوراءالنهر باشد معنی ترکیبی ده سمر سمر پادشاهی است از ترک که بانی آن بوده سمر کند سمرقند باشد سمیز
فربه و سمین باشد سمیز لیک فربهی سمیز لیک آدمی خرقه باشد یعنی لقلقه الحمقا سامون ولایتی از ممالک
قطمونز زوم و نوعی از سگ بزرگ درنده که از آن ولایت آرند و باسم آن ولایت شهرت یافته مثل قندز و سمور
و بلغار مع الیون سانماق قیاس کردن سانماق شمردن سانالماق شمرده شدن سانذیر آقلاماق بدیان
گفتن سانچماق نیش زدن و حربه و نیزه و اشباه آن بجایی فرو بردن سانچیشماق مطاعنه کردن و بیکدیگر
حربه و نیزه زدن سانچیلماق فرو شدن سانقولانماق برومی حیران و سرگردان شدن جوامع سان شماره
و حساب و پاره عضو سپان سان یعنی شرحه شرحه و امر از قیاس کردن و بفارسی رسم و عادت و سوهان
و مانند و سلاح انسان یا اسب و سنگ فسان و مثل و سامان و قصبه از توابع بلخ سانج سانچ چیچه و انبان پوستی
ساناغ شماره و حساب ساناغچی شماره کننده سانالغیچ باشماره و حساب سانک جبان و ترساک سنغاق
نام نوبتی که در دلاوری مشهور بوده سنجر نام پادشاهی مولدش سنجار بوده و نام پرنده شکاری و بفارسی
مردمان صاحب حال و وجد و سماع سانچینی نیزه که بدان ماهی صید کنند سنجی و سانجاق علم و لوا و سوزن
بی سوراخ تکمه دار و برومی حکومت ولایتی کوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد سانچیش مطاعنه و حربه
و نیزه بیکدیگر فرو بردن سانچغ و چنغ قولنج با نفخ یا غیره سندلاج و سندولاج پرنده کوچکی قریب بجثه بلبل
که بران سبز باشد و ماده اش زرد و دمش دراز سانذیراق ماده هذیان مریض و نام سنغراق دانه
زرد آلو و شفتالو و امثال آن که پهن باشد و دانه که مثل هسته خرما مدور باشد آن را چکرداک گویند سانق
فضله جوارح است سانقو و سانقی متحیر و سراسیمه سانک یخ تنک که بر روی آب بندد سنکسار رومی
جانوری بعربی دلق و بفارسی دله و موسوره و بفارسی رحم باشد یعنی سنک باران سان برومی تصور و گمان

مع الواو مصادر ساوومَاق سرد شدن ساوتماق متعدیست ساوورماق خاک و خرمن و امثال آن
افشاندن و بباد داده شدن ساوماق برومی رفع کردن ساوولماق و ساووشماق جدا شدن و رفع شدن
جوامد ساو جدا و منفصل و برومی امر از رفع کردن و بفارسی باج گرفتن و قراضه زر و بوته خار دار سفید رنگ
بلندی یک گرد در میان کرم پیله گذارند تا پیله را بدان تنند و بمعنی سائیدن ساووت زره باشد و امر
از سرد کردن ساوودت بوزان پکان دراز و باریک بفارسی زره شکاف ساووغ و ساووق یعنی سرد
ساووق بوزلوک بمعنی سردرو یعنی بیمهر ساووغلوق سردی سوغات هدیه و ارمغان سوغون و
ساغون ابی که از خامی برارند و خشک کرده باشند مع الیها سهرامیشی اهمال کردن سهنه سفیه و احمق
مع الیا سایماق شمردن سایلماق شمرده شدن سایلاماق انتخاب کردن سایلاتماق متعدیست
سایلانماق انفعال است سیغاماق و سپاماق خرج و پراکنده کردن سیغالماق و سپالماق خرج و
پراکنده شدن و در مشتقات بفامی آید و ببای عجمی هر سیاغلاماق ماده و بیهوده و هذیان گفتن سیراماق
سرائیدن و خواندن مرغان سیراشماق مفاعله است سایغلاق برومی هذیان گفتن جوم سای
وقت و هنگام و نهری که در تابستان خشک و در زمستان سیل از آن می آید و نهر کم آب و حساب و
شماره و امر از شمردن سایاغ تهار راه رونده و هرزه سایدام صاف و هموار و املس سید رغای بربری
برومی سنگ سفید نرم که در میان سنگ رخام یافت شود و برای بیاض چشم نافع است سیرک رقیق
بفارسی تنک ساز و بیمار ساروُن هوای سرد معتدل سیره پرنده کوچکی مثل بلبل میخواند سایغو برومی
شماره و تفکر و اندیشه سایغولوق اندیشه ناک و اندیشه ناکی سایو شماره سایغ برومی هذیان سایمن
خوب و برگزیده و لقب باترخان بن جوجی خان و سایمن در حوالی مراغه نام قلعه ایست مضمومات مع الباء
مصادر سوپورماق و سوپورماق جاروب کردن سوپورتماق متعدیست سوپوردلماک جاروب شدن
سوبولماک پی کردن و قطع کردن قلم پا جوامد سوبا برومی و پستطیل سوباشی برومی شحنه و داروغه
سوبای سوار جریده و تنها سوپورکو جاروب سوپوسون بمغولی مروارید سوبوک قلم پا بمعنی پا و بمعنی
پی پا یعنی رگ سبکتکین اسم پدر محمود پادشاه است که محمود سبکتکین گویندش و معنی ترکیبی نیک قدم است
چه سوبوک بمغولی پی پا و تکین نیکو باشد و نیکو صورت سوپی برومی سوبا باشد مع التا سوتاری
استخوانهای پهلو یعنی قبرغه سوتکلاکان نباتی باشد که اورا گلی باشد مانند گل شبت و از مسهلات است

چون برگی از وجدا کنند شیر آید بعربی تیوع بفارسی لاعنیه مع الجیم سوجوق بترکی رومی الیراضین

ستور و باشباع ضمه مطبوخی معین باشد و آن روده گوسفند باشد که با قیمه و پیاز پر کرده در روغن پزند

سوجوق شیرین و لذیذ سوچی ساقی و آبدار و برومی شراب مع الدال سودراماک بزمین کشیدن است

سودراماک متعدیست سودراشماک مفاعله است سودرالماک انفعال است مع الراء سوراماق

پرسیدن و مکیدن سورماک باشباع راندن و شیار کردن و برومی مالیدن سوردورماق دیگری را پرسیدن

و مکیدن وا امر کردن سوردورماک دیگری را براندن و بشیار امر کردن سورولماق پرسیده شدن

و مکیده شدن سورولماک باشباع شدن و شیار کردن سوروشماق پرسیدن و مکیدن سوروشماک

متحیر شدن سوروشولماک پرسیده شدن و مکیده شدن سوراماق تفتیش و سراغ کردن سوراتماغ

متعدیست از سوراماق سوراشماک سوراشماق مفاعله است از سوراماق سورالماق انفعال است

از سوراماق سورونماک باشباع مالیدن سورتورماک دیگری بمالیدن امر کردن سورتوشماک بیکدیگر

مالیدن سورتولماک مالیده شدن سورکاماک بزمین کشیدن سورچماک لغزیده شدن جوامد سوراغ

تفحص و تفتیش و نشان و اثر سوران غریو و آوازی باشد که لشکریان بجمعیت و آوازه دراز در حام کشند

سورجالغرنش سورغوج برومی جقه که بر سر زنند سوکاول جمعی که از عقب لشکر براندن مامورند سورکو

برومی آلتی که بدان زمین شیار شده و تخم افشانده شده را هموار کنند تا تخم پوشیده شود سورکو بتاشی

برومی هموار سنگی است که بر روی آن صلایه کنند سورکون از مکان و مسکن راندن سورمه کلید

نوعی از کلید از چوب ساخته بدیوار نصب کنند به پشت در با دست گشوده بعربی مزلاق سورمیشی بمغولی

شادی و سرور و غریو و آوازی که در جنگ بطریقه خود کشند و بمعنی پرسش و راندن و مکیدن و شمار

باشد سوروچی راننده و عمله بام خانه که همراه چاپار رفته است تا اسب چاپار را برگرداند از منزل

سوروش استفسار و امر از پرسیدن و باشباع امر از منجر شدن سوروغ پرسش و سوآل و اجتناب و

ستون و چوب بلند و چوبی که اطفال برای خود مرکب سازند سوروغ گونی روز پرسش یعنی قیامت

سوروک کله و رمه مع الزاء مصادر سوزماک صاف کردن و فوش او زین سوزی و فلان کوزین

سوزوی یعنی بطرف پائین آمد از هوا و چشم خود را در حالت خمار یا خواب نازک کرد سوزلاماک

حرف زدن و گفتن سوزلاشماک باهم مکالمه کردن سوزلاماک و سوزلاشتورماک مذکور ساختن

دکوباکردن جوامد سوز سخن و باشباع امر ازصاف کردن وپشت چشم نازک کردن وبال جمع کردن طیور
در وقت میل نشیب سوزیتیر گوچی سخن چین ونمام سوزنیکار سخن رس وغور کننده سخن سوزچی گویند
وصاحب سخن سوزگوج پالایش بعربی مصفا قاسوزمه شراب خالص سوزوک صاف مع السین
مصادر سوساماق تشنه شدن سوساتماق تشنه کردن سوسایماق سست شدن سوساماق متعدی سست
سوسمک بروی شاخ زدن بعربی مناطحت وساکت شدن سوسدورماک ساکت کردن جوامد سوساق
جمجمه سوسم بروی متحیر وحیران سوسون آبدوغ وآب باقی که در ته ظرف شیر شتر جمع شود مع الغین مصادر
سوغاماق سیراب کردن سوغاریلماق سیراب شدن سوغالماق فرورفتن آب بزمین وخشک
شدن بعربی نضوب سوغالتماق متعدی است سوغلاق بعربی نوک حربه بجایی فروبردن سوغورماق چیزی را
بیرون کشیدن ودرآوردن مثل تیغی ازغلاف وپیکان اززخم وموازمات وامثال آن سوغرولماق کشیده
شدن ودرآورده شدن جوامد سوغان پیاز بعربی بصل سوغانلیغ محلی درحوالی قلعه تفلیس گرجستان سوغلی
برنج کباب سوغون نوعی ارکا وکوهی بفارسی گوزن سوغولجان بعربی خراطین است مع القاف مصادر
سوقماق فروشدن وگزیدن جانور زهردار بعربی لسع ولدغ وراه باریک که ازجبال وراههای بزرگ
منشعب شود سوقولماق فروشدن وگزیده شدن سوقوشماق یکدیگر فروبردن ویکدیگر راگزیدن
سوقراناق بروی آهسته درزیرلب بکدورت سخن گفتن ولندلند کردن جوامد سوقاغ نوعی ازجنس آهو
لیکن بزرگتر که شاخ آن زاد دسته کارد سازند وخیلی صاف باشد وکوچه تنگ سوقوراوک نربینی که سوقه
سوقفواهاون چوبین بزرگ سوقماغ راه باریک که ازراه بزرگ منشعب شود وتابادی نرسد وفرو
کردن وگزیدن سوقور جایی که آب آن خشک شده وکوری که چشمش بی آب شده بمعنای افتاده باشد
وچاه خشکیده وباقاف مشدد اسب ودواب مفلوک وناتوان سوقوش مطاعنه وحربه بهم فروبردن
وگزیدن سوقوم دوابی که برای فدا آزاد ذبح کنند مع الکاف مصادر سوکماک شکافتن ودشنام دادن
سوکولماک شکافته شدن ودشنام داده شدن سوک چوبهایی که برپا بندند وبا ورا روند سوکنورماک
شکافانیدن سوکوشماک یکدیگر را دشنام دادن دادن سوکلاماک بروی یخنی کردن گوشت جوامد سوک آن
باشد که پوست ازو گرفته باشند سوکداینس نهاری باشد یعنی ناشتای صبح سوکدامیشی بدون اضطراب از
روی آسودگی دم زدن سوکسوک درختی باشد که درزمین ریگ روید بعد ازخشکی ریشهای آن درازوان

خاک برآمده در روی زمین ظاهر شود که از آن عصا سازند و بعربی غضبا و برومی رفتار درشت ناهموار و آبی
که راه نداشته باشد سوکل خسته و بیمار و کسیکه از عضوی معیوب بود و بفارسی زریست که آفت کشت
کشت زار است سوکل لیک بیماری سوکلمه برومی گوشت یخنی سوکو برومی نشتره سوکوچوک شاخهای
کوچکی که تراشیده سیخچه کرده بآن شکار کنند سوکورپید باشد سوکوش دشنام و برومی گوشت یخنی سوکوج
دشنام مع اللام مصادر سولماق افسرده شدن سولدورماق متعدیست سولاماق آشامیدن است
سولوماق و سولوق الماق و سولوق نماق برومی نفس کشیدن و از برای آسایش نفس کمک کردن جوام
سول جانب چپ و امر از افسرده شدن سولاق برومی کسی که بدست چپ عادت کرده باشد و قلعه
از ولایت روس در شمال دربند او پس الحد ایران است با روس سولپوک سوبجوق برومی افسرده
سولدور طایفه از اتراک سلطان بورکی برومی گل بستان افروز سولغون افسرده پولکون تذرو
پولوتغان برومی آزار ضیق النفس سولوق دهنه اسب و چنز آبدار و برومی سولوق الیم یعنی نفس کشیده
دم برنم سولوک بفارسی زلو و بعربی علق سولوکان برومی سرخ که رنگش سرخ است مع المیم
مصادر سومورماک برومی نوشیدن بطور مکیدن بعربی مص سومکورماک آب بینی بعربی مخاط جواند سمیک
شخصی که هر جا که مظنه اکل داشته باشد در آنجا حاضر شود سومکوروک و سوموک آب بینی بعربی مخاط
سومور سومور برومی بیهوده مع النون سونماق دراز شدن و دراز کردن سونماک خاموش شدن آتش
سوندورماک متعدیست جواند سنقور پرنده شکاری که شنقار هم گویند و بتازی ولکزی گوزنا پنبا سونکک
مع الالف استخوان سونک پس و عقب و اخری سونکرا بعد و عقب سونکراغی آخرین سونکر حجری مجلل
شلیه بتمه کرم زده که چون آب گذارند آب کشد بعربی اسفنج البحر بفارسی ابر کهن سونکغی آخرین سونکمنی
الیفو خواب مرگ سونکونیزه سوکونچه از عقب سونکی آخرش سونکه سونکچه از عقبش سونه آردک نر و طلا
مع الواو مصادر سوداماق اندود کردن سوداتماق متعدیست سودالماق اندود شدن سوداراماق
سیراب کردن سوزورماق کشیدن و در آوردن لباس از بر و رشته از لباس پس سودورلماق کشیده
شدن و در آورده شدن جواند سو آب و رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو و بفارسی جانب و طرف
سوراغین آنچه در آب بود یعنی ما فی الماء سوقار بارجوقی حباب روی آب باشد سوقویار محل تلاقی دو آب
و مکانی که آب فراسوی بخارا با آب جیحون میرزد سولوقچی جمعی که آب آورده باشند سودات محلی

کرده آب را در آنجا میراب کنند و آب بردارند و مقسم و ماخذ آب سووق بایع سو بوسونی جل وزق
وطحلب باشد مع الهاء سهرامیشی تعلل و تقصیر مع الیاء مصادر سویماق کندن لباس و پوست یعنی
خلع و سلخ سویولماق کنده شدن لباس و پوست سویدورماق دیگری را کندن لباس و پوست امر
امر کردن سویلاماک باشباع لغزیدن ورد کمانه شدن تیر یعنی بزمین خورده جسته باز جای دیگر خورد
و بلااشباع گفتن سویلاشماک مکالمه کردن سیوندماق احسان و بخشش کردن سویاماک تکیه
کردن سویتالچیلاماک بزمین خوردن و جستن چوامد سوی اصل و نسب و امر از کندن پوست و لباس
و بالاپوش سویقون کوزن باشد سویلون برومی تذرو سیورغال احسان دائمی سوبه برومی عضادهٔ
و حلقه در کتاب مکسورات مع الیاء مصادر سیپماک افشاندن سیلماک انفعال است سیپالاماق مهربانی
کردن سیبالاماق لغزیدن سیپقارماق ظرف آب و شراب را بر سر کشیدن و تمام نوشیدن آب جوآب
سیلباخاکی است که بجهة صیانت لشکر در اطراف بلند کنند سپیانجاق جای لغزنده که اطفال در آنجا
نشسته بلغزند بعربی زحلوفه بفارسی لخشک سیپا ملایمت و مدارا سیقین برومی آلتی بشکل پنجه که ماهی بدان صید
کنند بعربی فاله سیکبای دانه های سیاه و زرد که در بشره آدمی و در کشت زارها بهم رسد سپکی زرد نیم رنگ
مع الجیم سیلیجان اوتی برومی گیاهی دوائی بعربی سم الفار سیجانچیل پرنده درنده که موش و گنجشک گیرد و
بفارسی درکاک و شیر گنجشک سیجقان موش و نام سالی از سالهای ترکی مع الخاء سیخ آبی که عمیق باشد
مع الراء سیرماک ربودن سیریالماک ربوده شدن سیرتقماق گریختن سیرتقتورماق گریزاندن سیرماق
بخیه زدن سیریلماق بخیه دوزی شدن و باشباع کسره لغزیدن سیرتماق بخیه دوزی فرمودن
سیر رود خانه بزرگ که از میان سمرقند و تاشکت گذشته در آرال خوارزم بجیحون ریزد سیرام ولایتی
از ترکستان بفاراب مشهور شده و شهری که میان خاج و بلاساغون واقع شده سیرت شانه و دوش
سیرتاق برومی بالاپوش سیرتلان جانوری شبیه بکفتار که از دو جنس بهم میرسد و بمعنی کفتار سیرچه
شیشه و آبگینه و تند و تیز سیرچه بارماق برومی انگشت کوچک بعربی خنصر سیرزاش همراز سیرغاق
و سیرفاق زمینی که در هوای سرد از ترشح یخ بسته لغزنده شود سیرکاک بیخواب و بیخوابی بعربی سهر
سیرکه بز نر کوهی و شپش ریزه بفارسی سه ژشک سیرمه برومی مقول دراز پهن باریک که در زر
دوزی بکار برند سیره چیزی را بسته و پهلوی چیده یکدیگر وصف لشکر و مسطر کتاب و دانهٔ بر رشته کشیده

سیرتغ تخته که بر جامه زنند سیرتغ لیغ تخته دار سیریق بروُمی چوب بلند و نیزه سیریم بروُمی دوال رکاب
سیرین خنک و بارد سیرنخاق جای بلند لعنت زنده که اطفال در آنجا لغزند مع الزاء مصادر سیزماق نقش
کردن سیزماک فهمیدن و ترشح کردن سیزیلماق نقش شدن سیزیلماک فهمیده شدن سیزینماک ترشح شدن
سیزغورماق نقش شدن با نوک کارد و اشباه آن سیزلاماک بروُمی سوزش و ناله و زاری کردن است جوامد
سیز یعنی شما و سیز سیز شمائید و بمعنی نفی نیز آید مثل سیز سیز یعنی بی شما و امر از نقش کردن و فهمیدن
و ترشح سیزکاک پردهٔ چشم سیز نند و ترشح مع السین مصادر سیسکانماک از خواب بدهشت بیدار شدن
مع الفاء سیغماق گنجیدن سیغشماق بمعنی گنجیدن سیغدورماق گنجانیدن اسیغیشتورماق گنجانیدن با شدت
سیغیماق گنجیده شدن و پناه آوردن سیغدورماق ملتجی ساختن جوامد سیغراق کوزهٔ لوله دار و پیالهٔ قدح
شراب سیغقو گنجایش سیغناق پناهگاه و جای سخت و یکنوع خطی سیغیرکاو سیغیرتماج کله پان کاو سیغرجین
پرندهٔ سیاه که نقطهای سفید دارد بفارسی سار سیغیرچیوه سیغرجوق بروُمی همان سیغیرجون باشد
سیغیرقویروقی گیاهی باشد بعربی السم السمک سیغی بروُمی کاو کوهی و امر از گنجیده شدن و ملتجی شدن سیغیجه
بروُمی حصار کوچک و پناهگاه مع القاف مصادر سیقماق افشردن سیقلماق افشرده شدن سقتاماق از
تنگدلی بافراط گریه کردن سیقتاتماق بافراط گریانیدن جوامد سیق بروُمی تنگ و تنگنا و فشار و امر از
افشردن سیقیلیق بروُمی تنگی و مضایقت و صفیر و آوازیکه از منقار طیور بر آید سیقیش فشارش است
سیقیلیم بروُمی تنگنا و متراکم سقیند و افشرده هر چیز بعربی عصاره و صمغ و شیرهٔ درخت مع الکاف مصادر
سیکراماک و سیکریماک جستن و جستن از خواب سیکرتماک و سیکیرتماک جهاندن سیکیریمه موضع تند
و نیز و را و صعب و باریک کوه که خطر افتادن باشد سیکر غدهشت مخفف و مشدد کاف استعمال شده و
بفارسی بر جستن و لگد انداختن پستور سیکیل بروُمی تولول باشد مع اللام مصادر سیلاماق پاک کردن باشد
سیلماق و سینماق پاک شدن سیلاماک دست کشیدن و مهربانی کردن سیلاتماک دست کشانیدن
و مهربانی فرمودن سیلاشماک بیکدیگر دست کشیدن و مهربانی کردن سیلانماک دست کشیده
شده و مهربانی یافتن سیلکماک تکاندن جوامد سیلا بروُمی وطن و مسکن سیلکنجک تعویذ کردن سیلیغ
پاک و بی عیب و مخفف السلیغ یعنی کرمی سیلیغ اغچه یعنی زر مالیده بی سکه مع المیم مصادر سیمیزماک
فربه شدن جوامد سیمیز فربه النون مصادر سینماق شکسته شدن سیندورماق متعدی است سیکنماک

انفعال باشد سینقاماق شکسته حال وشکسته دل شدن وناتوان شدن سینماماک امتحان کردن سینمالماک
شدن سینکماک منجذب شدن وخوض کردن وهضم کردن وفروخوردن وتحمل کردن ومرغ سرخود زیر
بال کشیدن سینکورماک مع الاماله منجذب ساختن وخوض کردن وهضم کردن وتحمل کردن سینکدورماک
متعدیست سینکراماک بحزن آهسته گریه کردن سینکرالاماک پی کردن مع الاماله سینکرلاماک متعد
سینکرلاماک انفعال است جوامد سین یعنی تو سین سین یعنی تو نی وباشباع کسره قبره ومدفن اموات
وامراز شکسته شدن وحرفی از حروف تهجی سینخلانین مثل سینده می کار بعربی مقراض وبمعنی شکسته شد
سین دور سین وسین سین یعنی تو نی سین سیز وسین سیزین یعنی بی تو سینغراق دانه زرد آلو وشفتالو
هر دانه که بهن باشد سینکاک مع الاماله پشه بعربی بق سینکیز مع الاماله عصب وپی وگریه بی اختیار
سینکولی یا پراق بار هنگ باشد بعربی لسان الحمل سینکیل خواهر کوچک سینکیل لیک خواهری سینککی
یعنی خواهرش سین لیک یعنی معین ومشخص مع الواو مصادر سیورماک دوست داشتن سیودورماک
متعدیست سیوشماک بهم دوست شدن سیونماک شادی کردن سیوندورماک متعدیست جوامد سیوری
برومی نیش وتیزی هر چیز سیوری وسینکاک برومی پشه بعربی بق سیوگوم مهر ومحبت سیوکلوک وسیوکلیک
محبت باشد ومحبوب ودوست داشته سیول ثولول باشد یعنی پکیل سیونج مژده ونوید سیونچی مژدگانی
مع الیاء سیریماق لغزاندن بعربی ازلاق سیریلماق باشباع کسره لغزیدن کتاب الشین المضموم شاباو
شابالاق سیلی باشد سبک نوعی از بوزینه تا، شاتور زدبان الآ شارلیداماک صدا کردن آب جوام
شرانیو بیای عجمی برومی آلتی باشد که از آب دزد کویند الشین شاشماق برومی مضطرب شدن شاشورماق
متعدیست جوامد شاشغون برومی مضطرب شاشی برومی احول شاشلیک احولی مع الغین شاغیرواق
آواز دو چیز که بهم خورند شاغیلداق پارچه چرکی که در دنبه وموی کوسفند جمع شود بعربی زوفای
رطب بفارسی پشکل میش مع الفاء شفشال لباسی بود نا چسبان واز هم بدر رفته غیر موافق اندام وکسیکه
عقل وفهم وگفتگوی او پریشان باشد مع القاف شاقه وشقه برومی بمعنی هزل باشد واستهزا شاقیروی
صدائی که از تصادم دو چیز بهم آید مع اللام شالغورت حیوان دو تخمه دو دورکه مع المیم شامار برومی طپانچه
وسیلی که بر خساره زنند مع الواو شاولوم جلف وشوخ مع الیاء شای صاحب نکبت ودغا وکار نبود مند
المضمومات شود وروق ترشح وشبنم بعربی رشح شود کلو برومی یعنی آلقدر وآن نوع شود دورغو سازی که

آنرا عود گویند و نام پادشاه شکفوت که معاصر چنگیز خان بوده و شید و رعو هم گویند مع الراء شور
گیاهی شلیبه با شنان و اشنغد بقبطی قاتلی و بعربی قلام و بفارسی و ترکی شور و نام طایفه از ترکمان
شوراق برومی شوره زار بعربی شوق مع الکاف شوک راست گو و برومی گز انگبین و بزند و پازند باراک
بعربی سوق شوللکینه یعنی اسپی کهار ک شوکور چتر دار سایبان سلاطین است جوامد شوکورچی
چتر دار مع اللام شول یعنی آن شولاکامی لعابی که از دهن روان شود بعربی ریق شولای در پیش او بکیه
توران و خوارزم بمعنی بلی و آری باشد مع الواو شومور بمغولی چراغ باشد شوموند اق و شوموندایی
مرادف موندا ق یعنی مثل این و همچنین شونقار مرغیست شکاری و وفات و رحلت پادشاهان و
سلاطین را هم گویند شکسورات مصادر شپاتیر باران و بفارسی شپاق درمنه ترکی یعنی پادشاهان
و نیز شاخهای نازک و خار و خاشاک که در پوشش عمارت بکار برند شیعبان فرقه تاجیک و تات شلیکه
در فش باشد شید و رعو شود در عو باشد جوامد شیر الغه گوشت شکار و حصه و رسدی که از گوشت شکار
و مال و غنیمت بکسی دهند شیرام مقام و آرامگاه شیر شیرداغ نمدی چند لا کرده بجای تکلتو در زیر زین گذارند
و یا بجای فرش در زیر خود اندازند و جامه فراخ یک لائی پیش دار آستین کوتاه که بالای لباس پوشند
شیرلاغان شیر تخت یعنی روغن کنجد شیرلاغان چی عصار باشد شیشماک ورم کردن شیشلاماک
سیخ زدن جواهر شیش سیخ و میخهای کوچک نعل اسب و ورم و امر از ورم کردن شیشک متورم برومی
بطین و فربه غ شیغاول جهاندار ل شیل برومی احول شیلان سماط سلاطین و امرا و اطعام عام
بفارسی عتاب شیلتاق ادعای دروغ و تحمیل بحساب شیلم صمغی که بدان کاغذ و امثال آن چسپانند میم
شیماک مکیدن شیماللاماق بازیدن مثل قول شیماللاماق یعنی دست بالا کردن و آستین برزدن آت جوم
شیمدی الحال و بالفعل شیمدیه رک یعنی تا حال شیمشک برومی برق باشد شمن برومی طرب و طربناکی
و معمور و آبادان و لون و فام شیلنک بکاف تازی قطع و فصل امور و نام منصبی و خوانین مغول و
امرائی را که مامور بقطع و فصل امور بد شیلنک گویند شننگک شادی و طربناکی و آبادی و آ ق
شینلیک سفید چهره باشد واو شیوران خاکشی باشد در شیراز شفترک گویند کتاب الصاد مصادر صداق
و صدق تیرکش صبا ئین سائین باشد حرف الطاء مصادر طابور برومی فوج و جماعت جوم طراز شهری
در صدو و چین حسن خیز و نام یکی از ولایات بدخشان و بفارسی کارگاه جامه بافی و نی شکر و کارخانه

شکر سازی و مقسم آب و آراستن و ساختن چیزها و نقش و نگار و زیب و زینت و آرا یسکر و طرز و نمط و
بعربی میل جا به مخروفست و آن معربست ش طاش بروی سنگ و بیرون طاشره و طشره بروی بیرون
طاشرغی یعنی بیرونی عین طاغ بروی کوه و نام هیمه که آتش آن دیر ماند طغاجار امیری از امرای هلاکو
خان و اباقا خان طغان بروی ظرف پهنی که گوگو و امثال آن سازند بفارسی تابه طغای و طغائی
برادر مادر طمغاج و طمغاج نام طایفه از تکار طاقیه نوعی از کلاه و عرقچین طالکو ساله دو ساله طوار بروی
چارپا و مراعی طواشی خواجه سرا بعربی خصی طاون بروی سقف خانه طای کره اسب یکساله و دو ساله
طاید و شهری در ترکستان چهار فرسنج در چهار فرسنج قبلاقاآن ساخت و خانبالیغ که مقر سلطنت بود
متروک ساخت طایشی بمغولی نویسنده و حاذق و ماهر و استاد مضموت طوپال بروی لنگ که پا بر
زمین نرسد مع الرا، طرغای پرنده قریب بجثه بلبل و گنجشک و نام پدر امیر تیمور کورکان و بفتح را هم آمده
طرمطای پرنده شکاری که شنقار از آن بهم رسد غ طوغان پرنده شکاری که آنرا انیالکو هم گویند
و شجاع و نام پادشاهی و نام یکی از امرای مقرب سلطان احمد و ارغون خان که قهستانی است طوغای
پیچ و خمی که در خشم رود خانها باشد و باتای قرشت هم مستعمل است طغرا نشانی که در ابتدای فرامین با
طلا یا سرخی رقم شود طغرل پرنده ایست شکاری و نام پادشاهی ارسلاجقه مع النون طوناماک بروی
آرایش دادن و مکمل و مزین ساختن طونانماک انفعال است طوناتما بروی آراستکی و کوکبه و اناثیه
پادشاهی طونیای بروی کاو باشد یعنی بقر و اوطوی جشن و مجمع سور و عروسی و بروی پرنده که هوپره اش
گویند و بعربی حباری و بمعنی موی یعنی شعر طوتقون طوبغون باشد باب العین عراس عنر یاد خر باشد علاف
بارکش و حمال است عقعوت مرغابی است بزرگتر از اوردک مع الرا، مصادر عربلدامامق صدا کشیدن ساع
در حین دیدن صید یا آدمی باب الغین مصادر مفتوحات چیم غجرجی دلیل و بلد غجنا، دم کاو و قطاس و
دسته خاری که بر آن الاغ بندند بجهه استهزا که جست و خیز کند مع الرا، مصادر غاربامامق غربال کردن
جوام غوار جوال را گویند غرنجی بابای عجمی و جیم عجمی بند تیرکش و بند شمشیر و بند سپر و امثال آن غرونی باریک
ضعیف یعنی قصب و در فرهنگ جهانگیری بروزن سپر و بمعنی نی گرفته و برهان قاطع بمعنی مزمار و قلم
نوشته مع الزا، غازان دیک طباخی و رکاب پهن و توب دهن فراخ و طایفه سالور از ترکمان در وقت رو بیل
لشکر بدین اسم اوزاتلامیشی کنند و مملکتی از ممالک روس و پادشاه معروف که نسب غازان در تبریز ساخته

غازیاغی گیاهی باشد اطریلال گویند غر صدای غریدن رعد و سباع ش غاشون بمغولی ثلج ل غلچه کوتاه
ولیست و بفارسی رند و اوباش و روستائی غلکه کلید چوبی که در پشت در ساخته باشند کسورات غیداق
ولایتی در نزدیکی دشت قپچاق که تیرهای آنجا سخت و راست باشد بعربی کریم غریچی خدمتکار حرم و بفارسی
برآمدگی که در اعضا بهم رسد و باد فتق و بعربی هر چیز سفید و پیشانی سفید و قهر و بزرگوار غره تیرکی غریدن
و بعربی اول ماه و اول هر چیز و قهر و سفیدی پیشانی اسب غزصنقی از ترکان که در زمان سلطان سنجر
خراسان را مسخر کردند کذا فی القاموس مع الواو غوشون بعربی و بمغولی چکمه ساق بلند است غوماکیر مدور خولم
غونده جانوریست یعنی زیبلاغونک کلاغ سیاه بزرگ مکسورات غیرناق تیتر کی کنیز و جاریه و در عربی
مرد جوان جمیل و سفید جواهد غیر صدای تیر و پشنگ و امثال آن مع اللام غیلاجاماق از خود رفتن
غیلکشماق فرت زدن از بینی در وقتیکه دماغ از استشمام رائحه تند بسوزد جواهد غلیفه حرف تصغیر است
غنجی چوبی که بگردن سگ بندند که نگریزد و جوال و توبره که در زیر گلوی اسب که بجل خوردن معتاد شده باشد
و غنج بوزن ریح در فارسی جوال است مفتوحات الفا فرجی چادری که زنان پوشند فرفر روان و سلیس و
بفارسی چرخی مدور باشد که اطفال از آن ریسمان گذرانیده بجانب کش آورند و صدای فرفر از آن ظاهر
شود فسره بچه کبک و تیهو و امثال آن فیریستخ کبود و کلاغ سبز و برومی یکنوع سبزی یعنی کندنا و
گراث و بعربی صید نخسته فریک جوجه مرغ فلکن ریحان یعنی شاهسفرم بفارسی و بعربی ضیمران اللام
فلغس بُت یی فیقور جبل باشد یعنی بعربی خنفسا مکسورات فیر صدائی که از پریدن طیور بهم رسد
فیرفیرک چوب مدور کوچکی است که بشکل چرخ تراشیده اطفال سر آن را بر زمین گذاشته بسر انگشت او را
حرکت دهند تا بچرخ آید فرت صدائی که از دماغ اسب و پراندن سنگ و امثال آن درآید فیقه برومی
فواره فیلدو برومی آهسته بگوش کسی سخن گفتن شین فیشیقراماق صدا درآوردن از منخر بینی جواهد فیشک
و فیشنک موشک بود آلت آتشبازی و عطار و زنه که باروط داشته باشد فیکر برومی غازه و گلگون
نون فینقرماق برومی صدا کردن از منخر بینی کتاب القاف مفتوحات قاآن شاه شاهان ب قاپماق
ربودن و با دست و با دهن گرفتن و گرفتن سگ و اشباه آن قاپشماق مفاعله است قاپلماق
انفعال است قاپدورماق متعدیست قاپاماق با بای ابجد محصور ساختن و با بای عجمی برومی مسدود کردن
قاپالماق انفعال است قابلماق آبله کردن و ورم کردن قاپارتماق متعدیست قاپساماق ناگهان

در میان گرفتن و فرو گرفتن قاپقارماق چیزی را در میان قاب گذاشتن قابلاماق لفافه کردن و
قاب کردن قاپانماق بروُمی مسدود کردن جواهد قاب ظرف باشد عموماً وجوال آستری خصوصاً قاپاق سطح
وضخیم بشکل حباب قباچه دو گوشه رومال را در روزنه پر ما پیکدیگر بستن و بر سر انداختن قیران زبون و کاهل
ومغرور قاپارچوق ابله وتنخاله قاپاغان دایم رباینده و گیرنده در کلاب و سباع اطلاق شود قاباق کدو
ونشانه که تیر بر آن زنند که بر سر چوب بلند نصب شده باشد وظاهرا کدو نصب میکرده اند که باین اسم
موسوم شده است و پشت چشم و بابای عجمی بروُمی سرپوش قاباق باغلاماق بروُمی استاد چیز غیر واقع
و توصیف کسی که سبب عجب ونخوت او شود قاپاقوشلوق بروُمی جانشگاه بلند قریب بزوال قاپاقولاغ
بروُمی سبوی دسته دار وکوزه حلقه دار بعربی جرّه قاپاق قاپاپیک بروُمی طعام الوان خوراندن باشد
و بابای عجمی یعنی لقمه را ربوده خوردن باشد قابال احاطه بود وام از محصور شدن قابان خوک نر و بابای
عجمی ترازوی بزرگ که آویخته چیزی سنگین در آن کشند قبتال دامنه عقب زین قبتمان محرف خفتان
لباسی است که از دو طرف چاک دارد قاپتورغای گنبه بزرگ قپچاق دشتی از سر حد جرجان طول ششصد
فرسنگ عرض سیصد فرسنگ وجه تسمیه آنکه اوغوز خان با براق جنگ کرده شکست خورده در حین
فرار میان رودخانه افتاده بود اتفاقاً زن حامله که شوهرش در جنگ کشته بود در میان درخت مجوفی
وضع حمل نمود در آن منزل اوغوز خان شنید و بر او دل بسوخت و آن فرزند را بفرزندی قبول کرده قپچاق
خان نام نهاد و بتحریف قپچاق اشتهار یافت و داور دس و اکثر ایلات دشت را تابع او ساخته
اورا انکمار راتا ایل فرستاد و سیصد سال در آن سمت پادشاهی کرد و نام طایفه از نسل او و نام پسر تنگیز خان
بن اغوز خان قپچور خراج مقرر دیوانی قاپچورمه آهن و فولادیست که بایکدیگر جوش داده کارد و
شمشیر از آن سازند قاپچوق یکنوع کیسه که از گردن آویزند و خورجینی که از پوست دوزند قابطورغای
قاپتورغای باشد قاب قاجاق ظروف قاپقرا و قپقرا و قاپقره و قپقره یعنی سیاه محض قپلان پلنگ است
قابلا روکش کردن فلزی بفلزی دیگر قابلوباقا بروُمی لاک پشت بعربی کشف قاپو محاذی نشان و
بر سر تیر آمدن و محل فرصت و بابای عجمی در سرای قاپواو گچه سی پاشنه در بعربی عتبه قاپوزاغ و قابوق و
قابوغ پوست یعنی قشر مع القاء قاتماق ممزوج کردن و سخت شدن قایتماق سخت کردن قایشماق
و قایلماق ممزوج شدن قایتقلاشماق بهم سخت شدن قاتلاناق تحمل کردن و بروُمی بکاف آخر

کو یدو جنده ره شدن قازاماق وقانتاماق قطره زدن وبسرعت پویه کردن جوامد قات طبقه وامر از
ممزوج کردن وامر از سخت شدن وبرومی حضور باشد وقات قات یعنی ته بته وطبقه بطبقه قاتاغان
ازنوعی ازاوزکیه وسخت شونده وسخت شده قاتاتقاق سخت وصلب قابلا نوبت وکره قبلا ونوعی ازجوش
که ترک ترک سازند قاتم برومی شصت برک وصد برک که درکلها مستعمل است قاتناشیق آشوب وانقلاب شد
قاتیش ممزوج قاتیغ وقاتیق صلب وسخت ونان خورش قاتیغ کوز کوک کنایه ازخیره چشم باشد قاتلیش مجمع
دواب که بهم ممزوج شوند قاتیغ هدیه که بجهة خرج عروسی برای داماد وصاحب طوی فرستند مع الجیم مصادر
قاچماق کریختن قاچورماق متعدیست قاچ برومی چندو کریختن وامر از کریختن وبفارسی قاچ خربزه وامثال
آن قاجار استخوان زیرین فقرات پشت وپهلو ونام طایفه ازاتراک قاچاغ کریز قاچاغچی کریزنده قاچان
یعنی کی وچه وقت قاچانغه تیکرو یعنی تاکی وتابچه وقت قاچانچه یعنی تاکی قچرجی بلدو دلیل باشد قاچقون
کریز باشد قاچقونچی کریزنده قاچو باصطلاح اهل توران وخوارزم کریزی باشد که ازیک حمله وافتد و قچر
گرگس بعربی نسر کویند روزی زیاده بردو هزار فرسنک قطع میکند بچه اورا بزعفران آلوده کمان برقان
کرده دریکروز از نسراندیب سنک یرقان آورد و مسافت از اینمقدار است قاچین وقتیکه ممرسل را
ببشلند وباز زور کرده نزدیک شد که بشکند قاچین کویند الدال قاداغ میخ دوزو محکم کردن است جوامد
قاداغ میخ ورنک صباغی قاداقلیغ میخدوز ومحکم قادرغه برومی نوعی ازکشتی باشد قاداتنه کننده پای
مجبوس قدغن میخدوز کننده وتاکید وشدت مع الراء مصادر قاراماق وقاراشماق وقارالاق
نگاه کردن قارارماق سیاه وتیره شدن ومکدر شدن قارارتماق متعدیست قارغاماق نفرین کردن
قارماماق یعنی ربودن قارماتماق متعدی ابیت قارماشماق مفاعله است یکدیگر را ربودن وکشتی کرفتن
قارمشتور شماق یعنی کشتی کیرانیدن قاریماق پیرشدن وقاریتماق پیر کردن قاریشلاماق وجب
کردن قاریشلاتماق متعدیست قاریلاماق گزکردن وپیمودن قاریلاتماق متعدیست قاریقماق
ببرف افتادن چشم قارماق برومی ممزوج وداخل کردن قارسیماق برومی لباس فراخ راکوک زدن
وبک کردن جوامد قار برف باشد برومی امراز ممزوج کردن وبعربی قیر وسرد وتشدید را المجمع الاخزا
قراوقارا سیاه وآزار کابوس ومداد وبرومی ساحل دریا وکالاقرا یعنی مراعی ومواشی وکیشی قرا
اتباع وسایر الناس باشد وازاینجاست که ملوک طوایف را قراخان کویند وکیشی قرادین دور

یعنی مرد که از اتباع نیست قراآغاج برومی درخت معروف بفارسی دودار قراآغریغ مرض حصره و بیونانی
شقاقلوپس و مرض مزمن راهم گویند قراباباغ برومی مرغابی سیاه قراباش برومی بلبل و کنیز و رهبان
نصاری قراباغ ولایتی در آذربایجان منسوب باران ابن فارس است و گنجه دار الملک آن قرابخه برومی
نوعی از لعکنک قرابوغاز برومی بلبل و نوعی از گنجشک که زیر گلوی آن سیاه است و نام موضعی در دشت
قبچاق قراتال برومی پرنده بعربی عقاب قراتادوق بقدر قمری مرغیست قراتاباق هجوم عام و غوغای
اوباش که با چوب دست جنگ کنند قراتغوآلتیکه توشچان از بال طیور سازند و بدان گوش آواز
کنند قراتمغا فرمان پادشاهان ترک که مهر آن بسیاهی باشد و آن مخصوص یاسا و غضب است قرالون
محلی باشد و بکیهار قراچورجال پسایره قراچوزوک اوتی سیاه دانه که بر روی نان پاشند بعربی شونیز قراچم
نوعی از زخم که در اسب بهم رسد قراچیریک لشکر سایره قراخان اپس اولاد مغول خان پسرش اوغورخان
و نام پادشاه هند که معاصر اسکندر بوده و محلی از محال میک قشلاق و ملوک طوایف و هر که از عوام
بخود پسری جمعی را خان شود قراخانش گویند و گویند ملوک عجم دختری از خان ترکستان گرفتند و بهدایا
فرستادند از انجمله غلام زنگی بود و آن غلام در بطن خان مضحک نموده بمجلس راه داد تا آنکه ترقی کرده
خروج کرد و پادشاه شد و اتراک روم او را قراخان گفتند قراادوزن برومی طنبور چارتاری قرار
جوال باشد قراسو رودخانه که از بخارا آمده در حدود خوارزم بجیحون ریزد قراسنقور سنجر ابن ملکشاه است
قراشینه یعنی روز سیاه قراغ و قاراغ مردمک چشم قراقچی راهزن قراغلیغ قحط و غلا قراغول
دیده بان قراقات ثمر درختی بقدر فلفل در ترشی بطعم زرشک قراقاش محلی باشد قراقالپاق طایفه
از مغول که در شمال خوارزم در کنار سیحون سکنی دارند قراقروت آب دوغ جوشانیده کشک ساخته قراقو
عقاب بود قراقولاغ جانوریست درنده بزرگتر از گربه گویند در عقب شیر راه رود چون جانوری
بر چند بشیر نفهماند و شیر بعد از استیفای حظ ما بقی را مانده کارسازی کند و برومی جمعی را گویند که از جانب
اعیان در خانه پادشاهان برای استخبار حاضر شوند قراقیرم ولایتی باشد قراقیر محلی در دشت قبچاق
ما بین رود گرگان و اترک قراقرم شهری از ممالک ترکستان از آنجا تا خانبالغ و هم از آنجا تا قجوکه
سرحد خطای است چهل روزه راه است قراقلپاغ ق محلی از ولایت داغستان مسکن لگزیه قراکول موضعی
از ماوراءالنهر قراکوکوک برومی صمغی بود یعنی میعه سائله قراکنو علامت سیاهی که در زراعت گاه بعضی

کنند بجهة طرد جانوران بعربی لعین قراستول ایل بسیاهی قراموق میوه شبیه آلوبالو و دانه سیاه در میان
گندم یعنی زوان بعربی شیلم و آبله سیاه قرانغو تاریک قراول دیده بان و طایفه از اعراب پنده قراوناس
طایفه از مغول که بسیار زند قرایونجه نوعی از سیب است و بطیب خندتوتی گویند قرامیش میوه ایست الموک
هم گویند قراپیلکیلی بند مرفق و زانو قرپیل جانی برومی آزار آنکه قارت آزار رشته بفارسی پیوک و برومی
زشت قومی هیکل قاربال عقاب قارماق آنچه از خاریدن کچل و جراحت ریزد قارقوق شاخ حجامت قرجان
و قرجه برومی پرنده کوچکتر از گنجشک رنگزرد بعربی وطواط بفارسی ترند قرجه برومی بازو بعربی عضد
قرچیغای باز شکاری بعربی بازی قارداش برادر قارداش قانی برومی خون سیاوشان بعربی دم الاخوین
قارس شال و هرچه برکمر بندند و بعربی سرمای سخت قرس دست برهم زدن بعربی صفقه قارساق حیوانی
از سنجاب بزرگتر از ترک و روس آورند پوستینش املق و خوشبوی و گرمتر از سنجاب و قاقم بفارسی
قنک قارشی ولایتی در ماوراء النهر و آنرا نسف و نخشب هم گویند و حکیم ابن عطا ماه مقنع در چاه از نشبه
فرسخی آن طالع کرد و بمغولی گور خانه و بمعنی قصر و کاخ خالی است چراکه گیوک خان در دو فرسخی
نخشب قصری بنا کرده بود قارشو برابر و محاذی قرص قرس باشد قارغا کلاغ و امر از نفرین کردن قارغه بوتکن
نام دوائیست از جمله مسمومات قاتل الکلب و خانق الذئب بفارسی کوچوله قارغه دولوکی برومی حنظل باشد
قارقاشا نزاع و غوغائیست قارغیش نفرین قرقره مرغی است شبیه بکلنک و پر آن مرغ را از ورجنک بر
سر زنند و علامت بهادری باشد قارلاقوج برومی پرستوک باشد بعربی خطاف قارلواج و قارلوغاج
پرستوک باشد قارلیغ طایفه از اتراک وجه تسمیه آنکه چون اوغوزخان از ولایت غور و غرجستان بیورت
قدیم مراجعت کرد زمستان بود و خیلی سرد قدغن کرد که کسی تخلف نکند آنها که بسبب کثرت برف تخلف
کردند باین اسم موسوم شدند قارماق چوبی که چنگل دارد و صیاد ماهی بدان صید کند و برومی ممزوج و داحل
گردن باشد قارن شکنبه و بفتح را نام ملکی از ملوک سلف و نام خاراتراشی که معلم فرهاد بوده قارنی یاروق
بذر قطونا بود و نام موضعی در جنوبی شکیشلاق قاروغوض باشد و در میان میخوارگان پیاله که ساقی دهد در دور
دیگر بدل آن یک پیاله بساقی دهند آنرا قارو گویند و اگر دو پیاله دهند آنرا قوش گویند قاروجه برومی
بازو بود بعربی عضد قره و قاره قرا و قارا باشد قاری پیر و مسن و ذرع و آلت گز کردن و بازو از دوش
تا سر انگشتان و امر از پیر شدن قارلیغ پیری قارین شکم و شکنبه قارنجغه مورچه قارنداش برادر مع الزاء

مصادر قازماق کندن قازدورماق امر بکندن کردن قازیشماق مفاعله باشد قازیلماق انفعال باو بت
قازنماق کسب وتحصیل کردن جوامع قازاغوج برومی اسب باشد قازاق وقازاغ مرد پنجا نمان ونام طایفه
که در شمال خوارزم باشند ووالی علاحده دارند وکورخری وکورخرها از میان خود بیرون کنند قازالاق
وقازالاغ قبره وچکاوک است قازن توب کوتاه دهن فراخ ودیک طباخی ورکاب پهن وطایفه سالور
ترکمان فرقه خود را در وقت نزول لشکر باین اسم آواز کنند وپیدا نمایند واسم پادشاهی از چنکیزیه که بانی
شغب غازان ومملکتی از ممالک روس وامر از تحصیل قازانج وقازغانج تحصیل واکتساب است قازانچانی
نهری در نواحی قارص قازغان چیزی از چوب ونی مدور چون دیک از اوجاق برگیرند بالای آن گذارند
وگسسته وکندن وامر از سود کردن قازه برومی بیشه قازو برومی تحصیل واکتساب قازوق میخ بزرک و
ستاره جدی قازیند برومی ریزه فلزات وبعربی براده وتراشه که از نجاران ریخته شود وبعربی حکاک
مع الیسین مصادر قاپسماق قلاماق مرق در روی آتش بستن وپرده ریم بر روی زخم بهم رسیدن جوامع
قسرغه برومی کرد باد وبعربی عصار قاپسماق مرق آتش وپرده ریم وجراحت قسناق برومی چنبر قاسناغچی
چنبرساز قاسنی نوعی از صمغ است بعربی قنه قاسنغ وقاسیق تهیکاه بعربی خاصره واهالی مملکت یکی
دنیا حاکم خود را قاسیق کویند مع الشین مصادر قاشیماق خود را خاریدن قاشانماق تول کردن قاش
قرالماق اول شب باشد جوامع قاش حضور ونکین انکشتری قاشاغو آلتی دندانه دار از آهن که در تیمار دواب
استعمال شود قاشلنک چیره وستیج قاشاو وقاشاوچ قاشاغو باشد قاشلداق مرغابی است سیاه رنک [illegible]
ماغ قاشقه حیوانی پیشانی سفید وبرومی دلیر ودر پیش جنک ونوعی از سلاح که بر پیشانی اسب بندند در روز جنک
قاشقه اخاجی در پیش مغول امیرآخور اسبان پیشانی سفید بود قشقر برومی شحز العین قفنک شیر غلیظی بود
که از او اوغوز سازند قغور خراج دیوانی مع القاف مصادر قاقماق چیزی را بچیزی زدن وکوبیدن قاقیشماق
مفاعله است قاقیلماق انفعال است قاقورماق کوبانیدن قاقشلماق خشک وقاق شدن بخوکه برکد
قاقالاماق بسیار فریاد کردن ماکیان در وقت تخم کذاشتن قاقیرماق برومی فریاد کردن قاقیماک برومی
خشمناک شدن جوامع قاق خشک وآب باران که در دشت جمع شده بماند قاقپس خارج راه وخارج سمت
قاقالاغان مرغ بسیار فریاد کننده قاقرمه برومی آواز وفریاد باشد قاقیرداغ برومی دنبه بریان
روغن گرفته قاقشال هیمه خشک ترکیده ونام طایفه قاقشاق برومی قاقشال باشد قاقلغم شراره آتش بلغه

برومی قاقماج ماهی خشک قاقیش کوبیدن قاقیغایلیغ برومی خشمناک وبدخوی مع اللام مصادر قالماق
ماندن ونام طایفه قالیناق وقالیشماق واپس ماندن قالاماق بربرهم چیدن قالاماق متعدی است
قالاماق بربرهم چیده شدن قالیقماق برخواستن قالیتماق وقالیغزماق برخیزانیدن قالدورماق
برومی ازجابرداشتن قالاغای لفظی است که طایفه تاجیکیت دسته خودرا در وقت نزول لشکر باین لفظ پیدا
نمایند ومعانی مشتقه هم ازو مشتق از قالماق وقالاماق قالپاغ وقالپاق کلاه عموما وکلاه گوشه دار
وبمعنی زلف قالپاق پوست زین وخود زین قالتاغای قلب ودغل قالتاغایلیغ ناپاکی قلتبان دیوث
قالدوراق برجسته تر قالقان سپر قالقان لام مضموم برومی گیاهی باشد بعربی طراطون قلماش بیهوده
گوی یعنی قل ماشنت قلماق طایفه از مغول درشمال دشت قپچاق اند وقلماق نوعی از سلاح است وجه وا آن
پارچه های فولاد برگ برگ صیقلی بر روی هم دوخته درجنگ پوشند قالمیش باقی مانده قلندش برومی
روز اول کانون الآخر قالیش سرزنش وتوبیخ کوتکول قالیش یعنی توبیخ وسرزنش قالین انبوه ومالی
که داماد درخواستگاری عروس فرستند قالین لیغ نامزد کردن ومال بخانه عروس فرستادن مع المیم
مصادر قاماشماق کند شدن دندان وچشم قاماشتورماق کند کردن دندان وخیره کردن چشم قاملاماق
معالجه کردن جوامد قام حکیم وطبیب دانشمند قمچی تازیانه قمغاق گیاهی شبیه بباوشان سک قاملامیشی
طبابت قاموق جمیع قامیش نی لیغ نیستان مع النون قانماق سیر شدن قاندورماق متعدی است
قاناماق خونین شدن قاناتماق متعدی است قاناتلاتماق برآوردن قانیقماق معتاد وشیرگیر شدن
قانیقتورماق متعدیست جوامد قان خون وام از سیر شدن قنات بال طیور و دامنه خیمه وآلاچوق
وانکه تحویلداری سلیح پادشاهی را صاحب جمع قنات گویند یعنی صاحب جمع اجنحه است یا آنکه صاحب جمع
نیزه قناره که گوشت از آن آویزند وثانی عربی است قنقل اونی برومی عنب الثعلب قنجوقه فتراک
قانجیق سگ ماده وبروم زبان عموم ماده را گویند در وحوش قانداد رکجا و درخون قاندین از کجا و
ازخون قاندیه رگ برومی تا بکجا قندغای آهو بیست بزرگتر از کادیش قاندور قندوز برومی خوش
رفتار قانغال دوروق نوعی از زره در فرنگ ساخته شود قانغا زین اسب که قرانی باشد که پس و
پیش قاش دارد قنقراو جرس بزرگ قانغی کدامین قانقلی قانکلی عراده وگردون وطایفه از اترا
وجه تسمیه آنکه اوغوزخان درحربی غنیمت بسیار گرفت وازاحمال عاجز شدند شخصی عراده وضع کرد

وساخت اسم صانع را قاتقلی وطایفهٔ مزبور از نسل اوینده قانکشار مجادی وبرابر قاتلمغ خونین وخونخواه
وقاتل وخونخواه قانی یعنی کوقانی قانلغان خون کرفته قانیق بهری بامن یکی وکاخت ومعنا دو شیر کرد
امراز شیر کیر شدن مع الواو مصادر قاوماق وقاولاماق راندن وودور کردن قاودورماق متعدی است
قاوولماق انفعال است قاودورماق بریان کردن قاوریشماق بهم پیوستن قاوشتورماق متعدی است
قارشاماق وقارشاماتماق برومی کمر بند وکمر بستن جوامد قاو از اسباب آتش زدن قاواق میان تهی
درخت کهن سال قاواق آغاجی برومی درخت پید قاوشاق سست قاوغون تعاقب وتعاقب کننده است
قاولوح علت فتق که در بیضه آدمی بهم رسد قاولوق فرزندی که از نبیره بهم رسد یعنی نسل چهارم قاووت
کندم ونخود بریان شده وآرد شده بعربی سویق قاووجی برومی لهام وسخن چین قاوورمعنی وبی اصل
قاوورچاق مصغر قاوورباشد وآن صورتی است که بچگان بدان بازی کنند بفارسی عروسک و
انگال شب بازان که در پس پرده آورند قاوورچاغچی شب تار قاوورداغ کوشت در روغن بریان شده
قاوورسون پرطیور تازه روئیده وسیخ نشده قاوورسی پشم وغند سوخته قاورماج کندم برشته وامثال
آن ونام محلی از ولایت ماوراء النهر قاووز وقاووزغه پوستیکه از دندانه از زن در وقت کوبیدن
جدا شده قاووق مثانه وبرومی هم بامعنی آید ونوعی از کلاه که رومیه بر سر کذارند الیاء مصادر
قایپاماق خود را پیکو کشیدن وبکنار رفتن قایتماق برکشتن قانیارماق برکرداندن قایشماق با
هم برکردیدن قایریلماق بعقب برکشتن وبجانب پشت خم شدن قایریلاق بعقب ماندن قایقورماق
غمناک شدن قایریلاماق وقاینغاماق خود را پیکو کشیدن وبکنار رفتن قاینامق جوشیدن
قایرماق برومی مهربانی کردن جوامد قای حرف استفهام یعنی کدام وبرف وباران بهم آمیخته ونام
پسران خان ابن اغوز خان که ایل قای ترکمان باو منسوب اند وبمغولی محکم قایا کوه بلند قایاش کویند
اوروق تویاش یعنی نژاد واقوام قایالیغ کوهستان وولایتی از ترکستان قایان کدام طرف
وسیل قوی که از کوه به نشیب آید قایاندین از کدام طرف قایانی کدام طرفش قای پسر کدام یکی
قایتاق وقیتاق نام محلی از داغستان مسکن لکزیه قایدا یعنی در کجا قایدین از کجا قاید وجد وهم
امیر تیمور ونبیرهٔ او کتای قاآن قایراق پسنک فسان قایر وقایری عقب قایرتای اعظم
امرای تالین نوینن باشد قایرچی برومی مشفق وغمخوار باشد قایسی کدامین قایقو وقایغو غم و

اندوه قایغولوق قوش جغد قینغیاق خاکینه بعربی عجه قیماق آنچه در روی شیر بندد قیناشلیق صاحب
جوشش قیناق نام طایفه و برومی چنگال مرغان شکاری و جوششی که در رحم و دهن زنان نوزائیده
بهم رسد قیناوق زمینی که آب از انجا جوشیده بر آید و گرداب قاین برادر زن قایو کدام قایوق
زورق کوچک قایی کدام و طایفه از اتراک که خود را بقای خان بن آی خان رسانند و انجب قبایل
اتراکاند و سلاطین آل عثمان از آن قبیله اند قایمش تسمه یعنی پوست دراز قاین برادر زن و نام ولایتی
از خراسان القاف مع الباء مضموما قوپاق برخواستن قوپارماق متعدیست قوپساماق بعربی نواخشن
جوامد قوبا عضو برآمده و ضخیم و محلی میان دربند و شابران و تعلیمای زره جنگی قوباق ولایتی از ترکستان
چنگیز در حین تقسیم ممالک اورا باوکتای داد که ولیعهد بود و آب انجا خوب باشد قوبالوق چاشتگاه
بلند قوبلغه دلو آب و برج دلو و قبلای برادر منکو قاآن پادشاه خطا قوپور برومی ظرف قوپورچوق
برومی قوطی کوچک و بعربی حقه قوبوز بربط نوعی از ساز است و کمانچه قوپوشغه برومی نباتی است برگ
برگ یعنی کلم مع التاء مصادر قوتورماق دیوانه شدن قوتوروتماق متعدیست قوتولماق خلاص شدن
قوتقارماق متعدیست قوتاملاماق هاله بستن ماه جوامد قوت بمغولی میمنت و سعادت و بعربی غذا باشد
قوتان مرغ سقا و محوطه خوابگاه گوسفند و هاله ماه قوتلوق غ مبارک و میمون و لقبی که چنگیز خان باتابک
مظفر الدین ابو بکر پادشاه فارس داده بود و اورا در فرامین قوتلوغ خان مینوشتند قوتور حیوان جرب دار
و بمعنی کسری و نام نهری در ولایت خوی قوتور بوتور از اتباع است یعنی ناصاف و ناهموار باشد
قوتورتک دیوانه مع الجیم مصادر قوچماق آغوش کشیدن قوجوشماق بهم معانقه کردن قوجوشتورماق
و قوجورلوشتورماق متعدی است جوامد قوجاق آغوش قوجغار قوچ باشد کوهی وغیره قوجه مرد پیر باشد
قوجه یغشی برومی نوعی از خار شبیه بعناب باشد قورچی برومی نوعی از تخت روان که با عراده کشیده شود
خ قوخولو و رایحه مع الدال مصادر قودورماق دیوانه شدن جوامد قودا قسیله که دختر میدهند و قسیله
که دختر میگیرند انرا گویند قودوق چاه و کره خر و بچه کوره خر مثل قولان باشیغه ایش توشساقدوغنه
قراماس یعنی بر سر کوره خر کار پیفتد به بچه نگاه نمیکند قودومان دیوانه خشک مغز مع الراء مصادر
قورماق آراستن و نصب کردن قوردورماق متعدی است قورولماق انفعال قورتولماق خلاص
شدن قورشاماق کمر بستن و احاطه کردن و در میان گرفتن قلاع قورشتماق متعدی است قورشالماق

وقورشانماق انفعال این باشد قورغاراماق متحصن شدن قورقماق ترسید قورقوتماق متعدیست
قورقوشماق مفاعلاست قوروماق خشک شدن وحرف شین اززوایداست که برای تزئین وتوقیر
کلام داخل شده قورونماق ممنوع ومحروس شدن قوردورغلاماق گرگ زده شدن گوسپند جوا
قور کمربند وسلاح وچینه دیوار وشهرروانجمن وحلقه حلقه نشستن اهل سور وجشن ومثل وکفو ونشانه
ازطلا یا نقره مدور که برسر چوب قاپاق نصب کنند وامر ازآراستن وامر ازنصب کردن پنبه وچیه
وگره دربرآمدگی اعضا قوراق برومی خشکی قورب تختهای کنار یعنی یاربلغان قوران سلاح قورباغه ورق
قوربان قاب کمان قورت کرم یعنی دوده کرگ قورت باغری برومی نباتی است طبیب مازریون گوید
قورت قولاغی برومی نباتی است پیلگوش نام قورتغا عجوزه قورجوق نمد درازکه درویشان درازبرند
بدور کلاه پیچند قورچی سلاح دار قورارشانک وقورداج وقورارشانی جوششی بود باخارش در اعضا
وبشره بهم رسد وسرج کند بعربی شرا قورساق حوصله وامعا قورشاق کمربند قورغاشون سرب قورغان
حصن وحصار قوروق ماکیانی که تخم نکند وامر ازترسیدن قورغاق ترسنده قورقو وقوروش
قورنج هراس وبیم قورقونجلوق ترسناک وترسناکی وصاحب مهابت قرمساق قربان کمان وکسی در ابتدا
سفر ازبرابر اسب مسافر آمده بطرف دیگر رود وکارگذار تومان فاحشه بعربی قواد قورمیشی اراپاشکی
وچله کردن کمان وغیره قوروت یعنی کشک وامر ازخشک کردن قوروش نوعی اززر که در مملکت روم
رایج است وامر ازخشک کردن شدن قوروق خشک برومی غوره ومنع وحراست واولنگ وسبزه
زارکه بجهت دواب سلاطین نگاه دارند قوروق باشلیغ شخصی فرد مجرد قوروق پیاسی رودخانه خشک
ونام محلی پایین بیکهار وکابل قوروغلوق خشکی وقورولتای وقوریلتای مغولی مجمع عظیم که برای مشاوره
باشد قورون وقت وهنگام وگنج قورون دیر وقت قوریا دیواربی لبست قریشی کلاه تاتاری یعنی
کلاهی که رویش هم پوست باشد مع الزاء مصادر قوزغالماق برهم زدن قوزغالماق وقوزغالیشماق
برهم خوردن وبرهم زده شدن جوامد قوزگروکان وبرومی جایی که آفتاب براو نتابد قوزالان برومی
مادیان زاینده قوزای ضد آفتاب رو قوزغالان وقوزغالیش انقلاب وبرهم خوردگی قوزغون
کلاغ سیاه بزرگ قوزی بره قوزی قولاغی حماض است یعنی ترشی مع السین مصادر قوسماق قی کردن
جوامد قوسقون برومی قوشقون یعنی پاردم قوسوندی قی وغثیان مع الشین قوشماق اصوات را

بنوحه پیوستن و همراه کردن و آمیختن و با هم دوانیدن دواب قوشولماق و قوشوشماق همراه شدن
و آمیختن و آمیخته شدن قوشلاماق دو وابسته شدن قوش خانه و منزل و جفت و زوج و دو پیاله که ساقی
پی در پی دهد و جفت گاو که در محل زراعت و باشباع ضمه طیور قوش اتلکی برومی گیاهی که طبیب نودری
اطلاق کند و قدو یه هم گویند قوشاق کمربند قوشانت هدیه و تکلفی که از خانه عروس بخانه داماد فرستند قوش
اوزمی عنب الثعلب است قوش بکی امیر شکار باشد قوش دیوانی سرکار و قوشخانه قوش دیلی لسان العصافیر
و نوعی از طعام و آن خمیر را مثل زبان مرغ بریده در روغن و شکر پخته بر روی طعام فشانند قوش علیه مرعک
قوشوغ بکنوغ تصحیف قوشوقلوغ ممزوج و آمیخته قوشولوغ جاشکاه و مرغیت و طربت قوشمار بروی
سه عدد چوبی است که با حلقهای آهنی تعبیه شده شاطران بآن مرغ شکار کنند قونشی همسایه قوشون فوج
عسکر قوشه دو هیچ که در پیشانی اسبان بهم رسد و معانی مشتقه از قوشماق هم دارد مع الطاء قطاس گاو
بحری که دم او را برای زینت بر گردن و سر علم بندند و گویند گاویست که در کوههای ملک خطا و هندوستان
میباشد قطان مرغ سقا مع الغین قوغی و قوغ برومی شرارهٔ آتش قوغلاته باتش خشک شده مع الفاء
مصادر قولماق خواستن و طلب کردن قولداماق دستگیری کردن قولداتماق متعدیست قولدانماق
انفعال است قولاقلاشماق سرگوشی کردن قولاغروغاق عهد کردن قولاغلانماغ قوس و قزح ظاهر
کردن آفتاب گویند آی اغلان ایدا ایارغان گو قولاغلانسه گویند آیا غار جواهد قول از سر دوش تا سر انگشتان
و بمعنی دست و تپه و تل که در دامن کوه و صحرا واقع شود و سمت و قلب لشکر و امر از خواستن و باشباع بنده و
چهند قولاج امتداد از سر پنجه تا سر پنجه دیگر وقتیکه گشوده شود قولاغ گوش دریا قولاغی گوش ماهی
باشد قولاغ دوتماق عهد بستن و زنهار خواستن و ظاهر شدن قوس و قزح قولاغچی مگسهای ریزه که در
تابستان ظاهر شود در صحراها و بگوش و بینی آدمی می رود قولان گورخر برومی بنک اسب قولادور دلیل
و راهنما و بیرون آمدن سر خوشه از غلاف قولاوزلوق دلالت و بلدی قولای یعنی بموقع و بجا و بروی
سهل و آسان و بمعنی نخواهم و نخواهد و نخواهی و خواسته و مشتق از قلماق قولای مین و قولای دورمین
بمعنی بموقع واقع شده ام و درست نرم قلب برومی دسته بعربی عروه باندلسی تخمی باشد مانند نقره سفید و در
قولباغ مهره که برشته کشیده بدست کنند قولتوزماج چاک قبا و خفتان قولتوغ زیربغل قولجاق سلاح بازو در
جنگ قولچیر سخن چین قولداش همدست قولغنه جراحتی که در اعضای آدمی و پای اسب و اشتر بهم رسد

وازجراحات ردیه است قولماش وقلماش یاوه وبیهوده گوئی قوللوق بندگی وخدمت وغرض خدمت

مع المیم مصادر قومارماق اطاطه کردن قوماریلماق احاطه شدن جوامد قوم ریگ نرم وکثیری است

که مذخول مالک باشد قومارغه وقومارغال احاطه قوملاق نغ یشگل قومتول فوج ودسته قوم بال

ماهی شقنقور قوم آل برومی مدور قومیسی برومی غماز ومکار قوملاغ ریگستان وزمین بوم قومورسقه موچه

مع النون مصادر قونماق نشستن ومنزل کردن قونوشماق باهم نشستن وباهم منزل کردن

قوندورماق نشاندن قونغارماق ازجاکندن قونغاریلماق انفعال باشد جوامد قوناچین مادیان وماده

گاو دوساله قوناش وقوناشیق حساب مقارنه ماه وپروین ازپست ودویم عقرب تا پست ودویم ثور میشود

میشود وازپست ودویم تاپست ودویم عقرب منودار است ودرهر ماه بحسب باماه مقارنه میکند ومقارنه

درجوزارا اچین قوناش میگویند بجهة آنکه وقت حصاد است قوناغ جاورس ومهمان وبرومی سرا ومنزل

قونالغه چرخ نزول قونان اسب سه ساله قونام زخمی که در بدن اسب درآید دو نوع باشد ساریجه وقرا

قونبول دسته وفوج قونداق قماطی که طفل دراو پیچند وچوبی که لوله تفنگ درآن نهاده است قندز

وقوندوز سگ آبی ازپوستش کلاه پوستین کنند وچند بیدا استر ونام قلعه ازبدخشان قوندوز بیری

چند بیدا استر قونده ریلا قونغر اسب تیره رنگ واسم یکی ازشاهزادگان چنگیزی که درعهد براق

بوده قونغوراولنگ نام علفزار وسیعی درحوالی زنجان الحال سلطانیه گویندش قونغرات وقونکرات

قبیله ازاتراک که نجیب اند قونغوز جانوری سیاه که بعربی جعل گویندش قونکاق برومی چرک خشک که

ازسر فروریزد بفارسی سبوسه قونکشی همسایه قونوش نزول ونشست وحساب مقارنه ماه وپروین

مع الواو مصادر قوراماق فخر کردن قوماق برومی گذاشتن قورمیگذارد جوامد قونام مرغابی است

که پرهای نرم دارد بفارسی ایچ قوداق دامنه کوه قوران برومی جائیکه زنبور عسل درمیان آن جا کند

وعسل شان دهد بعربی کواره وامر ازفخر کردن قوداتق چرک خشکی که ازسر ریزد مع الیا، مصادر قویماق

گذاشتن وریختن آب قویولماق گذاشته شدن وریخته شدن آب قویلاماق بر زمین دفن کردن

قویلاماق متعدیست قویلانماق لازم است جوامد قوی گوسفند وامر ازگذاشتن وریختن قویاش

آفتاب قویاق سلاحی که درجنگ پوشند مثل قلماو دلکن برگهای قلماو را بر رومیدوزند وازقوماقرا

درمیان گذارند قویان خرگوش قویانک قویانغو آزار عرق النسا است قویچی شبان وامر ازگذاشتن

وچی حرف زاید که گاهی در آخر از مقوله تمیم صورت در می آورند قویروق دم و نام ستاره سهیل اول
بلکه نام ستاره شعری باشد که بدم ماند خواه شامی و خواه یمانی و آن در آذربایجان و ما والاها در اواسط تابستان
طلوع کند گویند قویروغ طوغدی و بسیار آفاق است که قویروغ هست و سهیل هرگز در آن آفاق طلوع
نمی کند بلکه دایم الخفاست مثل بنات النعش که دایم الظهور است در آفاق شمالی قویروق سالان رومی
پرنده کوچکتر از گنجشک دم خود بر زمین زند بفارسی دمسیجه بعربی صعوه قوی قوشی پرنده از گنجشک کوچکتر
سر آن خط سیاه دارد قویون تعنل و آغوش قویوق مایع غلیظ که ته آن درد داشته باشد قویوم بعربی
فضه برومی نقره قویومچی زرگر قویون تعنل و آغوش و گردباد و گوسفند قویون گوزی برومی بابونه
بعربی اقحوان قوئی زیر ضد بالا بعربی تحت و چاه قویغی زیرین کمورات القاف مع لبا مصادر قلیماق چسبک
زدن بعربی غمز لیکن با چشم اطلاق شود جوامد قیب قرمزی سرخ محض مع الجیم مصادر قجیشماق خارش
کردن قجغلاماق انگشت زیر بغل کسی زدن و خاریدن پهلو و کف پا چنانکه بخلد و بعربی دغدغ بفارسی
غلغلیچ گویند قچقیرماق فریاد کردن قچقیرشماق باهم فریاد کردن قچقر داماغ برومی دندان بهم
سائیدن که صدا کند جوامد قیچقرتیش و قچقرتی فریاد و فغان قیچی که داخل باست کنند یعنی تره بعربی
سرمق قچیش خارش قجغ انگشت زیر بغل کسی زدن و کف پا خاریدن که بخنده آید مع الراء مصادر
قریماق خراشیدن و قتل عام و شکستن قیریلماق انفعال است و خراشیده شدن و قتل مفرط شدن
و شکسته شدن قیردورماق متعدی است بهر سه معنی قیریماق خراشی که از خوردن و گذشتن تیر و
سنگ باشد قیریلماق انفعال باشد قیرقماق تراشیدن مو و تراشی که از نجاری باشد آن یونماق باشد
قیرقیلماق انفعال باشد قیرقتورماق متعدی است قیرلاماق راهی که بکوه پیچیده شود قیرجیلداماق دندان
بهم سائیدن قیرجیلداشماق دندان بهم سائیده شدن و این باب لازم است و شین برای مفاعله است
قیرلاماق کناره جستن قیر بلندی و بلندی سر کوه و بکاشغری بلندی کنار کردون یعنی مرکز و برومی
بیابان بی آب و دومه و امر از خراشیدن و امر از قتل عام کردن و امر از شکستن و بفارسی رفت
و بمعنی سیاه هم باشد قیراق کنار قیراغو قیراد برومی شبنم برف قیران مروارید که زنان بر روی گذارند
و چشم و نصاب بحد کمال و بعربی قرانات کواکب قیراو شبنم برف بعربی صقیع قیرتق پوستیکه بدور
کلاه دوزند قیرشندی برومی قراضه مقراض خیاط قیرنیش ریشه و سبزه تازه روئیده که هنوز ریشه

باشد و تراشی که برای دباغت بر پوست زنند قیرتکین با کسور و کاف مکسور ولایتی از توران قیرقاول
تذرو قیرغو پرنده شکاری معروف یعنی باشه قیرغنجه طعام که در دیگ بریان شود قیرغیز طایفه عظیمی
از اتراک که در سمت شمالی باشند و مواضع ایشان صعب است قیرق عدد چهل و اوروغی از اوزبکیه
و امر از تراشیدن قیرق اباغ هزارپا باشد قیرقیلیغ مقراض پشم چینی باشد قیرقیز اسم قلعه باشد و آن
قلعه بلند رفیعی است در سر کوهی و مردم در آن بسیار زند و بلغت مغول چهل مرد قیرقیل دو مویه
بعربی اشمط اللحیه قیرلاغان چپانی برومی طاعون قرباچه خس و خاشاک که ریگ و خاک بر آن
نشسته صلب شده در دریا کشتی با آن خورد و بشکند قرمز کرمی که بدان رنگ کنند بسرخی بعربی دود
الصباغین قیرباق کنیز و جاریه قیرتق کنار و بیابان خشک و بیابانی که میان تاشکند و شهر قوماوا
مسافت آن هفت روزه راه و طایفه از ترکمانیه در آنجا سکنی دارند و بمغولی بسته و مسدود قیرم
ولایتی از ممالک شمالی تختگاه تاتاریه مع الزاء مصادر قیزارماغ سرخ شدن قیزیماق و قیزیشماق
گرم شدن قیزیتماق متعدیست قیزیماق و قیزیشماق و قیزیقماق برومی گرم شدن قیزیتماق متعدی
قیزیماق لازم قیزیلداماق صدائی که از پر تیر و سنگ بر آید خوانند قیز دختر باکره و برومی گران ضد
ارزان قیزالاق لاله قیزاموق آزار حصبه قیزاوغلان دختر بکر خورد و سال قیزغین برومی گرم و تفسنده
و بزای عجمی احول قیزقارداش خواهر قیزقوشی پرنده بقدر فاخته گردنش زرد و سفید بالهایش زرد
برومی پرنده ایست سبز رنگ مثل هدهد تاجدار است بعربی شقراق قیزلیغ بکارت برومی گرانی است
قیزیل سرخ و آشکار و شدید و مرغی بشکل طوطی سرخ رنگ و نوعی از باز قیزیل آلا نوعی از ماهی الطف
والذ ماهیان است قیزیل آلتون طلای احمر قیزیل شهری عظیم از ممالک خمسه فرنگ قیزیل اباغ
پرنده سفید که پاهای دراز سرخ دارد و اغلب در میان آبها باشد و کنایه از هجوم عام و غلبه اوباش
قیزیل باتخع طین ارمنی برومی قیزیل بیکچا نوعی از فرامین مغول که طغرای آن بسرخی نوشته قیزیل
قال بید سرخ قیزیل تکلو جانوری که از پوست آن پوستین کنند قیزیلجه برومی سرخاب یعنی غازه
و گلگونه و آزاری مثل حصبه قیزیل قطیفه برومی نوعی از گل قیزیل یومورطه عید نصاری قیزیمتول رنگ
مایل بسرخی مع السین مصادر قیسماق تنگ فشردن قیسلماق تنگ فشرده شدن قیسناماق تنگ
گرفتن و شدت کردن قیستاتماق متعدی است قیسلماق و قیسناتماق به تنگی افتادن قیسقارماق

کوتاه شدن قیسقاماق برومی رشک وحسد بردن جواهد قساج برومی کلشن قسراح مادیان قسقیج برومی
رشک وحسد وحاسد قیلبیر حیوانی که آبستن نباشد قیسقه کوتاه قیستق شدت مع الشین مصادر قیشلاماق
معروفست جواهد قیش زمستان وششماهه ثانی سال قیشلاق معروف قیشلامیشی قیشق ضد دراپستی یعنی
کج ف قیف چیزی که بدان عرق در شیشه کنند تی قیتق شکل مع اللام مصادر قیلماق کردن قیلشماق
مفاعله قیلماق وقیلنماق کرده شدن قیلاولاماق تیز کردن شمشیر وکارد جواهد قیل موی وامراز
کردن قیلدو تیز کردن شمشیر وآبی که از دهن اسب یاکاو یا صاحب آزار آید وتکمه کلوبند نیزه وپرق
که از آن دسته موی مسلسل یا پر زند قیلتیق وقیلجع موی وخار ماهی وخار شلتوک وجو وامثال آن باشد
قیل قویروق پرنده شبیه بباغری قراقرا قوج قوج پرنده بفارسی خرلیه قیل لیق مودار قیلیش فعل و
عمل وکردار قیلیغ خو وطبیعت مع المیم مصادر قیمشاماق اندک جنبیدن جواهد قیماج چشم احول کج نگاه
قیمز شیر مادیان ترش کرده بعوض مسکرات نوشند بعربی لبن الرمکه مع النون مصادر قینامق شکنجه کردن
وتعذیب باشد قینالماق انفعال باشد قینلاماق غلاف کردن قیندرماق برومی تحریص کردن قین
شکنجه وعذاب وغلاف کارد وشمشیر وامثال آن قین آغاجی چوب خدنگ که از آن تجیه سخت بودنش
تیر ونیزه وامثال آن سازند قینچی غلاف کر قیندرغه گیاهی بفارسی اهله بعربی قطرة قیندره خارست
بهن کون کوبیدش که از آن ریسمان تابند قینق نام پسر تنکیز خان بن اغوزخان ومغولی غز الواو
مصادر قیوراماق وقیورانماق مجعد ساختن مو وکرد ومجتمع کردن جواهد قیوراق کرد ومجتمع قیوروم جعدی
مع الیاء قیماق رد وا داشتن وریز ریز وشرحه شرحه کردن قیاتند وتیز وکج باشد قیات طایفه که انجب مغول اند
قیاق گیاه ریزه خشک قیچی مقراض قیمه گوشت ریز ریز قیماج چشم احول قی برومی کنار دریا قیشتق نارات
وکج قیتیق سه گوشه از دستمال وغیره وسر انداز زنان قیم رد وا داشتن وقیم قیم ریز ریز قینه حرف تصغیر
باشد کتاب الکاف المفتوحات مع الباء کپرمک برومی کره ودوش کپره جی شانه من کپنک لباس معروف
نمدی که برومی آبستن مع التاء کتاول قلعه بان کتک خانه مرغ کچاک برکچی که در دم اردک باشد کچه
کسی که زبان او کرفته باشد کدیک وکدوک رخنه باشد کدی بود کریه بود بزبان رومی کرمک وکرنمک
برومی خمیازه کشیدن وآغوش کشودن کرمک آغوش کشودن مع الراء کرائیت طایفه از اتراک
کرج چاتو کرسنه برومی مصالح عمارت وسراد کشی از سنک وچوب وتخته وغیر ها کرسی دامی که بآن ماهی

گیرند گرسن طشتی که از چوب میتراشند گرفکه بمعنی زره بود که آنرا ساووت هم گویند گرگ پرنده پیلد چین نام و
بفارسی نام شهری از مضافات بیت المقدس و آنجا را سقف خانه گویند گرگاچوب اطراف آلاچوق
گرگاوچوب درختی شبیه بدرخت امرود کوهی باشد گرمید برومی خشت پخته گروید برومی کت و سریر
و داربست تاک و طره پیش سقف عمارت و ایوان کاروان قیرن ستاره کاروان کش و هر ستاره
نیز نیست که خیلی بصبح مانده طلوع کند و کاروان خیال کند که ستاره زهره است که قریب بآفتاب باشد یا که
ستاره نیز دیگر قریب بآفتاب و قریب بطلوع صبح و براه افتد و حال آنکه خیلی بصبح مانده پس کاروان بجهة
بیوقت بودن بارشان بیلائی دوچار شوند و بمیرند لهذا آن ستاره باین اسم موسوم شده گرگ برومی
نوعی از عبا گرگی برومی پیشه که بنایان کار کنند مع الزاء گزتیر بی پر و پیکان و بفارسی زرع و نام آلت
زرع کردن و گزگردن فام درختیکه در کنار آبها روید دیولغون گویندش و بعربی طرفا و بترکی
رومی با کاف تازی دفعه و نوبت گزک با کاف عجمی و فتح زا آزاری که از سرما زدگی در رگ و اعضا
بهم رسد گزارش گویند و مزه شراب و هرچه تغیر ذائقه کند و بمعنی نوبت گزلک کارد کوچک مع
السین گستانه و گپدانه برومی شاه بلوط گسر برومی تیشه نجاری گسمک برومی خوشهای گندم که بعد از
خرمن کوفتن بر زمین بماند بعربی قصاره بفارسی کفه و چوبی که بر گردن سگ بندند تا نگریزد بعربی ساجور
گسمه اسپیکه بدریاها در آن نجیب باشد و نان کلیچه و موئی که سر آن را مقراض زده بر رو گذارند و برومی
نوعی از پیکان که بزرگ و پهن باشد از دیگری دراز که از کفل اسب بر زمین میرسد مع الشین گشیر زردک باشد
باشد بعربی جزر مع الکاف گگز کسیکه آزار انبه داشته باشد و بکسر کاف ثانی برومی سهل و آسان گلگلیک
باشد گلگلیک اوتی نباتی است سقرش گویند گلگلیک اورماق فساد معده باشد گلروک غضروف و
برآمده گی که در زیر گلو باشد مع اللام کال پشتهای کنار رود خانه کالاستور و مراعی و مواشی کلار برومی
سوسمار کلته ع قجین گوشه دار که دو طرف آن از بنا گوش آویخته و بفارسی حیوان سالخورده و هر چیز
ناقص و کوتاه و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده و کسی که غیر فصیح باشد و چوبدستی سطبر و کوتاه کلته
چلپاس کلیچک برومی جانوری بفارسی راسو گویندش و موش خرما و بعربی ابن العرس کلیچک
چیچکی لاله کوهی بعربی شقایق النعمان مع المیم کم برومی دهنه اسب کم پیرزن پیر فرتوت کمره
برومی سرگین کمیشک شخصی که دندان بالای او بر دندان زیرین سوار نباشد یا از دهنش برآمده نمودار

باشد کموک استخوان کیبرته زرد آلوی نار پس کمرزک بروی استخوان نرم بعربی غضروف کنده رامق
متعفن شدن کنده رامامق کنده جوامد کان بسیار کنجه طفلی که از پیر کهن سال بوجود آید و بروی عموم
طفل و بچه را گویند و بفارسی جنه دم بریده و نام ولایتی معروف کند و بروی خود و خویشتن کندیر بروی
گیاهی که از آن ریسمان تابند و گویند ریسمانی است که از پوست کتان تابند بعربی قنب بفارسی کنب
کنش واله و مبهوت کنکس اوزغی اراوز بکیه کنه ادی بروی پید الخبر مع الواو مصادر کاو و شماک نشخوار
کردن بروی نرم و سست شدن کاولاماق کاویدن جوامد کاو ورکا و گوور کاگو پس بزرگ کاوک بروی
طرد و شکننده کوز بروی پرکوی و کثیر الکلام کوزن جانوری راسو گویندش گوش نشخوار گوسک بروی
نرم و سست گونی بروی خادمه خواتین مع الیا، کیماک پوشیدن کیلماک پوشیده شدن جوامد کبر
پیکان بزرگ شکاری است و تیری که آن نوع پیکان داشته باشد کیلی ها و ن بزرگ کیمور کبر باشد کین کین
و غضب و پس باشد کینجه از عقبش مضمومات مضادر کف کردن آب دهن کوپورماک متعدیست کوبوماک
بسیار شدن جوامد کوب بسیار و خم کوبجک جنح عزاده کوبچین و کوبچون و کوبچوک باشیجه زین کوبچو
بروی خمره کوچک باشد کوپراک بیشتر و زیاده کوپروک پل بعربی قنطره کوبک ناف و باکاف و بای عجمی
سگ بزرگ پاسبان گله کوبک ساریغ جانور زرد رنگ بقدر گربه از پوست آن پوستین سازند کوبلک
جانوری پروانه بزرگتر از آن نقطهای الوان دارد در پر و بال و باکاف عجمی و بای عربی نباتی است عغند
بشکل نصف تخم مرغ معکوس و رطب فطر کوبک بمغولی پنبه یعنی قطن کوبک کف آب یا دهن و امثال
آن کوبک طاشی بروی نوعی از کف دریا بفارسی مثنیک کوپون بمغولی پسر باشد کوبه سجاف باشد کوبه
بروی گوشواره بفارسی شاخ و شیشه حجام کوبه جی محلی از قرا قیتاغ داغستان و نوعی از شال که از آن
محل آرند کوپی ظرفی که ماست در آن ریخته برهم زده روغن گیرند کوب باغی نقل انگور که در روی پیاله
شراب ظاهر شود مع التاء مصادر کوتماک چرانیدن کوتارماک برداشتن جوامد کوتاول قلعه بان کوتل
جنیبت کوتروم سل زمین گیر کوتوک هیمه کنده و بروی دفتر خاص پادشاهی کوتی بروی بدوزبون الجیم
مصادر کوچماک کوچ کردن کوچکاماک زور زدن کوچلانماک صاحب زور شدن کوچوالاماک بچه
کردن سگ جوامد کوچ زور و کار و بار و مهم چون ایش و کوچ و باجیم عجمی نقل و حرکت و بفارسی
احوال و نام طایفه که کوچ بلوچستان گویند و اصل شان از اعراب حجاز و در کرمان سکنی دارند و جانوری

که بخوبست اشتهار دارد وولایتی از هندوستان میان خطا وبنگاله واقعشده است کوچاری طایفه خیمه
نشین کوجلوک زورمند کوجلوک کینه زورمندک کوچمان کوچاری باشد کوجن بروُمی خر باشد وآن
جانور معروفست کوچوک سگ بچه کوچون از روی زور وعنف کوچورماک بروُمی چرانیدن کوچوروچی
شبان مع الزاء مصادر کورماک دیدن کورساتماک وکورکوزماک نمودن کوروناماک نمودار شدن باشد
کوروشماک ملاقات کردن کوراشماک کشتی گرفتن کورکاماک صاحب حسن شدن کوروکلاماک
شعله ور شدن آتش از دمیدن دم ونسیم کوره مک بروُمی پاره کردن جوامد کوراشش کشتی کوراشچی
کشتی گیر کورنز بروُمی جوان امرد باشد نوخواسته بفارسی خبث ومکار وخداع وخیار بزرگ بعربی قثاء الکا
کورزلوک مکاری وبدکاری کوره بکاف دیو بچه نیم رس کورنون بروُمی پالان خر واستر کوچی تولم
سگ ونام طایفه کرج کورزر بروُمی جوان نوخواسته وعمود آهنین کورک بازو واستخوان شانه وغوزه
پنبه وبسکون راء وکاف پشم نرمی یعنی تعک وبروُمی ماکیانی که از تخم مانده باشد وپوستین وباکاف اول
عجمی وبسکون راء حسن وجمال ونمود کورکانمد وسوزنی که برحاشیه فرش خانه گسترانند وبفتح راء وکاف وبای
کرسی که صراحی وبط شراب بر روی آن گذارند کورکابای یعنی در حسن وجمال غنی وکامل کورکان داماد ولقب
امیر تیمور کورکلوک یعنی صاحب حسن کورکور علامت ونمودار وامر از نمودن کورن جبر که وحلقه زدن
سپاه وفرود آمدن بهیئت حلقه ومحلی از توابع ابیورد وخراسان کورنک بروُمی تمثال ونمونه وباکاف
وفتح راء بروزن دورنگ رنگ مایل بسرخی مخصوص اسب واستر وکرنک بی واو نام رودخانه پسکن
الوار از نواحی اصفهان گذرد ومیدان ودیگ رنگرزی کورشلوک صاحب نظر ودوربین کوروک
دم حدادی وماکیانی که در تخم باز مانده باشد وبروُمی تبکون را گویند کرولده بروُمی خروش وغریو
مع الزاء مصادر کوزاماک کورلاماک بنظر جستجو کردن کوزدوتماغ چشم داشتن وتوقع کردن و
چشم راهف کردن وچشم را گرفتن کوزه بروُمی رفو کردن جامه جوامد کوزاخر افروخته مشل کوباچی
کوزاخار ورمی سوزاخار ور باکاف عجمی اول چشم وقرحه که از بدن برآید وفصل خریف وخیمه ات
کوزگو آیینه کوزل کاه خشک سوخته وپوسیده ته خرمن وباکاف عجمی خوب ونازنین وکیک کوزلک
آهو چشم نرگس کوزلوک یعنی نرگس چشم وبروُمی عینک ودانه سیاه لغزنده مستعمل در دوای چشم وگیاهی
که چشمک گویندش کوزه بروُمی رفو باشد کوزنک از آلات خیمه باشد مع السین مصادر کوسماک بروُمی

قهر کردن کوسترماک بروی نمودن جوامد کوساو هیمه نیم خشک کوستیک بروی موشی که چشم ندارد ابدا
کوسنک بروی مانند ستور کوسیم بزی که پیشاپیش گوسفندان رود مع الشین کوشک وکوشلک شتربچه یکساله
مع الکاف مصادر کوکارتماک رویانیدن وسبز کردن وکبود کردن کوکارماک سبز شدن وروییدن آن
کوکراماک وکوکراشماک غریدن ونعره کشیدن شتر ورعد وامثال آن کوکلاماک بخیه بزرگ برجامه
زدن ودوختن وساز کوک کردن کوکلاتماک متعدیست کوکلانماک انفعال است جوامد کوک بخیه های
بزرگ که برجامه وامثال آن زنند وآهنگ ساز وریشه درخت وبفارسی کاهو وسرفه وکنبد وهردو
کاف عجمی درترکی سبزه وکبود وکوک ماک یعنی کبود محض وآسمان وسوزاندن داغ ازکاغد بجز کبود وبفارسی
تکمه ودانه تولول کوکامال پرنده شبیه بباشه کوکاین مکسی بزرگ ازچاروا خون درآورد کوک تور
خاکستری رنگ کوکراک سینه کوکون بمغولی پرومسن کوکن فارغه کلاغ سبز کوک کینه کبودک
کوک کوماک کبود بسیار کبود کوکل مرصغیر کوکلتاش برادر رضاعی کوکم بروی میوه جنگلی شبیه بآلوبالو
همشان هم گویند بعربی زعرور گوکن بمغولی دختر خور بفارسی غله نیم رس بریان کرده وبهندی
نام ولایتی ازملک دکن برساحل دریای عمان کورکو بکاشغری مطهره کوکورنفیس وتحفه کوکوس سینه
کوکوم بروی آفتابه بزرگ وابریق کوکومتول رنگ مایل بکبودی مع اللام مصادر کولماک خندیدن
کولوشماک مفاعله است کولوموماک بیم کردن جوامد کول باشباع خاکستر وبلا اشباع محل جمع شدن
آب یعنی برکه وبفارسی نادان ومکر وفریب وحوض وآبگیر کولاج حلوایی که باردو روغن پزند و
بفارسی لارلا گویند کولاک موجه وتلاطم وبفارسی شترک کولاکا سایه کولاکاج یوزلوک خندان
روی کولاکان دایم خنده کننده کولاله بمیخ افتادن ستور وچاروا که بپهلو بیفتد وازجای نتواند برخواست
کلفچه دوشاخه کنه کار کولک بروی ظرفی که درآن شیر دوشند کولکو خنده وخندان کولوک شتر وا
ودواب بارکش مع المیم مصادر کوماک زمین پنهان کردن کومولماک انفعال است کومدرماک
متعدیست کومورماک جانیدن کومورداماک وکومورداملک بروی غریدن شیر وامثال آن وآواز
دهل جوامد کوماج تخته که ستون خیمه ازآن کذرد ونوعی ازنان بچه خشک کنند جامی رحمه الله گوید شعر
بنان خشک کاوردی به پیشم * چرا باشی بجود خویش غره * کماج خیمه را ماند که نتوان * زدی کندن
بدندان نیم ذره * کومجوق بهندی نیم سوخته کومردک بروی باغ وعشر کومتق بفتح میم بروی خانه

مرغ کومک مدد و معاون و باکاف عجمی فک اعلای دهن باشد کومله و کومه برومی جای کوچکی که صیادان
و بذرکران در صحراها برای خود سازند و جای مرغان خانگی کوموز زغال کوموک استخوان کوموکلوک
بر زمین پنهان شده کومولدورک سینه بند اسب و شتر مع النون مصادر کونکراماک خود بخود از غیظ
حرف زدن و لندلند کردن کوناماک خوشوقت و محظوظ شدن کونادورک متعدی است
کونکول دونمک برومی برهم زدن دل و تهوع باشد کونیلیمک برومی رشک بردن جوامد کون
آفتاب و روز و نام اغورخان بن قراخان بن مغولخان و ایل و کون بمعنی انصار و اعوان و بفارسی
لون و بلا اشباع بستری نوعی از پوست مدبوغ کوناکون روز بروز کونبای سمت آفتاب روست
کون باتار جانب غرب کون بار راق ظرف آب که از پوست دوزند کون تغار جانب شرق کون جیجکی
برومی کل آفتاب پرست کوندالیک برومی یومیه کوندلان بی راهه و کج کوندوز روز کوندوک آفتابه
و ابریق و بفارسی ظرف میان تهی خم مانند که غله تو ی آن گذارند کونس و کوناش آفتاب و آفتاب رو
کون الاغی برومی جانوری شبیه بسوسمار بعربی حربا بفارسی آفتاب پرست کونکادون نرکس کونکلاک
پراهن کونکلاکچه بکتا پراهن کونکول قالمیش دل ماندکی و کرفتکی خاطر کونکلوک برومی کند ریعنی صمغ البطم
و وظیفه و یومیه کونه غارغار برومی چلپاسه کونی رشک و حسد و هر یک از دو زن که در تحت یکمرد
واقع باشند بفارسی دستی کونیلو برومی غیور و حسد ناک و زنی که شوهرش زن دیگر داشته باشد کواماک
فخر کردن کونج نازش و مفاخرت مع الیاء مصادر کویماک سوختن کویما تمک بهانه و تعلل باشد
کویا و داماد کویاداوی برومی سعتر باشد نباتی است کویکانک پرنده شبیه بیاشه که دم او را بدم باد
نسبت کنند کونیوک ظرفی که از پوست ساخته شیر شتر در آن دوشند کویوک سوزش و سوخته المکسورات
مصادر کیلاشماک بنک بهم پیوستن و متصل شدن جوامد کیب بنک وزور بهم پیوستن کیپری خارپشت
کیپری بیکن نوعی از خارپشت که بزرک باشد بعربی دلدل کیبی حرف تشبیه یعنی مثل در اواخر الفاظ
الفاظ آید مع التاء مصادر کیتماک رفتن کیتار ماک بردن کیتار تماک متعدی باشد کیتنار یلماک
انفعال باشد کیتورماک آوردن متعدی باشد کیتورولماک انفعال باشد جوامد کیتمان بیل باشد آلت
حفر زمین مع الجیم مصادر کیچماک عبور کردن و گذشتن کیچورماک متعدی باشد کیچیلماک انفعال است
جوامد کیچ دنک و مبهوت و دیر دیر و وقت و باجیم عجمی امر از گذشتن کیچ قوروق وقت شام و

دیر و وقت کیچکانقها و پشت کردن و لشکری که بتعقب تعیین شود کیچه نمد و با کاف عجمی و جیم عربی شب
کیچیت معبر آب کیچکان نباتی دوائی بلطب الجزء کیچش خارش و سوزش کیچک کوچک و حقیر و
با کاف عجمی حکه و خارش کیچیم پوشش اسب در روز جنگ برگستوانش گویند کیچی توپوزی خرنوب
باشد و آن نبطی و شامی و مصری و هندی باشد و رطب مفصل است کیده رگ برومی رفته مع الراء
مصادر کیرماک داخل شدن کرگوزماک متعدی باشد کیرلشماک داخل شدن و آغاز کردن کیرلاماک
چرکین شدن جامه و جراحت کیرناشماک خمیازه کشیدن جوامد کیرجرک وریم کیراک یعنی باید کیرا کلنک
بایستی کیرپیچ خشت کیرپیک مژگان کیرناک برآمدگی نای حلقوم کیرکج بود و بعربی جص کیرشان
سفیداب کریس آنچه از روده مثل ریسمان سازند و حلاجان بکار دارند و چله کمان و با کاف عجمی مدخل
مع الزاء مصادر کیزماک سیر کردن و گشتن کیزدورماک متعدیست کیزلشماک مفاعله است کیزلاماک و
کیزلاتماک پنهان کردن کیزلاشماک باهم پنهان شدن کیزلانماک پنهان شدن جوامد کیز نمد بود و بعربی
لبد کیزاک سیر و گردش و پاس و حراست و پاسبان و حارس پس و نوبت کیزاکچی پاسبان و حارس
کیزنورلوق میانه خانه که از نمد باشد مع السین کیسماک بریدن کیسلماک بریده شدن کیستورماک متعدیست
کیسلولاتماک ذبح فرمودن جوامد کیساک کلوخ کیسامان نیمه رم کیسکن نوعی از گزر که بارنخجیر یاد و ال
دسته آن نصب کنند بفارسی بازی گویند کیسمه نان کلیچه و موئی چند از زلف که مقراض کرده بود
برو گذارند کیسوک بریده کیسم مقاطعه دیوانی مع الشین مصادر کیشنماک شیهه زدن اسب جوامد
کیش سمور و بفارسی ترکش و آئین و مذهب و پر مرغان و پر تیر و نام جزیره که بهرموز مشهور است و
نوعی از جامه کتانی و درخت شمشاد و لفظی باشد که بهنگام شطرنج بازی استعمال کنند کیشان زنجیر کشتی
شخص و مرد و آوازه مرد کیشی قرا اتباع و عوام الناس مع الفاء کیفنه آسیب رسیده و رنج
کشیده مع الکاف کیکرماک آروغ زدن کیکیرداک غضروف برآمدگی نای حلقوم کیکرما آروغ کیکیر یعنی
مال مصادر کیلماک آمدن کیتورماک آوردن کیلتوروماک متعدیست کیلتورولماک لازم جوامد
کیل لفظ زایدی که از برای تزئین کلام در آخر صیغه مفرد مخاطب فعل امر و نهی گاهی واقع شود چون
بیکیل و امر از آمدن و کیلیش آمدن کیلاین عروس مع المیم کیم که و حرف استفهام یعنی چه کس و کی
کیمرسه شخص کیمسان پوستی که او را معصفر سازند کیمنه برومی شخص کیموزغال کیمه سفینه و زورق مع النون

کیکاشماک مشورت کردن کینکالماک وکینکالیشماک فراخ شدن کینکالتماک وکینکیشتورماک
فراخ کردن جوامد کینت وکینده ده وقریه کیندیک ناف کینکاش مشورت وامر از مشورت کردن
کیناک وکینکلیش فراخ است کینه مثل غنه حرف تصغیر باشد مع الواو مصادر کیسورماک داخل کردن
جوامد کیوه بروی جانوریست که برکاغذ وپشم افتد بعربی عث وبفارسی نوعی از کفش ریسمانی مع الیاء
کیر عقب وپس کیسی بروی لباس وپوشاک کیسیک آهو کیسم پوشاک جنک یعنی زره کینن عقب وپس
کیونوکلا بمعنی لباس پوشی ونورنور مغولیه کتاب اللام مع الالف لادای وافسوس وکلمه از مقوله
تتمیم صوت ومخفف لای یعنی درد وکل ته ظرف ودیگر این لفظ را بر جوامد ملحق ساخته از آنها اشتقاق صیغ
کرده اند مثل باشلاماق شروع کردن وتاشلاماق انداختن سنک وکوزلاماک نگاه کردن واشباه
آن لاچین شاهین وقبیله از اتراک وبروی کوه سخت لاچین قایا بروی کوه سخت وکوهی که نارین قلعه در
قلعه آن باشد لاش نقش وچقه وبفارسی غارت وتاراج وضایع وقدر ومایه وچیز کم واندک لاغ
لاغ از توابع است یعنی زبانه زبانه وبفارسی لاغ بمعنی بازی وهزل وظرافت لاغ ولاق حرفی است
که در آخر بعضی از کلمات افاده کثرت وانبوهی نماید چون قوملاق یعنی ریکستان ویا ولاق یعنی مکان
بسیار لاو ولاد ولاع لاع است بفارسی خاک سفید که خانه بدان سفید کنند وبمعنی لابه مع الباء لبا بمعنی
پر ومرشد لباشاق مغولی قبا مع الفاء لغاوان بروی تخم نیم برشت مع القاف لق بروی پلاپس وبضه
متعفن وبفارسی صاف وبیهوی وفریب وبازی دادن مع النون لنکج خرچنک لنکر لنکر دریا ومکان محترم
از قبیل مزار اولیا ومحل معروف از ولایت جام توابع هرات ومکانی که بهر روز آنجا طعام مردم کشند
وبفارسی تمکین ووقار وشخصی که در مکر وحیله بغایت باشد وبهر جا رود سکینی کند مع الیاء لایلاماق
اندود کردن وکل مالیدن لایلاتماق متعدی است لایلانماق لازم لامین بروی حرف تشبیه چون اغوز
لامین یعنی مثل دزد وبوتخیلامینی یعنی مثل آن مصنوعات لوناک دانه شیبه بیا قلا از آن کوچکتر بفارسی
ملک لوح برهنه وعریان بفارسی نام ولایتی که آنرا الوح ملوج کویند لوچه الوچه بستانی لوروس باصطلاح
اتراک بادی که میان غرب وجنوب بوزد لوری قوشی بروی همان لوق ولوغ ولوک بمعنی یای نسبت چون
قولوغ واولوغ وبمنزله یای مصدری چون قتلوق وتوزلوک یعنی راستی وبمعنی صاحب چون بوره ولوق
یعنی پنبه دار وبوره شلوک یعنی صاحب رفتار لوک بغیر از آن معنی که گذشت بمعنی ضخیم ضد نازک وبتکی

رومی چیزی مانند صمغ که دسته کارد و امثال آن بدان محکم کنند لاک است بفارسی و نوعی از شتر و سیستان
عشقه را اطلاق کنند و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و کسی که با هر دو زانو و کف دست‌ها راه رود
و دوغی که جوشانیده باشند تا قروت شود لوی بمغولی پلنگ و برج حوت و سالی از سالهای ترکی مکسورات
یلنغ و لیتو و لیک مرادف لوغ و لوق و بمعنی نفی مصدری مثل الما یلنغ و کیتما یلیک یعنی رفتن و لفظ زاید
هم آید چون الما قلنغ یعنی گرفتن و کیتا کلیک یعنی رفتن لیمان برومی جائی از دریا که در آنجا کشتی بندند
و بر کشتی نشینند کتاب المیم المفتوحات ماج توبسه مع التاء متل اقپانه مته گرمیکه در پشم و کرمیکه بگندم
افتد بعربی سوس جوامد مثل لیک شبیه و مانند و بی مثل لیک یعنی بی اشتباه خ مخ توبسه مخانک اوجاقی
که در میان خیمه و خانه کنده شود مع الدال مدد حال باوزبکی توران پسر آویز زنان مع الرا مار یماق
فریاد کردن کا و مع الزاء مزد ماه شعبان مزسین برومی درخت مورد بعربی آس مزکن لغکچی مزل
آهوی ماده مازول برومی کاهو بعربی خس مازو بجوق برومی خربق ابیض مزیو بمغولی لفظی است که
چون در جنگ بحریف غالب شوند دست افشانده باین لفظ متکلم شوند از روی نشاط جوامد مرغده
بود و آن در گوشت بهم رسد سین مسکه روغن تازه تازه ش ماشاب شال درشت و خشن قاف
مصادر ماقا ماق تعریف کردن جوامد ماقا تعریف مقره برومی آلتی و از قبیل چرخ که بگردد کاف مکن
آهوی ارکا و میش بزرگتر مکه گی باوزبکی توران گوشواره لام ماش طایفه از اتراک و محجوب خوش رفتار
م ماموق پنبه نون مصادر ماناماق فرو بردن نان و امثال آن بآب ماندورماق متعدی باشد مانکاغ
قدم گذاشتن مانکدورماق متعدی باشد یعنی برفتار آوردن مانکراماق ناله کاو و گوسفند جوامد مسری
سماروغ بعربی فطر و کماط منداغان خم پاره توب منطل برومی چوب پشت در منقلای پیشانی و مقدم
الجیش مانک گوسپند سه ساله و امر از قدم گذاشتن و بفارسی ماه مانکیغت طایفه از اتراک مانکلای
پیشانی منکل خلخال منکوش برومی گوشواره بعربی قرطه مانکش حرام و رفتار و قدم گذاشتن مانه
سنگ نشان که در سر راهها گذارند و بفارسی اسباب و ضروریات خانه ماورتیلا باشد ماوی زنگ
آبی یاء مای باوزبکی روغن باشد مایروق شخصی که پای او کج و معیوب باشد مین و میین مغز سر است
مفتوحات المیم موجک جانوران حقیر که در گرما بهم رسند و بوسه بعربی قبله سوچلکا وثیقه و محضر که در عهود
و مواثیق درست شود یعنی حجت موخته مغرباد ام و زرد الو و امثال آن موچه یعنی شغل و عمل دیوانی

مع الراء مر برومی رنک نیلی ولاجوردی وبمغولی راه وطریق مُرداراغاجی درخت کوهی که طبیب عنب الدب
کویند ترو ماده دارد مرغادل اسم مرد شجاعی از لشکر براق پادشاه ترکستان وبفارسی راهکذار آب ولوله
سفالین که در ممر آب کذارند ونوعی از بافته ریسمانی ومهرهای ریزه که زنان دست بند سازند مع الزاء
موزیخ بعربی جمد سین موسون بمغولی یخ باشد یعنی جمد شین موش کنج خانه وبفارسی معروفست موشک
اسباب آتشبازی موشمله برومی میوه باشد جنکلی یعنی ازکل موسک کربه بعربی هر ومع الصاد موصلوق
برومی بنک بعربی بنج وشیر حمام یعنی آب راه غین موغول اسم پسر النجه خان بن کیوک خان نه نفر
از ایشان سلطنت کردند موغوچین یعنی موغول رنک یعنی سفید مع اللام مولی حرامزاده بفارسی بودن و
درنک کردن ودر کارها باز ایستادن ومعشوق زن ونازوغمزه وبعربی عنکبوت وبهندی قیمت وبها
مولدو رنکرک بعربی بر مونور برومی خشت پاره نون مصادر مونکالماغ غمناک شدن مونکراماق ع ومونکرا
ومونکرالیماق ومونکورغاماق ناله کردن مونکلاشماق باهم غم دل کفتن جوابد مونا اشاره است
یعنی این است مونجا ومونچه یعنی اینقدر موندا درانیجا مونداغی درانیجائی موندا غین درانیجائی را
مونداق اینچنین درانوقت منده ونوعی از سیخ که بشکل نیزه باشد که بجهت منع عبور خصم در اطراف
خندق اردو نصب کنند وسیخی که صیادان بدان صید کنند از وحوش وسباع مونغال طایفه از قلماق
که در خطا مسکن دارند مونک درد وغم وبهندی پش را کویند که از مسمومات است مونکا این مونکان
بمغولی نقره بفارسی سیم مونکلوغ مؤلم ومتالم منکو بمغولی طویل العمر ودایم وهمیشه ونام پادشاهی که
بادارا بود در جنک سکندر ونام پسر مهین تولی بن چنکیز خان که خطا ملک او بود واورا منکوقاان
کویند مونکوز شاخ حیوانات مونکوش کوشه خانه وسرا مونوغان پسر فرتوت مونونک اسم اشاره
مع الواو مو حرف استفهام وبفارسی موی یعنی شعر ی مومول برومی کویکاناک که کذشت مکسورا
میسین آلتی که از آهن سرتیز که سنک تراشان سنک را بدان تراشند وشکافند وبکشند وبفارسی
بدون تشدید بهمین معنی باشد میشه جنکل ص میصرطاووغی برومی بوقلمون غ میغ برودت باشد یعنی
سبلت وبفارسی سحاب وبخار تیره کاف میکچین خوک ماده لام میلتیق تفنک بفارسی تفنک و
کمان زنبوری بعربی بندق نون مصادر مینماق باشباع سوار شدن میندورماک متعدی است مین
خشمناک ولجاج کردن وبسیار حرف زدن مینکراماک شبیه ومانند بودن ی مین من مین دمین دو

من یعنی منم منچه ومنجا بقدر من مینجاق خرمهره مینداد گردن بلیک خال وهنرار یعنی الف ونام اروغی
اروغی از اوزبکیه مینک اباغی جانوری که هزار پاش گویند منکا من منکلیغ خالدار منکلی یعنی خالدار وپادشاهی
از اولاد خان که سابع خواین مغولیه است مینکیر مینکر باشد یعنی بشره وسیما مینک لیک نیت وخود منی
مین ساک ار خالق جواهد مینه مغز سر کتاب النون مع الزا المفتوحات نرگه جرگه وحلقه زدن ناری آن طرف آب
ناری راق آن طرف تر نارین خاصه چون نارین قلعه وپسر کار نارین س نسنه برومی شیشی جواهد نطس برومی
شیار نغ ناغود نغود یعنی چه اد نا و بعربی میزاب باشد وآلتی که از آن آب گذرند نوکر مغولی یار ومصاحب
ومشیر ودر ایران وتوران بچاکر وملازم اطلاق کنند ناولیق ناودارنه وکلو برومی چه قسم وچه نوع یی نی
جلقو باشد که از گردن مرغان آویزند نایمان طایفه از اوزبکیه وبمغولی عدد هشت مضمومات نوتوقچی
پرنده شبیه بچالاغا لاان سرش موندارد نوغای طایفه از تاتاریه نوبایات قلماقیه بپادشاه خود این لفظ گویند
نویان ونوئین سپه سالار بزرگ وبمعنی شهزاده وسبدی که از چوب باقه باشند مکسورات نی لفظی باشد که در
ابتدا بمعنی چه ودر انتها بمعنی را حرف ربط باشد نی نی چه چیز را نی اچون نی اوچون برای چه چیز نی ابرومی
نی ارکین چه چیز بوده است نی ارکانی چه بوده نیماش خوش وفراغت وبی تشویش التار نیماک یعنی
چه کردن نیتی چه کرد وچه شود وچه کند نیک چه کردی نیبار ونیباد ور چه میکند نیکل چه بکن نیتما کیل
نیسک نیکیز نیکلار چه کنید نیماک ونیا بکیز ونیتما کلار چه میکنند ونیکامین ونیکالی مین چه بکنم
نیساک نیکامین ونیکای سین چکنی نیتیپ ونیتماک ونیتیمش چه کرده وچگونه نیتشامک چه کرده نیتمای
چکنم نیامین چکند وچکنی نیسامک ونیکامین ونیمالی ونیتمالین چه کنم نیتنکوند ور چه کنیم وچه خواهیم نیتنکوند
چه خواهی کرد نیکو سید ور چه خواهد کرد نیکای ونیتا ونیتسا ونیتسوبک ونیتید یک چه کند ونیکای
بمعنی چه شود هم آید نیما الغای نیما الا ونیما ال ونیما السون ونیما الدیک چه تواند کرد جواب نیماک
ونیتوک چه نحو وچگونه نیکای چه شود وچه کند وچه کرد نیتیپ ونیتیبان چه نحو وچگونه وچه کرده ج مصادر
نحو کلاشماک یعنی چه نحو کرد جواهد نیچوک چگونه وچه نحو نیچه چه قدر وهر چند وال نیدین از چه جهة سین میسی چ
چیزش کن نیکینده برومی نیچه نیکابچه جهة لام نیلاماک چه کردن مخفف نی ایلاماک جواهد نیلار چهارم
نیمه نیمرسه چیز یعنی شیئی نیمه چیزم ن نیناک مردمک چشم مینک بمعنی روابط مفعول منی چه چیز را
نی نیمه چه چیز نیو چون چرا وبرای چه کتاب الواو المضمومات وحرف تاسف وتحسر ودر وقت اشغاش طبیعت

گویند مع الرّاء و ریباعی بروی نوعی از تصنیف الهاء و ده ریح باشد مع اللام و دل حرفی است که افاده علّت
کند چون فراول یعنی نگهبان و یساول یعنی سازنده و ده توحه موحش که سگ و شغال و امثال آن کنند
مکسورات ریزیی بروی بیع و شری و سلم سن و یسته آلو بالو کتاب الهاء هانی بروی جمله و همه باشد الرّاء
مصادر هارماق خسته و مانده شدن جواهر اول جمعیکه پیشاپیش لشکر بعنوان طرح روند هرای فریاد
و استغاثه و اعلام هر بانن صده و دهه لشکر هرکان بروی شلنم هرل بروی شیار هیر باتی هر جای
و هر طرفی هیول همان هنگ هزل و ظرافت مع الواو مصادر هولاماق هواکرفتن جواهر هاوای
وبلی و لفظی باشد که در وقت حمله و نهیب برای اظهار صولت گویند هی هایداق هی کفتن در وقت راندن
گاو و ستور و الاغ جواهر های حرف توجع و استغاثه و های های در شدت گریه و راندن ستور گویند
های هوی شور و غوغا هی حرف تحمل و حرف تحسین هی تولوم و هی تولوم تکسی از سرود که در عروسی در وصف
داماد و عروس میخوانند مضمومات هوپلاماق بلع کردن و فرو بردن هوپوش نوعی از جلباسه زرک باشد
هوپوشک بهبه مع الرّاء مصادر هورماق دمیدن و پف کردن هورماک عفعف کردن سگ هورانماک
دور کردن هورکوماک رمانیدن جواهر هورکنج رم و وحشت هونیلاماک تیر را بر زه کمان گذاشتن
ن هونه آهوی نر هونی فیف باشد یعنی آنچه بدان عرق و چیزهای دیگر بشیشه میکنند مع الیاء هیقلاو
علت فواق کتاب الیاء المعروف یاکان و لفظ تردید یالماق پوشیدن و پوشانیدن و بروی ساختن
یاپیلماق پوشیده شدن و بروی ساخته شدن یاپنماق ملبس شدن و بر خود پوشیدن یاپوشماق
چسپیدن یاپشماق هم چسپیدن یاپوشتولماق یاپشلماق چسپیده شدن یاپوشتورماق چسپانیدن
یاپوشتورولماق چسپانیده شدن جواهر یاب تمراب و بفارسی هرزه و نابود و یابای عجمی حرف
مبالغه چون یاپ یاشیل یعنی سبز محض یاپ یاسی یعنی پهن محض و امر از پوشیدن و بروی امر از ساختن
و بروی یاپ یاپ یعنی آهسته آهسته دیوک یاپ بطریق مزاوجه یعنی احمال و اثقال یاپاچوب و آلتی که
خرمن بباد دهند بفارسی هید یاپاق کره اسب شیرخواره و بروی پشم نرم گوسفند بعربی صوف
یاپالان پرنده زرد رنگ فراخ چشم یاپان بیابان بی آب و علف یاپانجی بروی بیگانه یاپان طوراقی و
بروی گیاهی شبیه ببرگ کرفس بفارسی زوفرا یاپانه بروی هرزه و بیهوده یاپانه او تمک هرزه گویی
کردن یاپار نام پسر دویمن آی خان ولد اوغوزخان و بمعنی میوشد و میوشاند و بروی میبازد و بمعنی

یعنی هرچه پیش آید فرو برد یا پراق و یا پورغاق برک یاپور بر رومی بنا و اساس پس عمارت یاپوچی معمار
دبنا یا پوشقان سیر اشم چسبنده و چسپیده یا یوغ پوشیده و پوششی که بر روی چیزی پوشند عموما یا بالی
کمرکوه یاپچی برومی معمار و بنا یا یپمی زنی از بالا پوشش لباسی که مخصوص لکزیه داغستان باشد و بمعنی برخود
و کلینک مع آلتا. مصادر یاتماق خوابیدن یاتغورماق خوابانیدن و متعدی یاتیشماق با یکدیگر خوابانیدن
یاتلاماق یگانه و دور کردن جوامد یات بیگانه یاتاغ خوابگاه و پاس و پاسداری یاتاغان برومی یکنوع
کارد بیست بسیار بزرگ بر کمر زنند و بمعنی بسیار خوابیده یاتسی خفتن یالمغ هم‌خوابه و دختر و بیکانکی
یاتوغون سازیست که سمتور ش گویند یاتوغانچی نوازنده سمتور یاتوق صراحی بفارسی بطک یامیش
یاسباقی و کشینک مع انجا، یخشی خوب یخشیلار خوبان و بمعنی استحسان نیز می آید مع الدال مصادر یاداتماق
ضعیف و ناتوان شدن یاداتماق متعدیست جوامد یاد بیگانه و بفارسی تذکر و پنداری و نقش و نگار
یداتاشی و یاده تاشی وید تاشی پسنک یده بعربی حجر المطر یاداع تردد دائمی و حرکت شبا نروزی الرا
یارماق شگافتن و زر سرخ و سفید یاردورماق متعدی باشد یاراتی پسند و موافق افتادن و شایسته
شدن یاراتماق بمعنی یاراماق باشد یاراشماق صلح کردن و سازکار شدن و برازنده شدن یاروماق
و یاروشماق روشن شدن و جلا یافتن یاروتماق و یاروشتورماق متعدی باشد یارانیلماق آوزه
شدن یاراغلاماق آماده و یراق کردن یراغلاتماق متعدی باشد یراتی لاشماق مفاعله باشد لاغیر
یارلیغاماق آمرزیدن یارماماق و یارماشماق بچوب و ریسمان و دیوار و امثال آن چسپیدن
و بالا رفتن یارشماک اسب تاختن یارا و یرا زخم یاراسه و یاراسیق شبرک بعربی خفاش و یاراشه بمعنی
دل پسند یاراش و یاراشیق صلح و سازکاری و برازندگی یاراشمشی صلح و سازکاری و برازندگی است
یاراق و یراق اسباب و آلات لایق یارا اغیز و یاراق سیز بی آلت و نالایق یاراغلیغ و یراقلیغ صاحب
اسباب و تجمل و شایسته و لایق و زیبا باشد یارپوز نباتی است پودنه اش گویند یاربی برومی نصف
یاردیم برومی امداد و کومک یارغاغ پوست دباغی نشده و لباسی که مغول از پوست دوخته باشند
یارغو می محاکمه و دعوی و نزاع یارغوچی شگافنده و امیر دیوان یارغوجاق آسیای دستی یارقامات
خفاش باشد یعنی شبره یارلی گدا و فقیر یارلیغ فرمان پادشاهان ترک و طغرای رقم و بمعنی یاری یارلیغا
آمرزش و رحمت یارلیغان سنگ‌ستهای کنار رود خانه یارماق زر سرخ و سفید و شگافتن چنانکه گذشت

یارمه دانه که بعضی از آن در آسیا خورد شود و بعضی نیم خورد بعربی جریش باشد یاریجه برومی هیمه درشت
یاروق روشن و شکاف یارو قلوق با هردو قاف هم بمعنی روشنی آمده یاروماغوررروشن نشونده
یاره زخم و جراحت و بفارسی دست ریختن و مرکبی از منیات و توانائی و قدر و اندازه یاره ناشی
حجر العلاج و حجر اعرابی باشد بفارسی پشنک رحم یاری نصف و انبان و بفارسی کومک وزن دو برادر
یکدیگر را یاری گویند یاریش اسب تاختن یاریم نصف یاریچوق نصفه و ناقص یارین فردا یاریندا
در فردایش یارینقی فردائی مع الزاء مصادر یازماق نوشتن و خطا کردن و شمردن و شروع کردن
یازیلماق لازم باب سابق باشد بهر معنی یاغوزماق مقصر ساختن و اسناد گناه دادن و بازخواست
کردن بسبب گناه جوم یازشماه اول سال و پته ماه بهار هم و امر از معانی یازماق یازو بمعنی خیلی
بزرگ قوم و نام پسر بزرگ آی خان بن اغوز خان و چون ایل یاز در خراسان آمده در ولایت درون
سکنی نمودند باین جهه درون را یورت یازی گفتند و آنچه از آن طایفه در میان کوهستانات درون
مشغول دهقنت شدند آنها را قراتاشلی گفتند و بعضی می نویسد و خطا میکنند و میکشایند و شروع میکنند
یازوق گناه یازیم سرنوشت یازی دشت خالی از سبزه مع السین یاساماق آراستن و ساختن یاسالماق
متعدی بابیت یاسالماق و یاسالنماق لازم آید یاپستاماق تکیه دادن یاسیماق برومی کمان زرا شکستن
جوم یاپس عزا و ماتم یاساولیاق سیاست و نسق و زینت و ساختگی و قصاص و حکم و فرمان باشد
یاساقلیغ سپاهی و صاحب نسق و صاحب سیاست یاساقی سپاهی یسال و یاسال صف و امر از ساخته
شدن و بفارسی تاجی از زر یا چین که روز عشرت بر سر نهند یاسامیشی نظم و ترتیب و ساختگی و آرایگی
یاسانجاق شخص خودآرا و خودپسند یاساز یاساوصف یاساول عمله چوب دار معروف یاستانجاق تکیه گاه
یاستوق متکا و بالش یاسموق عدس یاسون بمغولی استخوان یاسی پهن و عریض و هنگام خفتن ا
مع الشین مصادر یاشاماق زیستن و زندگانی دراز کردن یاشانماق متعدی باشد یاشارماق اشک
آلوده شدن چشم و اشک ریختن و نمناک شدن یاشارتماق متعدی است یاشورماق پنهان کردن
یاشوناق پنهان شدن جوم یاش طفل خوردسال و اشک چشم و عمر و سن و فرزند و اولاد یاشار
اوج تورت یاشار یعنی سه چهار ساله یاشلیغ طفولیت کیچیک یاشلیغ یعنی خوردسال یاشماق روبند
زنان بعربی لثام یاشوروق مخفی و پنهان یاشیق لاغر و ضعیف و گویند بمعنی آفتاب هم آید یاشیل

رنگ سبز یاشیل یاشس نوعی ازارد که یاشمتول رنگ مایل بسبز یاشین برق مع الغین مصادر یاغماق
باریدن یاغدورماق و یاغدورماق متعدی باشد یاغیتماق یاغی شدن جوامد یاغ روغن وامر از باریدن
یاغ اورکی برومی روده چرب بود که توی آن پر کرده طبخ نمایند بفارسی جهودانه یاغی مور برومی نان گرمی
که با روغن و شیره سرشته بجوزند بفارسی چنگال یاغدو نور و ضیا و روشن و نورانی باشد یاغدو کونش
روشن یاغرتی برومی چوب کنده که بر بالای آن هیمه بشکنند و نجاران چوب تراشند و قصابان گوشت
پاره کنند یاغرین شانه یاغرنجی شانه بین یاغلاغور روغن داغ کن یاغلامیشی چرب کردن و در عادت
مغول اول نوبت که کودکان که بشکار روند انگشت بزرگ او را بگوشت چربش بمالند و آنرا یاغلامیشی
گویند و ایضا در جنگ گاه سری که اول دفعه بپای علم آورند گویند توق را یاغلامیشی کردند یاغلبایی
قوشی پرنده است یاغلیغ روغن آلود یاغمور برومی باران یاغی دشمن یاغیر شانه و جراحتی که در شانه اسب
باشد یاغیر برومی جرده و رنگ سیاه و قرا یاغیر یعنی سیاه جرده و اسب سیاه را هم گویند که بعربی
ادهم باشد یاغیش بارش یاغین باران مع الفاء یافراغ برگ یاقماق طلا کردن و حنا و مرهم بستن
و امثال آن و اثر کردن و پسند افتادن سخن و تهمت کردن و اسناد سخن غیر واقع یاقیلماق لازم است
بمعانی گذشته یاقارماق عجز و الحاح کردن یقالاماق گریبان کسی را گرفتن یاقالاشماق مفاعله است
یاقینلاشماق نزدیک شدن یاقینلاشتورماق متعدی باشد مع القاف یاق سمت و جانب و امر از
فروختن و سایر معانی یاقماق یاقا دیقا کنار و گریبان جامه و اسم فاعل یاقماق بمعانی گذشته یاقتور
روشنی روشن یاقین نزدیک مع الکاف یک دیگلش بدوز بودن یکن برومی برادر زن مع اللام مصادر
یالاماق لیسیدن و تیر در کمان پیوستن یالاشماق باهم لیسیدن یالانکلاماق و یالانکاجلاماق برهنه
کردن یالانکلاتماق و یالانکاجلاتماق و یالانکاتتورماق و یالانکاجلاشتورماق متعدی است
یالانکلاماق یالبارماق عجز کردن یالانکلانماق و یالانکاجلانماق برهنه شدن یالچیماق بهره یافتن
یالدراماق درخشیدن یالدراتماق متعدی است یالدوملاماق مطلا و زر اندود کردن و زرق و تلبیس
باشد یالقاماق یاری کردن یالیقماق رنجیده شدن و زحمت کشیدن و کوفته و خسته شدن یالقیتماق
متعدی است یالینماق لابه کردن سگ بصاحبش و عجز کردن یالناماق برومی درخشیدن یالتاقلاماق
برومی چاپلوسی و تملق کردن یالیستلاماق برومی مشتعل و افروخته شدن یالینلاندورماق متعدی است

جوامد یالاغ ق ظرف شکسته یا جائی که در انجا سگ طعمه دهند بعربی مبلغه الکلب یالانغاج و یالانکاج
برهنه و عریان یالانک برهنه و عریان یالاک برهنه و عریان و قماش و متاع نادوخته یالار
حریر سرخی که بر کلاه خود بپیچند و شقه بیرق و علم و بمعنی شبا لیباق پهن یالتاقلیغ چاپلوسی و لابه بعربی
تبصبص یالچو بروی ساروج یعنی آهک کوبیده یالدور بروی زراندود یالدوز توزتی و یالدیراوتی
یالدیراوتی سوچک کرم شب تاب یالدیراق ستاره سهیل یالدیرکش بروی درخش و تابش یالغان
دروغ یالغانچی دروغگو یالغانچی لیق و یالغانلیق دروغگوئی یالغوز و یالغوزون تنهائی یالقین بعربی
سراب و شوره زار که در نظر آب نماید یلمان شند و تیز و تندی کوه یلین رفرف خیمه یعنی پارچه الوانی
که بر دوره خیمه دوزند یالی بروی موی گردن و یال اسب و استر و کنار رود خانه و ساحل دریا که در
انجا عمارت ساخته باشند یالین شعله آتش و امر از یالینماق یالین کنغ افروخته و مشتعل یالین راق افروخته تر
یالینک برهنه و عریان یالینک لیغ برهنگی یالینکچی بروی عریان یالقات بروی شخص فرد و جریده
مع المیم مصادر یاماق پینه کردن یاماتماق متعدیست یامالماق لازم باشد یاماتلاماق بدگمان شدن
و بدگوئی و سعایت کردن جوامد یاماچ بروی تل و کمر کوه یاماق پینه و پاره و بروی مشربه که از پوست و
طلاطین دوزند و فرقه از ینکچریان مستحفظ قلاع و خدمتکاران جزو کارخانه جات یاماغلیغ و یامایقلیغ
پینه دار یامان بد و زبون و بمغولی نه بعربی مغز یامانلیغ بدی و زبونی بد و پچشائی و یمدوک بروی
موی زهار باشد یامغور باران یامچی ضابط اسبان چاپاری که منزل بمنزل بسته اند الغون یانماق
سوختن و برگشتن یاندورماق متعدیست یانجماق نرم کردن یانجدورماق متعدی یانجماق یانجیلماق لازم
یانجماق یانداشماق همدوش و هم پهلو شدن یانداشتورماق متعدی یانداشماق یانکاق بغلط انداختن
و مبهوت کردن یانکیتماق چیزی را غلط کردن یانکلماق خود غلط کردن یانکشاماق بروی کوبی
کردن یعنی کثیر الکلام یانقولاماق بروی صدا کردن یانکسیلاماق تقلید کسی کردن جوامد یان سمت و
جانب و پهلو و جنب و امر از یانماق و بفارسی مرکب و راحله چون زبان و مادیان و صوفیه آنچه بمکاسف
پسندیان گویند یانا و یاناتی بعربی ایضا و بمعنی دیگر و بمعنی غیر و یانا بمعنی سوزن و رجوع کناهان
هم باشد یانتدع خار شتر یانجاق جوشنی که در روز جنگ بر دو پهلوی اسب بندند و چیم آلت که بر اسب
افکنند یانچغای آلتیکه بدان چیزها را نرم کنند و بمعنی نرم کند یانچوق کیسه و جیبی که بپهلوی قبا

دوخته شود یانغو غلکس آواز یعنی صدا و برومی سوختن عمارات ماخوذ از یانماق است که برگشتن و سوختن
باشد یانغی طرفی و هر یانغی یعنی هر طرفی یانگ نو و تازه و امر از مشتق یانگماق یعنی بغلط پختن یانگا
برومی جانب و سمت یانکاجیع دو طرف درگاه یانکاراق آنطرف تر یانکاغ چهره و رخساره و جوز
گردکانی یانار چیلی نیاکان گرگدن یانکلا مثل و مانند یکلیغ مثل و مانند یانکی نو و تازه و نام قلعه در روس
که یانکی قلعه اش گویند یانکیش برومی سهو و غلط یانکلیماج تغز و سخنی که معنی آن مفهوم شود و غلط انداز
باشد یانلی قورت برومی کفتار یعنی بعربی ضبع یه و یانه که گذشت و یانه هم بمعنی یاناکه گذشت و
بفارسی تخم بزرگ و هاون مع الواو مصادر یاداشماق حلیم و بردبار شدن یاوورماق و یاودشماق
نزدیک شدن یاودماق و یاودشتورماق متعدی یاووماق و یاووشماق و یاووتکماک تغیر دادن
و منحرف ساختن و برگردانیدن یاوسخن و امثال یاولاماق دشمن را تابع و مطیع ساختن یاودشمن یاواش
حلیم و بردبار یواشه برومی لواشه باشد که بگوش اسبان جلف کنند تا ملایم شود یاوجی آنکه دعوت مردم
بعروسی و مهمانی کند یاوری بچه وحوش و طیور یاوشان درمنه ترکی بعربی شیح یاوغان ماکول خالص
بی آدم یاولاق دشمنستان یعنی مکانی که دشمن در آنجا بسیار باشد و گویند بمعنی عجب و بغایت هم
آید یاوو برومی مفقود و ناپدید یاووز بد و زبون یاووغ نزدیک یاوه نانی که در روغن پخته شود بفارسی
سخن هرزه و بیهوده مع الیاء مصادر یایماق پهن کردن و ماست برهم زدن برای روغن گرفتن
یایقالماق پهن پهن راه رفتن و بناز خرامیدن یایقانماق برومی بتن شست و شوئی دادن است
یایقلاماق پیاده شدن یایلاماق به ییلاق رفتن ضد قشلاق جوامدیای کمان و فصل تابستان ییلا
و علم یده یعنی استعمال حجر المطر را علم یای گویند چه احتیاج بآن عمل بیشتر در تابستان میباشد و ام
از یایماق یایاق پیاده یایان برومی پیاده یاپانک پهن و عریض یایجی کمانگر و جار و گر و شهری
یایین چارجو و بخارا در کنار آمویه باشد یایداق اسب برهنه باشد یایقرا برومی تهدیدی باشد
که قادر بر آن نباشد یایقین نمود آب در شوره زار بعربی سراب یایلامیشی تابستان را در جائی
گذرانیدن بیلیم برومی سرشیم بعربی غریوتوب و تفنگ بسیار که در جنگ از پی هم خالی شود
یایمه یالشجه زین یاینی برومی سبک ضد سنگین یاییق نهره باشد که روغن از ماست جدا کنند و نهری
عظیم که مابین قزاق و روس باشد مضمومات یوپغه نازک و رقیق یوپغالیق نازکی و سستی و تهاون

مع التا، مصادر یوتماق فرو خوردن و بلع کردن یوتقورماق متعدی است یوتماق و یوتولماق
لازم یوتماق و یوتقماق آب گلو را از غصه یا از خیال فرو خوردن یوتالماک سرفه کردن جوامد یوت
برف برگه راه بهار آمده و دکنند و بمغولی و بابی که در کله گوسفند افتد و امر از یوتماق یوتال سرفه یوتغون اسم
مصدر فرو خوردن و بمعنی گرداب مع الخا، یوخسول اورغانی برومی گیاهی که او را اشقه گویند و بر درخان
بپیچد مع الرا، مصادر یورماق تعبیر کردن خواب یوروماک راه رفتن یوروتماک متعدی بود یوروشماک
مفاعله است از یوروماک یوروتماک لازم بود یوروتماق هروله کردن و بتعجیل رفتن سواره یورتوشماک
مفاعله است از یوروتماق یورگورماک تردد کردن بود یورگوشماک مرادف یورگورماک یورغالاماق
بتعجیل رفتن اسب و این اشد از یورتماق است یورغالاتماق متعدی است از یورغالاماق جوامد یورا
دل یورت مسکن و امر از یورتماق یورتاق اسم فاعل یورتماق بود یورتاول جمعی که با یلغار اسب رانند
یورنچی کلاغ و آنکه تعین جای کاروان دارد و کند یورتقه قبرستان یورتمه رفتار با تعجیل یورور برومی
سوراخ سوزن و سوراخ تبر و تیشه یورغه دواب راهوار یورغون خسته و وامانده یورغونلوق واماندگی
یوروس رفتار یوروشلوک صاحب رفتار یوروون پاره که پنبه با آن کشند یورونجه نباتی است سبز که
هر چه درو کنند پیشتر درمی آید یعنی یونجه بعربی فصفصه بفارسی اسپست یورونلوق پنبه دار مع الزا مصادر
یوزلاماک متوجه شدن و رو کردن یوزلاشماک مفاعله یوزلاماک جوامد یوز رو و عدد صد دوارو عی
از اوزبکیه و بفارسی تفحص کننده چون رزم یوز یعنی رزمجوی و نام جانوری شکاری معروف و سگ
توله که بجستجوی آن صید از بوته پیدا شود و جست و خیز کردن یوزاو عدد صد یوزباشلیغ بزرگتر
انواع سیاه خیمه و آلاچوق و آن از صد چوب ساخته شود یوزسیزلیک بی رویی یوز قاره لیغ روسیاهی
یوزکینه یعنی رویک و کینه لفظ تصغیر است یوزلوک نقاب و برقع را گویند اکی یوزلوک یعنی دورویی
یوزی نوبان سر از زیر و برو در افتاده مع السین یوسنک جل وزق بعربی طحلب یوسون طرز و اسلوب
یوسونلوق یعنی این گونه و این طرز یوس یومری برومی یعنی گرد و محض و یوپس لفظی است که از برای مبالغه
مخصوص لفظ یومری موضوع است مثل باب یاستی مع الشین یوش برومی بالاشباع خیره و لجوج الغین
مصادر یوغورماق خمیر کردن و سرشتن یوغرولماق لازم یوغورماق جوامد یوغان و یوغون ضخیم و سطبر
یوغروشش سرشت یوغری یول پاپانی یا مین پشش بالیغ و خانبالیغ مع الغاف مصادر یوقماق سرایت

کردن یوقولماق لازم ازیوقماق است یوقیلماق تفحص کردن وکم ناپدید کردن یوقلاماق متعدیست
یوقلاماق یوقالماق نیست ومعدوم شدن یوقالتماق متعدی یوقالماق جوامد یوق یعنی نه بعربی لا
یوقا مخفف یوقیغا یعنی نازک ونوعی ازنان تنک یوقاری یوقفاری بالا یعنی فوق یوق ایسا ویوق ارسا
ویوقسا حرف تردید وبمعنی نباشد وبمعنی الا واگرنه یوق بمعنی سرایت کند هم باشد یوقسول ویوقسز بمعنی
مفلس وبی چیز یوقسولاغ ویوقوزلوغ ویوقسزلیغ بیچیزی یوقلوغ نیستی یوقوش جانب بلندی وفراز
کوه وکریوه مع الکاف مصادر یوکلاماک بار کردن یوکلاتماک متعدی یوکلاماک یوکلاشماک مفاعلة
یوکلاماک یوکلانماک انفعال است ازبرای یوکلاماک یوکورماک دویدن یوکورتماک متعدی یوکورماک
یوکونماک زانو بر زمین زدن ازبرای تعظیم ومعمول اتراک است که چون بخدمت سلاطین روند درمقام سلام
زانو بر زمین زده تسلیمات کنند ونیز ارباب حوایج بدوزانو نشسته عرض مطلب نمایند وبمعنی عرض مطلب
کردن یوکوندورماک متعدی یوکونماک یوکوندورولماک انفعال یوکونماک جوامد یوک بار ونقاره بی
آهن شور که گوشت بریان را از آن آویزند یوکوچی برادر کوچک زن یوکوروش دویدن یوکورک
صاحب دو یوکساک بلند یوکسوک انگشتوانه خیاطی یوکوش بسیار مع اللام مصادر یولماق کندن
مو وپر وبعربی نتف یولدورماق متعدی یولماق یولونماق انفعال یولماق یولانماق راه دادن کسی را
یولداماق راهنمائی کردن وبراه انداختن یولوقماق دوچار شدن یولوقوشماق مفاعله است
یولوقماق را جوامد یول راه وسلوک وامر از یولماق یولار بروم افرو مهار شتر مضارع یولماق
واسم فاعلش واسم مصدرش یولادوچ پیغمبر وراهنما ومرشد یولبارس جانور درنده بزرگتر از
شیر برنگ شیر مخطط وسبلهای دراز دارد ودر سمت خوارزم وارال بسیار باشد یولچی راهرو و
مسافر یولداش یولداش رفیق وهمراه یولدوز ستاره وپسر آی خان بن اوغوز خان بعد از
پدر مالک افسر واو سادس خوانین طبقه مغولیه است یولدوز قورتی کرم شب تاب یولسیز بیراه
وناقص در طریقت وسلوک یولغون بفارسی گز بعربی طرفاه یولغون قوراغی برومی ثمر چوب گز
پول کیری پلی باشد مابین ولایت خوار وسمنان راس الحد عراق وخراسان باشد یولوق موی
کنده وامر از یولونماق یولوم معبر آب یولی یعنی راهش وبالاشباع یعنی بشویم مع المیم یوماق
چشم بر هم نهادن ودهن هم یوملماق انفعال یوماق یوملاماق غلطانیدن یوملانماق

انفعال است یومشاماق نرم شدن یومشاتماق نرم کردن یومورماک خراب کردن یومرولماک و
یومروشماک انفعال یومورماک جوامد یوماق کلافه نخ وبمعنی شستن یومالاق غلطک باشد وآن غلطک
عراده باشد وهر مدور که بشکل کوی یومران موش یومرانجر مرغ موشگیر یومران قاریع نوعی از
موش بزرگ یومرو مدور یومروق مشت یومروق غنچه یعنی مشک وغنچه علامت تصغیر است یومروکو
خراب یومشاق نرم یومشاقلیغ نرمی یومورلغه بیضه یوموق چشم ودهن بهم نهادن ن مصادر یونماق
تراشیدن یوندورماق متعدی یونماق یونولماق انفعال یونماق لجوامد یون رو وسامان وابزارسکی
امر از یونماق وبفارسی نمد ونمدزین وفلس وفلوس ورنگ ولون ونام رودخانه یونت مادیان
وسالی از سالهای ترکی یونت قوشی برومی پرنده که صعوه باشد یونجه علف یونقه تراشه که از نجار
آن ریزد یونک پرطیور وپشم حیوانات وبمعنی بشوئید یونکول سبک یونه تکلتوی زین یوماق
بالاشباع شستن یودورماق متعدی یوماق یودولماق انفعال یوماق یوالاماق ویوالاتماق غلطانیدن
مع الواو یواالحشیانه طیور وطایفه از اتراک یودالاق برومی کلوله وگوی مدور بود یودوسنغه مغیل
موتی یودوش قلم بفارسی کلک یوو وندور آب غساله مع الیا، مصادر یویماق محو ومعدوم یویلماق
محو ومعدوم شدن مکسورات الیا، مع البا بیبارماک فرستادن جوامد بیب ریسمان بیبار مشک نافه بیلک
تخی که از پنبه باشد مع التا مصادر بیتماک رسیدن وبدک کشیدن بیتشماک رسیدن بیتلماک انفعال
بیتشماک بیتورماک بیتیکورماک وبیلکورماک وبیشورماک همه متعدی بیتشماک باشد بیتار یعنی بس وکافی
وبمعنی میرسد وبدک می کشد وبمعنی فاعل ومصدر وبمعنی هم بیتک اسب جنیبت که الحال بدک گویند
یتی هفت یتی آتا کنایه از آبا، علویست یتی او هفت تا بیک واقف وخبیر بیتکان ستاره بنات النعش
مع الدال مصادر بیدماک برومی جنیبت کشیدن وجمازه کشیدن ودر نفرین گویند که بیدانیک اوکسون
یعنی جمازه کشت بمیرد بیدر به برومی معنی میکشد جوامد بدک جنیبت یدی فرداش وبیدیلمیر برومی
ستاره بنات النعش مع الرا مصادر بیرماق شکافتن بیرتماق دریدن بیرتشماق مفاعله است از
بیرتماق بیرتیلماق انفعال بیرتماق بیرلاماق خواندگی کردن بیرلاماک بلااشباع جاکردن
بیرلاشماق مفاعله بیرلاماق بیرلاشماک جاکردن ومنع بیرلاشماک وبیرلاشماغ باعین واز بیرلاشماک
باکاف اشتقاق شود بیراغاماق دورشد جوامد بیر زمین وجا وبستر وخوانندگی وام از بیرماق

وبمعنی میخورد و خورنده و خوردن ییرازوق یعنی خوراک ییراق دور ییراق راق عینسه و ییراق راق قلینه
دورترک ییراوخواننده ییرلاش سکافته و چاکچاک و بیشرم و دریده چشم و بی حجاب ییرتماج برومی
چاک و شکاف ییرتوق پاره ییرتیجی درنده ییرقانی یعنی خونی که میخورد خون زمین و کنایه از چیزی که
بزمین ریخته و ضایع شده ییرقوی یعنی زیر زمین ییرکوکی زردک بعربی خور لیک ییرین جایجا و هر صاحب
جا جای خود را ییرنیمه چیز خوردنی ییریق لب شکافته مع الزا ییرنیه شوهر و خواهر و شوهر دختر ایشین
ییشماک گشودن بند و گره ییشلماک گشوده و لباس درآوردن برای استراحت غ ییغماق جمع کردن
ییغدورماق متعدی ییغماق ییغلماق ییغلیشماق انفعال ییغماق و ییغلاماق گریه کردن ییغلاتماق متعدی
باشد ییغلاشماک مفاعله ییغلاماق ییغلانیماق گریه ناک شدن ییغاج چوب و فرسنگ ییغلاتغو گریه و
گریان ییغناق جمعیت ییغی گریه ییغین گروه و انبوه ییغیب فیل که جانوریست مع القاف مصادر ییقماق
بزمین افکندن و خراب کردن ییقدورماق متعدی ییقماق ییقلماق انفعال ییقماق یعنی خراب شدن
و افتادن جواهد ییقوق ویران ییقلقور افتاده و ویران شده ییقلماغوز ییقشاده و ویران شده
کاف مصادر ییکرماک ناخوش آمدن و استکراه از کسی و چیزی ییکراتماک هم بمعنی ییکرماک باشد
جواهد ییک بد و زبون و ناخوش ییکن همشیره زاده ییکولوک خوردنی ییکیت جوان ییکیت لیک
جوانی ییکرمه عدد بیست ییکین برومی خوب و مرغوب ییکین لیک خوبی مع اللام مصادر ییلماک توبه کردن
وراه رفتن بتعجیل و دویدن بطریق هروله ییلماق برومی رسیدن ییلدورماک متعدی ییلماک ییلدورماق
متعدی ییلدورماق متعدی ییلماق برومی ییلاک درخشانیدن ییل لاماک باد زدن ییلانماک باد
کردن و متورم شدن ییلالاماک چیزی را باد کردن جواهد ییل باد و چپال و ام ییلماک و برومی ابراز
ییلمان ییلملاک بالاپوش نازک چپندار آستین کوتاه و پرتیر و برومی پر و بال و دم طیور ییلملاک لیک
بالاپوش دار ییلان مار و نام سالی از سالهای ترکان ییلان اوتی نباتی است دافع سموم بعربی
شیل باشد ییلان بالیغی یکنوع ماهی باشد مارماهی گویند ییلان اغاج برومی دستنبو بعربی شمامه ییلانمک
چست و چابک ییلانه اغو دیرن حیوانی است شبیه بمار ییلان باشنوعی برومی دوائی است که
او را قورت لاغی هم گویند بفارسی ییلکوش بعربی خبز الغزور ییلبازه برومی باد زن ییلکوح چغتائی
باد زن ییلچلای مانند باد یا مانند سال ییلچی لیق گویند یوز ییلچی لیق یعنی صد ساله ییلقی ده ساله

یلکار که دو طرف ملقب کردن یلکان بادبان کشتی بعربی شراع یلکونیغ ولاکی بفارسی استره یلکین
نعل اسب که در وقت لکد پراندن بجائی رسید یل لیق ویل لیک بمعنی یلقی یل یاپاراک برومی رشفار سریع
مع المیم مصادر یمورماک خراب کردن یویمروشماک ویمرولماک خراب شدن یم خوراک دواب
وطیور یماک عموم طعمه وخوردن یمتوک پروبالی که از صید نیمخورده مانده باشد یمه اش هم خوراک و
همکاسه یمرولکه خراب وویران یملیک نباتی است آلالاشک گویند بعربی لحیة التیس یمش عموم فواکه
یمشان بفارسی کوح بعربی زعرور ن مصادر ینکماک مع النون مغلوب کردن ومبهوت کردن
ینکماک انفعال ینکماک است جوامد ینک آستین وامر از ینکماک وبمعنی بخور یدشتی از یماک ینکه زنت
که عروس را آرایش کرده بحجله برده بداماد سپارد ینکاتازکی ونوی ینکی نو وتازه ینکیچری بمعنی ترکیبی
یعنی لشکر جدید وگروهی باشند در روم در عداد غلامان شاهی که صاحب اوجاق ورسم طریقتند
ومشهورند بکثرت وحدت وقوت ینکیل سبک ینوروماک تغییر دادن وبرگردانیدن ی یماک
خوردن طعمه وآذوقه یدورماک خورانیدن متعدیست یلماک خورده شدن جوامد یم آذوقه آذوقه
یوقالی کنایه از چیزی که بر زمین ریخته شود یاتسل چیزی بر زمین ریزد وبیهوده تلف شود یومه چیز خوردنی
تذییل در بعضی نکاتی که در کتاب جناب امیر علی شیر نوائی استعمال شده از عربی وفارسی وکنایات
حرف الالف آب آتش رنگ شراب اباد معمور وخوش ونیکو وخانه کعبه وآفرین ابدان خوب وخوش
ومیانه آدمی وایستادگاه آب آبادان معمور وخوش آبخش رگهای برگ درختان آبگون آب رنگ
آبگینه شیشه آبنوس درختی سیاه که چون بر آتش گذارند بوی خوش دهد آبنوسی رنگ سیاه آبی ابا
کننده وکبود نیمرنگ آذر آتش آذرارنج بندگاه بازو آزاد راست ودرست ونوعی از سرو ونوعی
از سوسن ونام شهری در نخجوان وبی عیب وبی قید ومجرد ورها شده آزاده مجرد وبی علاقه آزر عم ابراهیم
ونام بی آزرم حیا وشرم وبزرگی وعزت وتاب وطاقت ومهر ومحبت وغم واندوه وعدل وانصاف
وظاهر وآشکار وسلامتی وراحت وقهر وغضب وتقصیر وگناه وبیچارگی وزاری گذاشتن وپاس
خاطر نگاهداشتن ونام دختر خسرو پرویز آستان درگاه آشام تجرع وآشامیدن وخوراک بقدر
حاجت وولایتی مابین مشرق وشمال بنگاله وآب برنج پخته آغاز ابتدا الین محشر وانباشته آلفته
رند وخوش طور آیان ظاهر وعیان ایاقی مشتی که برقفا وپی کردن کسی زنند ابتر دم بریده وبی خبر

ابرش اسبی که بر اندام او دانه های سفید باشد ابواب بفارسی استادی که راست و دروغ برافند عمل
کسی بدهند احداد مجری حدود آلهی ادوار دورها و علم موسیقی اردستان ولایتی در حوالی یزد ازقام کنار
کنار جام عبارتست از خطوط سبعه اول خط جور دویم خط بغداد و سیم خط بصره چهارم خطا پنجم خط اشک
ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه و تفصیل در حرف خانه گوری میشود ازاده دوده ماپین دیوار و عمارت
اثر دروش کنایه از اسب و علم اسب و نام آلتی از شطرنج اسکندری کرسی و صندلی اشترک موجه
آب اشک قطره و نام پادشاهی که اشکانیان باو منسوب‌اند اشکانیان طبقه سیم از ملوک عجم اشهب سفید
مایل بتیرگی و آب کبود و نوعی از عنبر انفیج اندوزه و جمع کننده آسه میوه‌ایست بشکل شمامه در هندوستان
بهم رسد انداز کنایه از شیوه و حالت اندام شکل و شمایل و زیبا و زیبائی و ادب و قاعده و کار بنظام
انگار تهیه امراجه ولایتی باشد حسن خیز ایراره همان ازاره حرف الباء بابل شهریست و بر تلی قلعه آن شهر
بوده چاهی عمیق هست گویند هاروت و ماروت در آنجا محبوس‌اند باغ جهان آرا و باغ زاغان و باغ سفید
و باغ گل افشان و باغ نو باغهای معروفست در هرات بت آذری کنایه از محبوبت چه آذر خوب میتراشید
بحر پنجشاخ کنایه از کف مرد سخی باشد بحل حلال کردن بدعلف کنایه از چاروائی که جو را بد بخورد و بدعادت
باشد برسری تفوق و برتری و علاوه برطاس ولایتی از ترکستان برفندان روز آخر شعبان که او را
کلوخ انداز هم گویند برگ نی رنگ سبز باشد برنجینه آلات و زیور برنجی بساط از اصطلاحات بازی
بساط شطرنج بط صراحی شراب بلارک تیر و شمشیر بلبله کوزه لوله دار و صدا و آواز صراحی بم فوق ضد
تحت در زیر و بم اوج و حضیض نغمه بنگاه منزل بوقلمون نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگی برآید
و نام مرغی بهرام چوبین نام مبارزی که سرور لشکر هرمز بن نوشیروان بوده بسبب آنکه لاغر و خشک
اندام بوده او را چوبین و چوبینه گویند بهمن چشمه در جرجان و قلعه در هندوستان بیت اللطف فاحشه
بیحال ناتوان و نیم رنگ بیدار نام شهری در ترکستان بیدر شهریست بیدق پیاده شطرنج بیرنگ
نقشی که نقاشان برای امتحان بدون رنگ بر کاغذ کشند الباء العجمی پاره چراگاه پازه چوب درازی
که برزیگران آهن بدان بسته شیار کنند پاگداش کنایه از پرهیزکار پارو کوشش و سعی پذرفتار قبول کننده
پرتاب بدور انداختن پرچم کاکل و دسته موئی که از علم آویزند پرداز قلم نازکی که نقاشان در چهره
سازی و غیر آن بر روی رنگ زنند و اسم مصدر زدودن و جلا دادن و رفع کردن و آراستن و

ساختن و برانگیختن و فارغ گشتن پرغازه پرزم طیور پرکاله لخت و پاره پرکاو آنکه شاخهای زیاد
از درخت ببرد مثل باغبان وغیره و بمعنی برنده پرمکس پس جلبی از جامه ابریشمی در کمال نازکی و جوهر شمشیر
و فولاد جوهردار را پرمکسی گویند پرنیان منقش و زین پوش و سبزه که آنرا پوتخه گویند پرنخوان افسونگر
و مسخره جن پژمان غمناک پشیز فلوس کوچک که منقور گویند پشیزه پولکی که از طلا و نقره درست
کرده بر سینه بند اسب و امثال آن دوزند و چرمی که بر دامن خیمه دوخته ریسمان بدان گذرانند
پف پوز کسی که لاف بیمایه زند و کاری ازاو نیاید پلیوش یکنوع پوششی بود در عمارت و آن سقف
همواری است که بطریق پل چوبی پوشیده پلیکینه یکنوع پوششی که از پوست ببر و پلنگ ساخته در روز
جنگ پوشند و بر اسب اندازند پندار فکر و تصور پوده رکوئی سوخته و چوب پوسیده که بدان
چقماق زده آتش گیرند پهلوی پهلوانی و بهشری و زبان شهری پیازی یکنوع پیکانی است پی سپر
رونده و چیزی لگدکوب شده پیسه ابلق سیاه و سپید بهم آمیخته پیستان پیش پیل فیل باشد و آلاتی از
آلات شطرنج پیل بالا یعنی فیل قامت پیلپایه ستونی که سقف بر آن قرار گیرد حرف التا تاباک بقراری
تابدان خانه که پنجره وارسی کرده و جام و شیشه و کاغذ چسبانیده باشد و کلخن حمام و کوره آهنگر تاج خروس
گل تسان افروز باشد تار بست یعنی بیکدیگر بسته و بافته تجرمر حرامزادگی کردن تحریر خط سیاهی که
بر دوره کتابت طلا و نقشها کشند تخمیانه بذوریات و آنچه تخم شمرده شود ترانه باصطلاح اهل
نغمه تصنیفی که سه گوشه داشته باشد و امرد و صاحب جمال تردامن فاسق و میخواره ترسام ترسناک
ترک بفارسی کلاه خود تشعیر بوته که نقاشان با طلا ساخته بر دارزنند تشویر بفارسی اشتقاق خجلی
یعنی شورش انگیزی تعبیه چیزی را در چیزی پنهان کردن تفسان سوزان تکاور اسب تکسیر باصطلاح حضرات
نقاش پردازی بود که در سایه سازی و نازک کاری بر روی نقشها زنند تلاتلا صوتی است که مطربان در
در تصنیفات میخوانند تله تله باشد تنبول برگی است که در هندوستان پان گویند و بمعنی کباده و قلعه در
هندوستان تنک یک لنگ بار و خرواری شکر و پشمل و ولایتی از بدخشان و نام مقامی از ترکستان
و تیر دکان عصاری و نواری که بر کمر چاروا بندند تنند و تنومند کاهل تنه ترنا و تنه در ناصوت و
و تصنیفی باشد که مطربان میخوانند تنه پاینن و مخفف تابه که در ورق کاغذ ولایتی تماشش بهم رسد
حرف الجیم جام نام حاکم شهر تته از ولایت سند جام جم و جام جمشید جام شراب جام جهان بین

جام کیخسرو است که از آنجا استخراج مجهولات کرده جام هلالی چون هلال بشکل کاسه معکوس است
جاناجان کنایه از یکی بودن جان خود با جان جانان حد بخت و خط و رزق و عظمت و کنار نهر و بالکسر کوشش
جوده اسب جرعه دان حقه و قوتی جرمانه ترجمانی که از مجرمان گیرند جره نرینه هر جانور و باز سپید و
کوچک هر چیزی و شجاع و دلیر و جلد و چابک و سازی و قریه از توابع شیراز جریده دفتر و فرد و
تنها و نیزه کوچک قلندران جزع سنگی مخطط سیاه و سفید شبیه بحدقه چشم و کنایه از چشم جعفری نوعی از
مار جلاجل سنجهای کوچک دایره جناب بکسر بعربی آستان در و ریسمانی که بر گردن چاروا بندند و بفتح
وضم دامنه زین و تسمه رکاب و گروی که دو توسن با هم بندند جدره بعربی قلم تازه بر روی خط
کشیدن و بفارسی چوب کنده و ناتراشیده و چوبی که بجهة کوفتن رخوت پوشیدنی تراشند جوانه بچه نو
رسیده بهایم و طیور جوکی ریاضت کش و مرشد هندوان و پسر شاهرخ بن امیر تیمور جولهه شعرباف
جته زن غیر مستوره جهان آرا باغی است در هرات جیحون رود خانه آموبه اش هم گویند چیم العجمی
چار بالش متکائی که بر اطراف گذارند چارتار نوعی از الجه بد قماش چرخ مشعله سر مشعلی که مشبک است
چرکس طایفه در شمال داغستان باشند چست زود و چالاک چخانه قصیده شعر هم باشد چک نابود
هم باشد حرف الحا حال دم مرگ هم باشد حالی آراسته و فی الفور حوش صایع و بمصرف حصیری
لباس جامه ایست که بطرح حصیر بافند حظیره محوطه و خانه حق گوی مرغیست که او را شب آویز هم گویند حقه
عقیق کنایه از دهان محبوب حوض ماهیان نام موضعی در هرات حولان کنایه از نوروزی و باج و
خراج سالیانه حویلی تصغیر حول گردا گرد سرا یعنی محوطه حرف الخا خارا اسم کنایه از اسب سخت
رفتار خاره کاو و خاره پرکاو کنایه از سنگ بر و سنگتراش خاشه مخفف خاشاک خاکی یکنوع تیری که
آنرا در آماج خانه بر نشانه اندازند خال علم و رایت و شتر بزرگ و شتر پر سیاه و بردیمانی و ابر بی
باران و برق و نخوت و جانه نرم و کوه بزرگ و مرد عزب ضعیف القلب هم باشد خام علم و شراب و
کمند و ریسمان و بعربی ترب و چرم دباغت نکرده و کرباس نشسته خاوران ولایتی از خراسان مولد
حکیم انوری خاوند مخفف خداوند یعنی صاحب و مولی خنگ اسب خراس خم خانه خم ساز خر پشته خیمه و
خرگاه خریطه ظرفی است از پوست و غیر آن که چیزی در آن نهند خسرو چین کنایه از آفتاب خسرو
زنگ کنایه از ماه خس خانه خانه باشد که در تابستان خار شتر و خس در اطراف آن چیده آب بر آن

و نوعی از حلوا باشند تا هوا را خشک کند خشت بادزن خشت خانه موضعی در کلات ابیورد و فارس
خشت خانه خانه باشد که در تابستان بادزن بزرگی در میان آن قرار داده و آنرا با ریسمان کشیده
باشند تا بر ید هوا کند خشمناش لشکر مکمّل با سلاح خطبه بالضم بعربی وسمه خط جام برای جام جم هفت خط
مقرّر است اول خط جور که خط لب جام باشد دوم خط بغداد سیم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط
اشک ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه خطه بالکسر بلده و بالضم حال و حاجت و مقصد خمس
المبارک عدد پنج خنج ناز و کرشمه خنک سفید و اسب خنک بی بی سفید که هنوز رنگ نشده است
خواب خرگوش غفلت خوازه هم آفرین باشد خیزران چوبی است هندی زرد رنگ که از آن چیق و حصیر
بافند خیل خانه سیاه خیمه که مخصوص خیل و حشم صحرانشین و بمعنی خیل و حشم حرف الدّال داح تجّار و
مکاریان داشخانه خانه سفال پزی و کوره پزی بود داغ شرابی که بر جامه ریخته شود داغل مخفف داغول
مکار و عیار و حرامزاده داو نوبت بازی شطرنج و نرد و زیاد کردن خصل و قمار و فحش و دشنام
دبابه نوعی از آلات قلعه گیری است و نام یکی از آلات شطرنج درج عقیق کنایه از دهان محبوب است
دردی آشام میخواره درنا ملا ملا صوت و نقشی باشد که مطربان میخوانند دست پیچ بهانه دستور چوبی
که بر پشت در می اندازند دغا باز حیله گر دغل پیشه درخت دفک مصغر دف یعنی دایره دلال ناز و عشوه
دله و دلّه المحتاله زن مکاره دنگانه زری باشد که جمعی در میان خود برای سرانجام مایحتاج جشن و
عیش تقسیم کنند دواج روپوش تخت دوران طاس نگون گردش فلک دیو باد گرد باد حرف
الذّال ذباب دم شمشیر و سر دندان شتر و کوهی در مدینه ذباب العین مردم چشم ذرار بر جمع آنچه را گویند
که پاشیده شود حرف الرّاء رشته مریم رشته خرقه عیسی که حضرت مریم تابیده بود رفرف آنست
که چون براق ماند او حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله بمقام قاب قوسین رسانید رکب
رخوت و مایحتاج پوشیدنی رواق پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دویم ساخته باشند و بمعنی خانه
و سرا حرف الزّاء زابلستان سیستان و توابع آن را ملک نیمروز هم گویند زاد سرو مخفف آزاده
سرو یعنی سرو راست زاغ پولک سیاهی که در گوشه کمان در زیر چله گذارند و قولی از موسیقی زاک
معرّبش زاج است زرافه جانوری که آنرا اشترگاو پلنگ گویند و نام آلتی از آلات شطرنج زر مغربی
آفتاب و زر خالص زند و رق طلق باشد زره حلقه و جوشن و حلقه گوش زرین غزال آفتاب زلفین

بضم اول و کسر فا حلقه که بر چهار چوب صندوق و در خانه نصب کنند و بفتح فا دو زلف زمرد رنگ
کنایه از بنگ سائیده زنخ زدن کنایه از تراشیدن موی زنخ و بمعنی لاف زدن زنگ بمعنی تند
و تیز هم آید زنگی شب زنگ زحل باشد زوز نام ولایتی در حوالی همدان زولانه زنجیری که بر پای مجرمان
زنند زیلوچه قالیچه ژنده پاره حرف السین ساری شهری در مازندران سایه علوی مقام جبرئیل علیه السلام
سپری شکل مدور سبز خنگ اسب کبود سبعه سیاره کتاب مثنوی نوائی بر داستان بهرام گور نظم کرده
سراج لقب ابونصر سراج که از مشایخ است سره بی عیب و نیکو و زر تمام عیار و شقه و حریر علم سقلاب
ولایتی از ممالک شمالی سقیفه صفه و از این است سقیفه بنی ساعده سکلابی سنگ آبی سلاسل قلعه در حوالی
کرمان شاهان و قلعه شوشتر سلطانی چاشتگاه سلطانی سنمار مخفف سنمار و آن بنائی بوده که برای
نعمان بن امرء القیس خورنق نام قصری ساخت و بعد از اتمام او را از بام قصر بزیر انداخت و هلاک ساخت
و از آن وقت جزای سنمار در عرب ضرب المثل شد سورت تندی سورت با آن مضاف است سوسن آزاد
سوسن سفید سرخ دستارچه کوچک سفور بافته ابریشمی بسیار لطیف سه تاب آلت فولادی پیچ بر باشد
حرف الشین شادروان سایبان و پرده بزرگ که در پیش ایوان ملوک کشند و نام لحنی از سی لحن باربد
شاه جوکی مرشد و مرتاض هندوان و پسر شاهرخ شاه ابن تیمور گورکان شاهکار کار بزرگ پیمزد شب
اندر روز یکنوع جامه ایست شبنم یکنوع بافته ایست بسیار نازک و لطیف شد باصطلاح مطربان ابتدای
نغمه باشد شربتی بافته ریسمانی باشد که بسیار نازک و لطیف باشد شتمان بضم اول بردار نپایه باشد
که نقاشان با قلم موی بر روی نقشها زنند شغب شور و شر شغباک شور انگیز شقه بکسر آنچه از جامه
بدرازی بریده شود و پارچه شکافته و نصف هر چیزی هر گاه شکافته شود و پارچه درازی که بر علم و
نیزه بندند و بضم اول یعنی ناحیه و دوری سفر دور و مشقت شکیده پابسته و صاحب جمال شمره
باصطلاح خطاطین خنجریست که در خط ثلث و نسخ در سر حرفهای الف و نون و غیر آن نویسند
شمط آمیختن سیاهی و سپیدی شموس بالفتح چموش و سرکش و بالضم و نوعی از قلاده شمامه
مخفف شامیانه نوعی از خیمه شنغت رسوائی شنگ خیاری که برای تخم نگاه دارند و درخت سرو
شیئ الله گدایان گویند و در مقام تحسین هم استعمال شود حرف الصاد صدق کار نقاش صلا
آوازه دعوت صندل باف یکنوع بافتنی است که آن را سجاف لباس کنند حرف الضاد ضرب را

کنایه از ضرب دست راست قال الله تعالی ضرباً بالیمین حرف الطاء طاق و طرب جوش و خروشی که با نشاط
و عشرت باشد طرخون غباب طراز شهری که در حدود چین است و حسن خیز است و مشک خوبی
دارد و ولایتی از بدخشان و کارگاه بافتن جامهای فاخر و نیشکر و کارخانهٔ شکر ریزی و مقسم آب
و آرایش و نقش و نگار و زیب و زینت و بکسر در عربی علم جامه و آن معرب تراز است طرطوس ولایتی از مغرب
طرف بکسر اول و سکون ثانی اسب نیله رنگ و جوان بزرگوار طربد جنگ و نبرد طناز هزل کننده
طنز هزل طیار مهیا و آماده طیلسان فوطه و ردائی که بر دوش گیرند و جامه که بر سر پوشند تا کمر فرو
گیرد حرف العین عامه بتخفیف میم آنچه بدان از جوی و از آب گذرند و دسته غلّه درویده عجوز زن پیر
و مرد و زن جوان و قبله و زمین و آسمان و آفتاب و خلافت و دست راست و شیر و شتر و روباه و
گرگ و کفتار و گاو نر و ماده و سگ و عدد هزار و چاه و داماد و کشتی و تاجر و مسافر و توبه و گرسنه و عاجز
و شجاع و تیردان و سپر و کمان و حربه و حرب و رایت و لشکر و پلک چشم و جهنم و بت و شراب و
سراب و هاله آفتاب و خیمه و دنیا و زره زن و دیگ و دلو و فربهی و سال و باد سموم و زنهار و
خوش و نعره و میخ و قبضه شمشیر و درخت خرما عشق پیچان عشقه باشد که بر درخت پیچد علا نیز حمال باشد
علالا شور و غوغا عمل و قول نقش صوت مطربان عنکل اصله عن کل کسی که صحبت او خوش نیاید حرف
الغین غرش صدائی عظیم غرد نی باریک که در کنار نهرها روید غرواش آلتی که جولاهان بدان
آهار بر جامه پاشند غزال آفتاب غلو بفارسی هجوم علوله کلوله غنج کرشمه کردن بفتح وضم غور نام طایفه
از تاجکیه و نام ولایتی در حوالی هرات که منسوب بان طایفه است غیجک هم کمانچه است که سازی
حرف الفاء فال نخود فالیست که زنان فالگیر بینند و آن بدوازده نخود میشود فانوس خیال فانوسی
بود که بهوای شمع میگردد فراش بالفتح پروانه و پردهائی که در درون نقل کنند و گل آب آورده و
بالکسر بستر و تخمهائی که در شراب باقی بماند و دو رگ زیر زبان فراغ بفارسی باد سرد و سرور
خاطر فرخار آرایش و آراستگی فوره بالضم کناره دریا و سوراخ آستانه در و سوراخ دوات فره
بکسر اول و تخفیف ثانی خوشخوئی و خوش منشی و سبقت و پیشی و بسیاری و افزونی و غلبه که دو
حریف را باهم در نرد و شطرنج و امثال آن اتفاق افتد فرز کیاهی است که یونجه اش گویند فش
کاکل اسب و پیرامون دهان فلوک نام کتابی است فلوری نام نوع درهمی است فله شیر حیوان

تازه زاییده فوطه آنچه بر سر و کمر بچند فیروزه خاتم کنایه از آسمان است حرف القاف قادر انداز
کسی که در تیر انداختن قادر و ماهر باشد قارن سنگتراشی که در قصر فرهاد کار میکرد و معلم فرهاد بود
و نام پهلوانی معروف قاروره شیشه و عملی که در تسخیر قلاع بکار برند و آن چنان است که قاروره پر نفط
کرده و آتش زده بمیان قلعه اندازند خانها را بسوزانند قاذورات پلیدیها و بدخو قدر حکم قدر باشد
ور دنشود و قادر انداز هم گویند چنانکه گذشت قرابه صراحی و چون سر رشته تسبیح را جور کرده درست
کنند لهذا آنرا گاهی بقرابه گفتار تشبیه میکنند چرا که بصراحی ماند قفه قفسه دکان بزازی باشد قطر بالضم
عود هم باشد که چوب خوشبوئی است قلاش بیسر و سامان قیروان سر حد مغرب و گروه سواران
و لشکر عظیم حرف الکاف کاج سیلی و طپانچه که بر روز نند و آئینه کازی نام گلی باشد خوشبوی کاو
برنده و کاونده و کاو کاو کاوش کاواک اجوف و میان تهی کبریت زر خالص کبوتر دم کنایه از شراب
سرخ کتابه آنچه بر دوره طاق و دیوار عمارت بقلم جلی نویسند کتون جامه ایست از جنس کتان کلفتر
از کتان کجک قلابی است و پرکچی که در سر دم اردک باشد کچال کشکول باشد کدو امرود نوعی باشد
از امرود کر رودخانه باشد در شیروان و همچنین در فارس کرامند با قدر و قیمت و قابل کربز خبیث
و مکار و حیله ور کرخ بالضم محلی در هرات و بالفتح والسکون محله در بغداد کروفر شکوه و طمطراق کرگ
کرگدن کری کرایه کرباس آستان و دالان خانه کش و خوب و خوش و ستاره زحل و زیر بغل و گوشه
ران و زخمی که بر دست و پای شتر بهم رسد و کشنده چون دلکش کلاله زلف و کاکل کلبه بعربی رنج
و تعب و بفارسی خانه محقر کلغند بروزن گلقند مردم ناتراشیده و امرد قوی هیکل باشد کمخا بافته
ابریشمی باشد بنقش الوان مختلف کنخافه نام یکی از آلات شطرنج کتب بوزن ادب چرک دست و
پای و بکسر نون ورق انجیال یعنی نبک کوف شانه جولان کوهه زره باشد و موجه آب و حمله و نهیب
که مخفف کاه یعنی کاهش کهکوب بضم مخفف کوه کوب کیمخت پوست سغری کاف عجمی گبرگی
شال و جام شراب که منسوب بگبران است گجک پرکچی که در دم مرغابی باشد گج گروهه گلوله ایست
که از گچ ساخته در کمان گروهه اندازند گرا و گرای غلام سیاه گرد بالش متکای مدور گرد نامه دعائی
باشد که از برای پیدا شدن گریخته و گم شده نویسند و معنی نقش نگین گوفت باصطلاح اهل نغمه مخالف
شد باشد گردیزدی یکنوع بافته بسیار نازک که آنرا خانه [illegible] فند و زنان آنرا معجر میکنند گروهه

گلوله باشد گردستنه جاروب کلاله پراهن کلیا تک آواز موذن و آواز کشیدن معرکه گیران باشد
کل با فرمان گلی که رنگ بنفش نیم رنگست کلها چه گل یکنوع بازی است گرزن شفره صحافی حرف اللام
لاده سگ ماده باشد لاشه مرده جمیع حیوانات چارپا لعاب الشمس خیریست سفید که در شدت گرما مثل
تار عنکبوت در هوا پیدا شود لعبت باز و لعبک باز شب باز باشد لطف جماع لک صد هزار لگن شمعدان
وطشت کوچکی که در آن دست شویند لنج خرام از روی ناز لوح بفتح استخوان و تشنه شدن و رنگ گردانیدن
و بضم شدت گرمای تابستان لوجه پرنده بقدر کبک دری ملون بالوان لولی طایفه که در کوچها و محله ها
و خانه ها خوانندگی و گدائی کنند و بمعنی نازک و ظریف و در هندوستان قحبه را گویند لوند سپاهی
و رند بیباک و زن فاحشه و پسر بدکاره و شاگرد و خدمتکار حرف المیم مات مغلوب شدن حریف در بازی
ماشوره نی باشد که بآن آب خورند و مطلق لوله و نوعی از بازی مادی گبود مادی بچال گبود نیم رنگ ماه
خرگاه و ماه خرگهی ماه هاله دار ماه مقنع ماه نخشب مثابه دامگاه صیاد مثال بستر یعنی نهالی محافه محفه
محور چوبی که خمیر بآن پهن کنند مدنون پرنده در هندوستان بزرگی طوطی پرهای الوان دارد
مر بفتح عقد پنجاه که برای شماره زر مقرر است مراغه بخاک غلطیدن ستور مرز بعربی گزیدن باطراف
انگشتان و دندان باهستگی و بفارسی زمین و خاک و اطراف باغچه ها و بمعنی بوزه مرزبان رئیس
آتش پرستان مرغنی موضعی از مضافات هرات مشغل جائی که غله از آن برگیرند مسلوخ کشافات مسلخ
مشرب ظریف و بهر زبان آشنا مطبق نوعی از بافته ابریشمی منقش مطری زلف پریشان شله من طره
بمعنی زلف مقرنس یکنوع نقشی باشد قرنا پس الجبل یعنی پنی کوه همان نقش برآمدگی را در عمارات مقرنس
راه راه بافته شده و منقش و مزین مقامات باصطلاح اهل نغمه نواهای موسیقی مقط قط زن
ملا بوزن اهل اشراف ملس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملنگ و پای برهنه منصوبه نشستن نقش
در بازی خواه موافق مراد و خواه مخالف و اسم بازی از هر هفت بازی نرد منقاش موچین و مقراضی
که بآن سر شمع گیرند موبد بوزن مقبل دانشمند و حکیم و حاکم بر آتش پرستان مورچل مخفف مورچال
و آن خندقی کوچک باشد که در اطراف اردو بجهة حفظ لشکر کنند موری راهگذار آب موسیچه پرنده
که بباغها اذیت رساند موسیقار سازیست معروف و گویند پرنده که در منقار او سوراخی بسیار
هست و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موله سرگشته و مجنون

مهتر پرستار اسب مهچه بفارسی شقه علم مه خرگه نشین ماه هاله دار و محجوب خیمه نشین مهر بادآمه مهرست
که بشکل بادام ساخته شده مهل مهلت میرزا آنکه از طرف پدر شاهزاده باشد میرک آنکه از طرف مادر
شاهزاده باشند حرف النون ناج تبرزین نارین درخت انار نارون پشه در دار المرز ناشره ناراج
نال ناله و نالنده ناموس صاحب اطلاع بباطن امر و جبرئیل و حاذق در امر و پشه شیر و بفارسی آوازه
ناوک تیر و ناوچه تیر باشد یعنی چوب دراز میان خالی که تیر کوچک در آن گذاشته اندازند ناورد
جولان نخله زنبور عسل و عطای بلاعوض و بکسر دعوی نصف نام شهر سبز که آنرا کش و نخشب هم گویند
نسق ستاره جوزا و سیاست و انتظام و افشاندن تخم زراعت نسناس جنسی از خلق که یکباره
میجهند و گویند قومی اند از یاجوج و ماجوج و قومی اند بصورت انسان اما از اولاد آدم نیستند نطع
پوستی مدبوغ که آنرا میگسترانند نظایر خوان دم کش مطربان و خوانندگان نفیر ناله و گروه عام
و کره های کوچک نقش و عمل نقش و صوت از اصطلاحات اهل نغمه است نقش دو نشش نقشی باشد
که غالبا بحریف غالب آید نوبت مجال و فرصت نهالی بستر نیم ترک کلاه خود حرف الواو والای ناری
تا قه وحر برکبود و ثاق بضم بفارسی خانه و سراو غا بفارسی جنگ و کارزار حرف الها هزاره طایفه
عظیمی که در کوهستانات نواحی قندهار و کابل سکنی دارند هفتخوان رستم هفت عقبه ایست که طی کرده
هفتورنگ بنات النعش کبری هفت اورنگ سبعهٔ ملاجامی هلالی قدح جام هلالی باشد که گذشت
هوی صدای قلندران هیرمند رود خانه بزرگی است که از حوالی قندهار گذرد هیلاج کتابی از کتب شیخ
عطار حرف الیا یام اسب چاپاری که در منازل بسته شود یتیم پهلوان و طرار یتیمانه طرارانه
یکران اسب خاتمه در بعضی اشعار نوائی علیه الرحمة که معنی لغه و مضمون شعر مفهوم نگشته منها لفظ ازانک
بیت ای نوائی یار دردی نی بلا مهلک ایمش کیم ازانک ضعف ایکانی عشاقینی ایلار هلاک ۞
منها مضمون این شعر بیت ساغینما بارچا شمع سوزنی طبع اتبار آشام ۞ بولور مقتی و ناضم اموکمی
مطبوخ و منها ساغیرغان که در لیلی و مجنون در صفت طراوت هوا گوید بیت یا طوطی اولور سپهر خضرا
بولور انگا جوجه فرش غبرا ۞ اعضا سیدا کیم هاکی بوتوت بره ۞ بوتغان هاری پرنی سبزهٔ تر ۞ تون
کونی قیلور بونفشه سیرغان ۞ کا نور ایله مسک دین ساقیرغان ۞ در اینجا مولفین رومی و نذر علی تعالیهم و
همچنین قزاعی و نصیری دست و پا زده بمحض مناسبت مقام معنی ساقساغان که کلاغ ابلق باشد گرفته اند

اما بد من قرار منیکیر دو شاید معنی سرشته و ممزوج یعنی نگارنده این نقش روز و شب را مشک و کافور
آمیخته میکند و منها توندی که از داستان پنجم از سبعهٔ سیاره کفته بیت الحتی بهرام جام نیلوفری
توندی کیم یاسالغای اول پری ، و منها چاپون که در لیلی مجنون در وصف شب کوید شعر ناگاه او کوچماکای
دیبان اون ، تومشوعی اتیپ کوزینی چاپون ، و منها حاله شعر حالی که میر بولور اول می پیاله خوشنجال
نیچون که رقم قیلمادی لاعم غه حاله ، شعر دیب ایردیک جان برای اون نمک اول کتیم ، کدا سلطان غه
مینکای جز کدا الیغ ادتسه هم حاله ، و منها پیچر و پیلیامن شد سکندری شعر منقی اولوغ پیر نوا سینی توز
پیچر کوکا پیا صدا سینی توز ، منها زیره کوب باغی بیت نیتای کردون شبستانیدا انجم نی شفق آیچرا
شفق کون می نی سوزمای اچکوم اولسا زیره کوب باغی ، منها عروسک در لیلی مجنون در ابتدای کتاب
کوید شعر تیش مهرینی چون ایبک راک ایبک ، قارینک صدفین عروسک و منها موجی شعر کرا ما عشقینک
چیقتی اییکینک نیک سونیدن تاپیلت ، ای نوائی سکر اول کوی اچرا دور ایمینک موجی ، در بعضی
نسخ سوجی دیده شده ، و منها تنباس که در خسرو و شیرین در وصف بهرام چوبین کفته شعر قرا القوکیچه
اوقی چقسا یادین ، اوتوب تنباپس فلکدین یوق سهادین ، در یک نسخه طاس فلک و در یک
نسخه تنیماس فلک دیده شده نظر باین دو نسخه شعر موزون و معنی صحیح است لیکن نسخ متعدده جوع
شده تنباپس بود و تنباس بکسر نون در فارسی بمعنی خوش و بی تشویش باشد با لمعنی هم درست است اما
وزن ندارد شاید تنباس محرف تناس باشد یعنی شب تاریک چون تیر ش از کمان در آید خوش و
بی تشویش از فلک نه که از سها بگذرد و منها یادورغان که در سد سکندری در وصف لشکر روس کوید

ولی یاد یا لارغه سالغان کچیم
سقرلات و یارجا یا دورغان کچیم

صبح یوم السبت ۲۰ شهر رجب
المرجب صدر از آنامه
۱۲۶۵
۲

حسب الفرموده عالیجاه رفیع جایگاه مقرب الخاقان سرکار محمد قلیخان ایلبکی
مملکت فارس دام عزه العالی کتاب سنگلاخ سمت تحریر پذیرفت ۱۲۶۵

۱۲۹

